دیوان ۲

[illegible]

دیوان مشتاقیه کتاب القصاید

بسم الله الرحمن الرحیم

ای انکه پرسی از من دلداده حال دل — بنمای چشم غیب و عیان بین جمال دل
رو وام کن ز حضرت حق چشم معتدل — تا بر تو آشکار شود اعتدال دل
کامل نظر ز مردم کامل نظر شوی — کامل نظر نگشته چه دانی کمال دل
نقش دو کون در نظر آید ترا خیال — گردد ترا چه عین حقیقت خیال دل
العالمی که حق ملکوتش لقب نهاد — ظلی بود هویدا جهان در ظلال دل
آن نشأ که کون مثالیش خوانده اند — عکسی بود بچشم عیان از مثال دل
ارض الله وسیعه که حق در کتاب گفت — شرحی بود ز عرصه واسع مجال دل
دل طایری و منزل لاهوتش آشیان — ذکر دوام و فکر حضوری دو بال دل
جنت مآل نفس که آب و علف در اوست — قرب وصال حضرت دلبر مآل دل
دلدار را مقام دل اهل دل بود — گر وصل او همی طلبی جو وصال دل
بر چشم و دل چگونه ترا جلوه گر شود — از خویش منفصل نشده اتصال دل
حیدر چه بر زبان انا قلب الله آورد — حد زبان کجا که گوید خصال دل
رخسار دل در آینه ذات حق ببین — تا منکشف شود بتو سر جلال دل
دل سر حق مطلق و حق سر دل بود — از دل مقال حق شنو از حق مقال دل
دل حیدر است و شاهد دلدار احمد است — دل آل احمد آمده ما نیم آل دل

دل چون فقیر گشت عیال اللهش بخوان — دل خود عیال حضرت و ما خود عیال دل
فرمود حق که الفقراء عیالی — مال الله است در دو جهان عین مال دل
مال الله فقیر چه باشد زکوة حسن — حسن آمده ز خرمن حسنش منال دل
ای پادشاه حسن زکوة گدا بده — کز هر دو کون منقطع است احتیال دل
حسن است نعمة الله و دل مفلس و فقیر — از خوان نعمة الله ما چه نوال دل
مطلق شود ز قید دو عالم بعشق دل — فضلست فضول خاطر و عقلست عقال دل
عقلست اگر چه هست عقال و لی مدان — کز این عقال راست شود انحلال دل
فرموده العقال نبی ثم لا اتکال — کز عقل رخت جهل در آمد وبال دل
عقلست آنکه راه نماید بدر العشق — جهلست عذاب جان بود و هم کفال دل
تسلیم پیر عشق بجز عقل نیست کس — از جهل خیزد انهمه بحث و جدال دل
دل نیست آنکه بحث و جدل عادت است و بست — باید شناخت جوهر دل از سفال دل
مخروط پیکری که دلش نام کرده — از عالم گلست چه داند کمال دل
جام جهان نما دل ارباب دل بود — این صورت دل تو بود آن مثال دل
چون آسمان ز حمل امانت ابا نمود — بر دل نمود عرض چه دید احتمال دل
از لطف و قهر اوست همه بسط و قبض جان — در روی و موی اوست هدا و ضلال دل
اصحاب دل که خازن گنج الهی اند — دیدند چون نقاب دل انفعال دل
اندر میان حضرت روح و مقام نفس — دیدند چون تجلی دل و ارتحال دل
زان رو دل ترا لقب قلب داده اند — بنگر عیان تنقل دل و ارتحال دل

گاهی بدل نهان بشکر اتصال جان / گاهی ز جان نهان بشکر انفصال دل
در کودکی ز مرضع نفس رضاع بود / بگذشت چون رضاع و در آمد فصال دل
از رضاع نفس کودک دل را حرام شد / شد قوت روح طیب و طاهر حلال دل
چون طفل دل ز شیر هوا گشت منفطم / از عین فیض گشت منور زلال دل
فطام دل ز شیر هوا نور فاطمه است / ای مرحبا بیا در شکو فعال دل
مشکوة جان ز نور بتولم منور است / مصباح وش فروخته گشتم ذبال دل
زان لقب سزاست خلیل الله زمان / خوبان بکام گرفته چه اندر جلال دل
مشتاق حسن نور علیشاه مطلقم / بنگر بنور و ناز و غنج و دلال دل
تا از ولایت علوی منجلی شود / هم دل و غم دل و حزن و ملال دل
باد از فیض نور علی نای صفای جان / باد از نور فیض علی نای صقال دل

ذبال بالضم جمع ذباله [illegible] فتیله [illegible]

ومن القصاید

ای رخ تو مطلع نور جمال / وی دل تو مخزن سر کمال
لوح جبین تو کتاب مبین / صحف متین تو ز نور جلال
جبهه نورانیت از فرط لطف / جلوه که مکرمت لا یزال
سینه تو مخزن گنج علوم / دیده تو مهبط در و لآل
کوه بهر دریای مشتعل بود / اشک تو نجم فلک ابتهال
مقتبس از روی تو شمس و قمر / مکتسب از نور تو مهر و هلال
مجموعه فضل چه کبری بدست / تا فکنی بر سر اهل جدال

عقل قوی

عقل قوی است شود سر فراز / جهل بگه کوب شود پایمال
عتبه تو مر علما را مآب / سده تو مر فضلا را مآل
روح مفید از نعمت مستفید / جان شهید از کرمت مستمال
منطق تو شارح فرض و سنن / حجت تو علم حرام و حلال
علوم اصول از نظر تو اصیل / مخلع از نقص و بری ز اختلال
شاخ فروع از لطفت بر دهد / صالح اعمال و جمیل فعال
سنت و بدعت ز تقاویم تو / تا ابدان در شرف این در وبال
شکل اقلیدس و شکل عروس / در نظرت آمده هیچی خیال
درس طبیعی چه کنی جا بکند / جان ارسطوت بصف نعال
چون سخن از علم الهی کنی / نکته لطیف آری و با اعتدال
مسئله را افراط و ز تفریط پاک / منصرف از مرحله اعتزال
هر چه از آن سان نه که اید محل / مطرب از آن سان نه که زاید ملال
نکته توحید ترا بر زبان / پاک ز تشبیه و عری از تعطل
قاعده عدل ترا زیر لب / منحرف از شوب و اعتزال
حرف نبوت چه نهی در میان / برکسی از وجه شریعت سدال
زاهد تقریظی خشک توقف / زند ابا جنش ولا ابال
زان ز تعزم چه خوارج حسج / وین ز ترخص چه بهایم جمال
تا ز رخصت چه دراری بقیه / عقد عزیمت چه دهی انحلال

٢

آن ز تهود بر بد ور غضب　　این ز تنفر بجد در ضلال
چون کشی از وجه امامت نقاب　　حجت عزت بنمائی و آل
وضع کنی چون نکته موازین قسط　　جمله براهین قوام عدال
منخفض آید چه کلام از علو　　فاء الی منهج العدل غال
مرتفع آید چه حدیث از قصور　　جاء الی مسلکه القسط تال
ختم مباحث چه کنی بر معاد　　پرده ز بر رخ کشی و از مثال
چون ز بیر ارخ متدرج شوی　　حور و غلم نماید جمال
نکته دقیق آید و معنی عمیق　　قدرت اخفض است اقدس تعال
جنت جسمانی و حور و قصور　　لذت روحانی و قرب و وصال
مقعد صدق ملک مقتدر　　جنت عدن ابد بی زوال
هر دو بهم جمع کنی در کلام　　هر دو بهم مزج دهی در مقال
معتدل و مستوی و مستقیم　　صورت نیکو ز جواب و سؤال
مدرس تحقیق تو بحری عریض　　موج علومش بجهد کالجبال
ساحل آن سینه مسترشدین　　منه الی ساحله الموج سال
وصف لطایف تو جستم ز عقل　　گفت روان با لب شیرین مقال
روضه حورا جنان در خیام　　جنت خیرات حسان در مجال
کعبه کشای عاقله نکته سنج　　عقده گشا از لب واز با عقال
مصطفه فرما بشراب طهور　　نفخه بستان ز نسیم شمال

شامه را

شامه را نفحه کن از زکام　　ناطقه را تصفیه کن از کلال
بوی بخور از نفس جبرئیل　　حرف بخوان از صحف ذوالجلال
نکته لطیف و خوش و دلکش بگو　　حشو سخن را مکن در ملال
عاقله چون زمزمه ام گوش کرد　　هستی او گشت همه وجد و حال
لیک لطایف جناب عظیم　　حضرت آقای مهذب خصال
اینها از آن است که بنموده اند　　جمله خیرات حسان زان جمال
ای متهذب خلق کز سماح　　کف تو آمد چه سحاب ثقال
جود وسیع تو و حلم عظیم　　آن چه بکار آمده این چون جبال
جایزه شعر بود مقرض　　بر همه فتان و تمام رجال
لطف توام جایزه شعر بس　　هست دلم طامع مال و منال
طامعم از تو نظر التفات　　هست نظر از تو لیم اصلاح حال
خاتمه کلام دعا به بود　　هست دعا جاذب جود و نوال
تا که کند غنچه تبسم به باغ　　از اثر باد صبا و شمال
خنده زنان باد لب دوستانت　　شام و سحر روز و شب و ماه و سال
تا که کند گریه سحاب مطیر　　بر چمن باغ علی الاتصال
گریه کنان دیده اعدای تو　　باد قرین سخطات و نکال
تا که بود قامت سرو جوان　　منحنی و مقترن و اعتدال
قد نکوخواه تو بادا الف　　قامت بدخواه تو مانند دال

ومن قصایده الشریفه

خیمه چو زد در جهان حضرت سلطان عشق / کون و مکان آمدند بنده فرمان عشق
عشق چو دامن کشان بر سر عالم گذشت / دست جهان در گرفت یکسره دامان عشق
عشق چو چوگان ناز در کف قدرت گرفت / نه فلک آمد چو گوی در خم چوگان عشق
عقل و رای از کجا عشق علی از کجا / جان مقدس بسی غارت میدان عشق
قلب دلان را چه بازار ز بازار ری / نقد روان آمده مایه دکان عشق
عشق چه گوید به یکان جان تو و جان حسن / حسن چه گوید به دل جان تو و جان عشق
عقل سبک سنگ را در نظر آن گذشت / تا که بسنجد ورا کفه میزان عشق
البطحی بشرب بوی این جوشش کشید / جانب یثرب وزید چون دم رحمان عشق
جنبش باران باغ نافه نرگس چو او / چو که به دیده کشید کحل صفاهان عشق
ساقی کوثر و بلا کرد چو پیمانه پر / رفت بسی سر بباد بر سر پیمان عشق
شانه یلان بشکند صدمه ناید بلا / زهره شیران درید نعره مردان عشق
عرصه ناسوت بس تنگ مجال آمده / وسعت لاهوت شد عرصه جولان عشق
نور ازل آمده صورت آغاز حسن / سر ابد آمده مغز بپایان عشق
عشق جلال صمد عاشق و معشوق حسن / حسن جمال احد دلبر و فتان عشق
عشق مجرد بهین آمده جوهر حسن / حسن مقدس نگر آمده جانان عشق
حسن مقدس زمن عشق مجرد علی / عشق نگران حسن حسن نگران عشق
دیده معنی گشا تا که دل دیگرو به بین / عشق نگهبان حسن حسن نگهدار عشق

حسن

حسن خلیل الله است عشق ذبیح الله است / فدیه ذبح عظیم آمده قربان عشق
آن رخ خوب حسن اختری از برج حسن / وان دل پاک حسین گوهر ارکان عشق
آن دو گهر را و عرش بر قبله گوشوار / حبذا دو در یتیم از دل عمان عشق
سلسله کاینات کاینهمه با رونق است / رونق این سلسله سلسله جنبان عشق
باده رواق بین در کف عشاق بین / دلبر مشتاق بین ساقی رندان عشق
تا که فزاید ز عشق رونق بازار حسن / تا که فزاید ز حسن بزم مستان عشق

باد علی الاتصال بر گل رخسار تو / بلبل جانباز ما ناطق دستان عشق

ومن افکاره المنقبه

دهر چون باغ و شجر فرع و ثمر انسان است / باغبان حضرت خلاق علی الشان است
کیست انسان بحقیقت نگر صاحب دل / گر تن خاکی او با دل و دل با جان است
صاحب دل چه بود شخص تو ان شخص جوان / گرچه ناطق بود اما به صفت حیوان است
نیست این پیکر مخروطی لحمشا دل / بلکه این بارگه حضرت آن سلطان است
دل یکی سر الهی و دم رحمانی است / که بر او هر نفسی فیض نظر از رحمان است
دل گهی ربوده گهی عیسی بن مریم شد / دل گهی طور و گهی موسی بن عمران است
پاره چوب عصا بود بجهان دل است / گر بکف موسی عمران چو بگیر ثعبان است
نقطه باغ دل حضرت ابراهیم است / نار نمرود اگر نرگس اگر ریحان است
رحمت دل بود آن کز لطف الهیست / خضر فرخنده قدم زنده جاویدان است
دل بود خانه خاص احد فرد صمد / کنت کنزا شنو گنج نه در ویران است

کنج ویران دل باطلب کنج ازل — کین خرابست و از فضل وی آبادانست
حیف این گنج که در کنج خراب دل ماست — حمل این نعمه بر عقل کجا آسان است
عشق خواهد که کند سر معما حل — سر عشق است که امروز معما دان است
مشکل خویش سوی حضرت او بردم دوش — گفتم ای آنکه رب کاشف هر پنهان است
سر آن گنج بویرانه دل چیست بگو — آنکه او هردم نظرت در کرم سبحان است
گفت آن گنج بویرانه دل آن حب است — سر فیض علی آن شاه عظیم الارکان است
خسرو مملکت جود که در حضرت او — این زمین همو فرش و افلاک چه شادروان است
جبهه اش آیه نور است و درخشش سبع مثانی — جانش قرآن عظیم است و دلش فرقان است
طلعتش تازه گلی آمده از گلشن عدل — قامتش تازه نهال چمن احسان است
زلف چوگان او را کره چرخ چو گوی — گردش گوی فلک در خم این چوگان است
غنچه سینه او چیست یک ایوان بلند — که نه افلاک یکی پایه از آن ایوان است
موج زن خاطر او چیست یکی بحر فراخ — که فلک یک صدف از موج آن عمان است
نعمة الله یکی مانده گستردن فیض — بر سر مائده اش فیض علی مهمان است
آن مشبدی که گهر در صدف از نیسان زاد — دل مشتاق صدف فیض علی نیسان است
تا که مردم بزمین در عمل کار گر است — تا که انجم بفلک جلوه گر و تابان است

و من افکاره

چشم احباب بنور روشن چه نجوم فلکی — باد تا مردم چشم همه جهان انسان است
وجود شخص کامل قطب گردون بمحو اختری — وجود اوست ابر قطب دوران در سایستی

ازان رو اهل دل ان زمان خوانند کرده
که ازان بر وجود مرد حق نامند سستی

از آنرو اهل هوش مرد حق را قطب گفته ای — کش اندر منزل تمکین ثبوت بی‌غیابستی
عوام الناس را نسناس خوانده اند لا تغتر — بکام آن جهان مخصوص این اطلاق ناسستی
چه النسیان منسیا التکلش جز حق نما را — ازان رو ناس مرد عارف کامل شناستی
علی ممسوس فی ذات الله است از خود پیغمبر — که با ذات خدا جان علی را بخوش مماستی
هر آنکس را که مجنون گشت ممسوسش بود گوئی — از آن معنی هر جن را با وجودش تماسستی
به پیغمبر همی گفتند مجنون شد علی ما نا — که آن شه را نه خورد و نی نه خواب و نه آسایشی
سیان شه مستی حالتش گر جن کرده مس او را — معاذ این نورش سر بسر ش نه دراستر و لباسستی
پیغمبر گفت ممسوس است حیدر لیک ان شیفته — نه از آنگونه هر جن با جان ممسوسان تماسستی
علی ممسوس فی ذات الله ای قاصر ان ادراک — علی را در بحار عشق حق از تماسستی
جلال کبریا چون بحر و حیدر ماهی این بحر — که اندر بحر قدرت دایم او را التماسستی
علی ممسوس فی ذات الله آمد لا بد اثباته — علی فرد است کی وصفش مماس و لا سستی
چه در نور خدا ممسوس آمد جان پاک او — از آن ششمش فلک را از رخ او اقتباسستی
چه نور او بجز نور خدا نبود از آن مستی — که از نور علی پیغمبران را التماسستی
شه جم بنده کار مجلس رندان جام او — فلک چون نی و شمس و قمر چون جام کاسستی
عظیم الخلق ذات اعظمی گر خو پاک او — وجود حضرت روح القدس چون یک عکاسستی
اگر بر دو جهان با منتخب اکبر رای او — ز روز قلب همه پیغمبران همچون نجاستی
دم از مردی زدی خیبر شکستش ای علویرا — زنا زان امهات آسا همه حیض و نفاسستی
الا یا ایها المدثر قم یا نزیر الله — بگو بیچیده خود را تا بخانه اندر پلاستی

برون آشفته شان علی بر خلق ظاهر کن
مکر جان ترا از طعن بهتر جنس بر رستی

مبر حس ز ناس از مبلغ فی علی کل ما انزل
رحفظه عاصمی جان ترا از رشته هستی

علی را کر اطاعت نا وری ایدل تجلی طلب
در آن روزی که بدعی الامام هر اناستی

علی را نور مشتاقان و هر مشتاق جانی را
بمشتاق الیه خویش در معنی جا هستی

الا تا ماه و حسن النفس اند وجهان
الا تا ماه سجاد و جان بو فراستی

ومن طلبات

بهر مرتضی هادار تا بهم دایما ملق
بمونه تا که عقل و فکر و تدبیر و خواص الکافه

دل مرد خدا آینه گیتی نما آمد
تجلی گاه انوار جمال کبریا آمد

اگر خواهی تجلوات جمال کبریا بینی
جمالش در رخ مرد خدا جلوه نما آمد

ظهور جلوه وجه العلی سلطان اعلی را
دل چنین آینه کامل صفا آمد

مکن ابلیس او بی سجده کن بر صفی دل ارا
که ابلیس لعین مطرود درگه از انا آمد

بکفتا من نه نار روشنم دار ز طین ...
جهان معقول مسجود من فاضل چرا آمد

همین بد مبلغ علمش ز آدم لاجرم جاهش
سراپا عجب و استکبار و انکار و ابا آمد

ز آدم ظلمت طین دید و از نور دین غافل
که از خود بینش بر چشم کج بین پرده ها آمد

ندیدی نور دین شه نعمة الله ماه ما ...
نمایان از صفی الله که مرات خدا آمد

جمال و وجه نور الدین عیان دید ار ز آدم
هزار ابلیس مستکبر بسجده در ثنا آمد

همه مستش وجه نور الدین دمید از مطلع ...
منیر نور بخشم مطلع شمس الضحی آمد

مه ماهان شه شاهان که سلطان بقا آمد
شه اقلیم او ادنی مه اوج دنا آمد

زفیض

ز فیض نعمة الله رخ مگردان دیده جانان
که فیض نعمة الله نعمتی بی منتها آمد

چه شه مسند نشین تخت علیین دل باشد
ز ابر رحمت نخله جانش هزاران مرحبا آمد

متاب از قبله ابروی او رخ ای دل ...
که طاق ابرویش محراب اجابت دعا آمد

بکن نازت چه در راه خدا افراخت قامت را
قد سر فلک از بهر تعظیمش دوتا آمد

ندای دعوتش بحرف اقلیم سپهر ...
که از غیب هویت در دل پاکش ندا آمد

در آن عهد که بوی حضرت اعلا جا شد
لباس معنوی از شاه راه لافتی آمد

میانش را کمر لا سیف الا ذوالفقار از حق
مکمل شد که کارش حکم حی لا بقا آمد

فتوت را ولایت را امیرات از علا دارد
بکیشش از لافتی و در بکیشش از انما آمد

سلوک با کمال او جذبه با اعتدال او
سلوک از مصطفی و جذبه اش از مرتضی آمد

چه به منظوم از شیر هوا ناکشش نقاشش را
کفیلش فاطمه بنت النبی خیر النسا آمد

رخش آینه حسن حسن مرات وجه الله
دلش گنجینه عشق شهید کربلا آمد

همان خلق عظیم که رضا خواهند مردانش
بجان پاکش از سلطان اقلیم رضا آمد

دنو وضع او را از شئون کبریا بینی
علو ذاتش از ذات حق جل علا آمد

علی الذات شد چون از علی اکبر اعظم
از آن رو شد عظمت حق کبر برحق روا آمد

جمال نوری که زد از جبهه شه نعمة الله شد فنا
نمایان از رخ مشتاق عین شاه و ما آمد

تناسخ منت این معنی تجلی و ظهور است این
تجلی را تناسخ دیدن از عین عما آمد

الا ناعکس مهر و ماه بالستان جهت آن شد
خیالات و شتالا که دام اولیا آمد

نصیب این وجود خاک ما با و هو شد
در آن فیضی که نازل از سلوات علی آمد

وله ایضاً

آسمان چون است و قطبش جان کامل آمده قطب عالم جان صاحب دل آمده
صاحب دل کیست آن کز حضرت حق بوش از خودی بیخود شده منزل بمنزل آمده
له ولا بگذشته از ناسوت بیخبی مقام تا مقام حضرت لاهوت واصل آمده
بعد از آن از حضرت لاهوت علیین مقام دل گرفته زاد ره تا عالم گل آمده
روی او فرزانگان را قبله روی مه موی او دیوانگان را خوش سلاسل آمده
برزخ جامع بود دل در میان حضرتین گاه فاعل آمده دل گاه قابل آمده
قابل از فیض لاهوتی شده از یکطرف یکطرف در عالم ناسوت فاعل آمده
یکطرف از غمزه معشوق جان بسمل شده بیدلانش یکطرف از غمزه بسمل آمده
یکطرف غرق جلال کبریا در بحر جمع یکطرف از جمع سوی فرق ساحل آمده
واجب و ممکن دو دریای عظیم بیکران برزخ لا یبغیان است آنکه فاصل آمده
صد جهان دل در یکی مشت گلی مضمر شده گاه زندست و گه هشیار و عاقل آمده
گاه مستغرق و حظش یک جبه عدمی گاه بر میخوارگان ساقی باذل آمده
گاه اندر دور افکنده تسلسل فضل او که باندازه دهد قسام عادل آمده
گاه عاشق گشته رند لاابالی جان و دل گاه معشوق خوش شیرین شمایل آمده
من رآنی قد رای الحق گفته گاهی از علو با عرفناک گهی فرشته بوده نازل آمده
در عبودیت گهی سر تا بپا عجز است و درد در ربوبیت گهی رب مکمل آمده
آن همه اوصاف ربانی و ناید در شمار از خدا بر حضرت انسان کامل آمده

حضرت ایشان

حضرت ایشان کامل کیست معصوم معلی کز جناب حق بر ابطال باطل آمده
همچو گل در گلستان هند رخ افروخته بر گلش ایرانیان همچو عنادل آمده
ای که سیر راه عشق از من تو می‌پرسی دلیل روی او واضح‌تر از کل دلایل آمده
ای که صید دل ز من تو میجوئی حبایل موی او محکم‌تر از کل حبایل آمده
در فنون سحر بسیاری رسایل گفته‌اند چشم او بالغ‌تر از کل رسایل آمده
ای که در حل عقود مشکلات راه عشق خوش سر انگشت تو حلال مشاکل آمده
از کرم کن عقده‌های مشکل ما جمله حل عقده‌ها بسیار در دل از مسایل آمده
با سر انگشت حکمت عقده‌ها بگشا ز دل که ترا حلال مشکل آن انامل آمده
با نیاز از روی من گردون دون گردیده‌ام خوشه‌چینان را چه زین خرمن سنابل آمده
کافر عشقم چرا با قبله زاهد چه کار دل سوی محراب ابروی تو مایل آمده
می‌نخرشاها برگشت سایم طبع کریم بحث با بل جانب اکرام سایل آمده
من تهی محتاج و تو زمن غنی لیکن بدانست وصف مشتاق ترا اعظم فضایل آمده
چون تو مشتاق بحث خیلم ای ابر کرم سبز و تفرّام ز فاضلت حاصل آمده
فیض فضل خود ز جان مستمندم وا مگیر کز رذایل جمله را در فضلت فضایل آمده
تا محاسن با مساوی خوش معادل گشته‌اند با فضایل با رذایل خوش مقابل آمده
دوستانت را اعالی باد منزل‌ها ابد دشمنانت را اسافل هم منازل آمده

ومن الطیبات قصایده

انسان کامل چه قطبی و گردون مثال آس بر قطب لا محاله چو آس است اساس

نسناس اهل شمه اصحاب میمنه / اشباه ناس آمده ارباب
اشباه ناس آمده از ناس مستنفر / زان سان که مه ز مهر کند نور اقتباس
قیل ارجعوا ورائکم انبیاء الکرام / از ماوراء خویش بکن نور التماس
وانکه ماوراء تو چه بُد مقام انس / ارجع الی وراءک بالعقل والحواس
قوس نزول را چه تو بسیار آمدی / اقبال لک جانب این منزل اساس
این منزل اساس چه مستقبل تو شد / در پشت سر فتاده ترا کون بی‌قیاس
آن کون هیکلیس چه باشد مقام نور / منزلگه عقول مجرد ز هر لباس
عقل مجردان جبروت مقدس است / کان جایگاه نیست بجز فوق نه اساس
آن نور قاهر جبروتی لقب مدام / ناطق بود به ذکر حق و سبحه و سپاس
جبروتیان همه متعانق‌اند دگر / از اتحاد عشق نه از شدت تماس
از جسم ما نه نسبت مجرد چه داشتن / نی نسبت ملامسه اتحاد نی مماس
نسیان سهو نیست در آن موطن کمال / نی غفلت است و لهو و نه نوم و نی نعاس
خمخانه الست حضرت جبروت ز آن شراب / ملکوت مستفیض شده همچو جام و کاس
کوثر بدل ز ساقی جبروت گشت و دل / در بحر فیض کرد یکی غسل ارتماس
طاهر گشت از جنابت هجر جان او / آورد سر برون و من گفت بی هراس
ساقی کوثر آنکه ز فیاض دست او / ای تا زگل باغچه در عالم اندراس
ز عکس نور بارقه ذوالفقار او / ظلمات کفر یافته در کون انطماس
روح القدس چه نغمه کلمذراو شنید / از معرفت مسیح برون جست چون عطاس

فرقان حکم او چه ز رخ پرده برکشید / از زلف همو شان ببرد وصف الکتاب
از لطف و قهر اوست ظهور بهار و دی / بر روی و موی اوست اساس ابد و یاس
در گلشن کمال وی افلاک غنچه / خورشید و مه ز گلشن او همچو ورد و یاس
یا ایها المزمل فرمود با نبی / در پشت قامت کن ز چه پیچیده بلاس
از شمس وجه نور علی پرده برکشا / تا وارهد جهان ز شب ظلمت نسناس
مصباح نور اوست دل عاشقان زجاج / مشکوة سینه‌هاست پذیرای انعکاس
شیر فلک غزال صفت گشته گم شده / در صید گر چه شیر خدا عزم افتراس
مشتاق را ز نور علی فرق کی توان / کاندر وجود علت ضم آمده جناس
تا دم نبی شده حسان پاکدل / سجاد راست مدح سرا آنکه بو فراس

ز شکر مدیح علی باد منفعل
طوطی نطق من که وی شکرناشر

وله اعلی الله مقامه

باد صبا ز کوی تو ای دلبر شمایلم / آمد شکفته از نفسش غنچه دلم
از بحر فیض ابر کرم رشحه کشید / بس قطره‌ها فشاند بخشکیده حاصلم
خورشید از مشارق غیبی طلوع کرد / خوش جا گرفت آینه‌سان در مقابلم
آینه‌وار جلوه نما در محاذیم / زان جلوه گر بدیده مثالی مماثلم
من گاه همچو آینه گردیده قابلش / او گاه همچو آینه گردیده قابلم
زنجیر زلف اوست و گرنه بدان صفت / دیوانه گشته‌ام که جنبده سلاسلم
نابیه هر القبله ز نه دکار نیست / تا دل بطاق ابروی تو گشته مایلم

مستغرق محیط فنا خواستم شدن / گر زانکه لطف تو نکشیدی بساحلم
بس عقدها زده بر دل جا گرفته بود / الحق تو گشودی ز دل عقد مشکلم
بس مشکلات زلف تو در دل گره فکند / حل شد بروی خوب تو یکسر مشاکلم
ساقی بریز باده صافی بجام صاف / تا حل کنم بروی تو کل مسائلم
زان می که زان صعود کند جان نازلم / زان می کزان عروج کند جسم سافلم
زان می که بی نیاز شود قلب عاشقم / زان می که پاکباز شود روح کاملم
زان می که مطمئن شود این نفس ملهمم / زان می که متصل شود آن سر واصلم
زان می که مجتمع شود اوصاف فارقم / زان می که متحد شود اخلاق عادلم
زان می که رشته شود هم ز فیض جام او / نقش رسوم باطله را از رسائلم
زان می که نوشش همه بدل کارگر شود / دل منقطع شود ز تمام وسائلم
زان می که پردها یکباره بر درم / زان می که بندها همه یکباره بگسلم
مطرب نوای پرده عشاق راست کن / تا مرتفع شود ز نظر ستر و حائلم
زان نی که نغمهاش برقص آورد تنم / زان نی که پردهاش بوجد آورد دلم
زان نی که منجذب شود این جان سالکم / زان نی که منبعث شود این جسم جاهلم
زان نی که منکشف شود از وی جوانحم / زان نی که منطوی شود از وی منازلم
زان نی که منفتح شود از وی مفاتحم / زان نی که منشرح شود از وی دلائلم
زان نی که منغلق شود از وی روائحم / زان نی که منطلق شود از وی معاقلم
زان نی که مست کرده از آن جسم قائمم / زان نی که مست کرده از آن جان عاقلم

زان نی

زان نی که شهد کرده از آن زهر مهلکم / زان نی که نوش کرده از آن سم قاتلم
تا در مقام عشق منم عقل را دلیل / تا در مقام عاقله دلاله جاهلم
با جاه چه در سلوک و چه در جذبه قلقل دل
احقاق حق همیشه و ابطال باطلم

وله قدس سره

زلفت سیه گوی تو چون موی تو ای صنم / بر کعبه تاریکی سیه طولان و بر پیچ و خم
بسیار در روی عقدها چون عقدهای تو / بسیار در روی دامها چون دامهای تو
زاهد ز صلاح و منش لبیک زنان ... / اندر حرم صد در کمین در هر قدم
عاشق مست از فنون سر تا پا عشق و جنون / احرام کوب بسته چون لبیک گوی ...
ذکر تو ورد هر زبان در مسجد و در میکده / نام تو حرز هر جنان در کعبه و بیت الصنم
در خاکیان ای نازنین دامان عزت بر مچین / آخر عواداه پیش از این وحشی مشو از ما حرم
روزی که چون سرو روان سوی چمن آیی چمان / سرو سهی را هر چمان در گل فرو رفته قدم
در گفتار آیی چون دل ... / رسم فصاحت از عرب ... عجم
دلبر همه مهدور آمده چالاک و عیار آمده / ای دل ترا کار آمده تا چند بنشینی بغم
تو با نیاز او ناز بین تو تیره بخت انساء حسن / تو خاک ره مسکین او تا جدار فر ...
ساقی گلاب و می بهم ترکیب کن اندر قدح / مطرب رباب و نی بهم تالیف کن اندر نغم
تا رخ نماید جلوه از صنع وهاب الصور / برقع گشاید عشوه از حسن خلاق العدم
در باطل متحد و هم خویش منم وجود حق عیان / در حادث موهوم خویش منم ... قدم
ای شاه درویشی منم درویش ... / با رو فنا گشته منم ابن الوفا ابن الکرم

اغیار کرد اگر دمی لشکر ملک صف بصف / نام خوشش تو در دمی لحظه بلحظه دم بدم

عزت کجا ماند مرا من دور و زین معتبر / حرمت کجا ماند مرا من خوار و زین محترم

لطف است ما را قهر تو نوش است از زهر تو / تریاق باشد مهر تو گر روز و شب نوشیم سم

ای شاه شاهان زمین تا ماه ماهان یقین / ای نعمة الله نور دین سلطان فیاض النعم

در حضرت علم و جهان نور تو کشاف الحجب / در ظلمت شک و گمان روی تو مصباح الظلم

بر باب اصحاب طرب چه با ادب شاد و ب / هش از تقضا و طلب نوشند از فیض نعم

جود تست بر از لاولین بود تست عز زمان / شاخ سر برون از علم و ظن ذات تو فرق از کیم

نور جمال عصمت هرگز نگردد مختفی / ذیل کمال عفت هرگز نگردد متهم

در عرض جولان تو خوکو شر و شر گرگ روی / در عرصه میدان تو روبه بصف شیر اجم

کوچک به نزد همت دریای بحر موج زن / کوته نزد ذیل عزت تو ادراک ارباب همم

با شمس نور کاملت شمس معنی امد هبا / با بحر جود شاملت یم وسیع آمد چو نم

عالم همه یکذره از خاک تو بیش الضحی / کونین همه یک قطره هستی تو با نعیم

آیینه دار روی تو اسکندر آیینه گر / ساقی بزم کوی تو ترکیب ساز جام جم

ای شاه مشتاقم منم مشتاق غم فرقتم / در عاشقی طاقت منم تا چند باشم خم بخم

از جور اغیار دغا مستند حسن بحیا / هرچه رود بر من جفا افزون شود بر من ستم

اغیار را مطرود کن حساد را مردود کن / اشرار را نابود کن یکباره از شر دوم

گیسوی سنبل مدام تا گشته ستار الضیا / رخسار روز منهزم تا گشته کشف الظلم

جان محبان سر بسر با نور ثنای المنظر / همواره چون شیر و شکر آمیخته بادا بهم

ارواح اعلای لزج ها کرده مزدوج

دام ظله / همواره بادا ممتنع تکثیر الطاف نعم / مقامه

دولت بپر محنت و فرحت بپر ز غم / راحت همه مشقت و درمان همه الم

اشراک و منقصت شده مقبول و در کنشر / توحید و معرفت شده مردود و متهم

مردان حق غریق بلا گشته سربسر / خاصان درب اسیر جفا گشته دمبدم

مستأنس عوام شده رحمت اخص / مستقبل خواص شده محنت اعم

از ظلم ظالمان نتوان گفت حرف عدل / از جهل جاهلان نتوان زد دم از حکم

روبه وشان بدعوی شیری بجلوه گاه / شیران حق گرفته ز غم گوشه رحم

چوپان گله گشته اسیر و زبون گرگ / گرگان ظلم پیشه شده حارس غنم

بر خاک و خون بیکسه از ظلم ریخته / پامال گشته پیکر خاصان محترم

گرگان بجلوه آمده اندر لباس میش / زاغان چه عندلیب بگلزار در نغم

سگ در زبان داشته گردون ز لطف شان / بر کاو خر مباح گلاب و شکر بهم

بسیار سهل در ره دعوی قدم زدن / بسیار صعب در ره معنی زدن قدم

بر ره رو ضعیف لعبه وان کنند حکم / بر بیدل نحیف بطغیان رود قلم

مسدود گشته راه گریز از چهار سو / از شش جهت زمانه وان قوة ستم

نبود گریزگاه درین دور هر کسی / الا جناب حضرت صوفی صاحب کرم

یعنی علی عالی اعلا که سالهاست / از باب نعمتش نشنیده بجز نعم

ناطق بحرف لا نشنیده جز بلا اله / الا هو الذی خلق النور والقلم

ترکیب ذوالفقار وی آمده حرف لا   تا نفی سازد از دو جهان صورت عدم
ذاتش که هست واجب و ممکن نماکند   از صورت حدوث عیان معنی قدم
شاید بخاک درگه او از ره ادب   دایم جباه عزت شاهان محتشم
مشتاق راز نور علی فرق کی توان   تا هست تجانس ظهور افتضاش ضم
تا الظلام لیل بود ساتر الضیا   تا ابتسام روز بود کاشف البهم
آئینه دل تو همواره منجلی   بادا ز فیض نور علی از غبار هم
هم سینه عدو تو پیوسته مکدر   بادا به نعمت ظلم و ظلمت نقم

ومن قصایده

جیب گل دفتر اوصاف علی   کیست این بلبل وصاف علی
طبق سیم شکوفه برسر   بوستان میکند اکناف علی
دفتر لطف چمن هر ورقش   شرح مجموعه الطاف علی
تا شود عارف سیمای جمال   دل شده واقف اعراف علی
ذات مطلق شده بر صورت اصل   جلوه گر ز آینه صاف علی
بس از لو کشف ار دم نزدی   کی شدی ناطقه کشاف علی
ناف احد لب حیدر نشکند   نافها داد نسیمی ناف علی
کاشف حرف معانی ازل   منطق بالغ حراف علی
قاسم جنت و میزان آمد   نظر ناقد صراف علی
بار ارث ملک و ملکوت   قبضه باسط الاطراف علی

ذات حق را بود

ذات حق را نبود جای بمقام   جز دل واسع الاکناف علی
اهل دل را بمقام زلفی   که رساند بجز ارلاف علی
شاهباز ازل آمد همت اوست   طایر چرخ چه خطاف علی
المهیمن بشنو تا شود ست   منکشف معنی اشراف علی
واسع الذیل شود آنکه زند   چنگ در دامن اعطاف علی
علی اعظم سیمرغ عظیم   دل سلطان رسل قاف علی
جلوه گر نور علی اعلا   از زجاج دل شفاف علی
کیست جز نطق علی مشتاق   حامد و مادح و وصاف علی
خرمن و خوشه ماه و پروین   تا بود حاصل او قاف علی
باد مستغنی ازین نه خرمن   سائل عادم الالحاف علی

وله ایضا

چرخ بستان نه اطباق علی   مهر آئینه اشراق علی
ذات مطلق صمد و نه احد   معنی صورت اطلاق علی
نور احمد صنم دیر وجود   صورت معنی مصداق علی
ذات حق گنج و طلسمات اسما   کلمات الله انفاق علی
ذات اعلی متخلق آمد   و صفات ازل اخلاق علی
حق مطلق که بود عین صواب   متحقق شده زاحقاق علی
باطل محض که شد عین خطا   مضمحل گشته ز ازهاق علی

دم بدم بر رخ هر دل باز است   دری از رحمت و اشفاق علی
بود در عالم ذکر عهد الست   رمزی از معنی میثاق علی
گردش شوق چرخ اعظم   عکسی از پرتو اشراق علی
دل عشاق زجام صافی   ز ندان باده رواق علی
نامیات آمده مرزوق تمام   قطرات مطر ارزاق علی
بلبلان چمن لاهوتی   همگی آمده نطاق علی
خود کتاب الله ناطق علی است   انبیا یک ورق اوراق علی
ذوق ارواح مواجید همه   رشحه از یم اذواق علی
عیان را همه و آب صور   نظر همت خلاق علی
شمع نور علی و پروانه   ملکوتی دل عشاق علی
کافل رزق خلایق که بود   کف با وسعت رزاق علی
نسب حقیقتش به جز نور بتول   هستی منفرد طاق علی
از دل فیض علی مشتق   دل پاکیزه مشتاق علی
دم دشمن شده سم مهلک   دم مشتاق چه تریاق علی

ولد قدس سره فی الستر کتاب

نسبت زلف ترا گر زدل ما بگسلند   این نطاقات از میان نه چرخ مینا بگسلند
خدمتم را گر نه بندد آسمان از جان کمر   از بر و دوش حمایل‌های جوزا بگسلند
روزی آید کاسمان را بهر تسکین دلم   تا گشاید عقده‌اش عقد ثریا بگسلند

گر بهر

گر بهر سینه ناقوس دلم گویا شود   دیریان ناقوس از زنجیر مسیحا بگسلند
گر چلیپای سر زلف توزار هم وا گسلند   از میان زنار طاعت قوم ترسا بگسلند
عاشقان کاو دل بزلف عقد الف بسته‌اند   حبل رغبت آخر از اولی اخرا بگسلند
ذوالفقار لا بکف گیرند مردان خدا   تا از آن حبل الورید جان اعدا بگسلند
لاجرم ورد زبان سازند هر لیل و نهار   لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
ناقه افلاک را گر مهر محمل بسته‌اند   مهد لیلی بهر مجنونان میدل بسته‌اند
تا من مجنون نه آفاق جهان بر بسته‌ام   از نه افلاکم بپای دل سلاسل بسته‌اند
تا نه خیمه پرده‌های هستی از هم بر درم   آتش خشمم پرده‌ها را زآب و از گل بسته‌اند
تا مطیع خدمتم باشد فلک در روز و شب   بر بر و دوشش وی از جوزا حمایل بسته‌اند
در ره عشقم بی آسوده که از رنج راه   از نه اطباق فلک زیبا منازل بسته‌اند
بهر بزم عشرتم خنیاگران کبریا   بر دف افلاک را انجم جلاجل بسته‌اند
بر زمین او تا دراخون کوه را سیخ کرده‌اند   سلسله بر روی پی دفع زلازل بسته‌اند

همت مردان نگه دارد زمین از اضطراب
یا علی یا ایلیا یا ابوالحسن یا بوتراب

مهر را کاندر فلک زینگونه روشن کرده‌اند   تا نماید چهره‌ام آیینه من کرده‌اند
تا کنم تخم عمل کارم بارض معرفت   بر سر یکدیگر این افلاک خرمن کرده‌اند
تا کشم دیده نظاره بر اقلیم غیب   از دلم اندر سرای سینه روزن کرده‌اند
پادشاهان اقالیم جلال کبریا   سالها بر تخت دل‌ها را نشیمن کرده‌اند

ساکنان خلوت لاهوت قدوسی نهاد   دائم در خلوت جان جا و مسکن کرده اند
وسعت ارض و سما را تنگ بر خود دیده اند   خلوت دل را بهر خود معین کرده اند
بر رخ ختم رسل نام علی بنوشته اند   رمز حسن و عشق از این آیت مبرهن کرده اند
لا اله الا هو الفرد العلی الاعظم   جل من لا غیره رب قدیم اکرم

۳   ۳

بر زمین تا سقف این نه طارم اخضر زنند   پادشاهان بقا را چترها بر سر زنند
بو العجب بین چشم بد که نقاشان عجب   نقشهای بو العجب بر سطح این پیکر زنند
تا نگردد منحرف از مرکز جانم فلک   در میان هر دو قطب آسمان محور زنند
غرقه بحر فنا مجازات کرد آسمان   کشتی آب بر وجود ما از آن لنگر زنند
شورشی در بحر افکندند شوریده دلان   آتشی از گرمی عشاق در آذر زنند
آتش اندر نی در افکندند از سوز دلم   رنگ زر کلگونه ام بر باده احمر زنند
ناظران کاندر حرا با جلوه حق را دیده اند   باده وحدت ز دست ساقی کوثر زنند

کوثر و تسنیم و کافورست و دیگر سلسبیل
هر یکی بخشی ز جام فیض الشاه جلیل

ساقیان کبریا ساغر بما بخشیده اند   جان ما را جام فیض کبریا بخشیده اند
بخششان عفو سیه رویان بخشش نعم   بخشش کردند و بما بخشش بقا بخشیده اند
در خرابات فنا اول خرابم کرده اند   بعد از آنم جرعه جام بقا بخشیده اند
قد و بالائی بلای جان ما داده اند   مبتلا را زان قد و بالا بلا بخشیده اند

ما من

همت دریا دلان بهره و ما بی بهره بود   پادشاهی را یکی دلق گدا بخشیده اند
بخشش و بخشایش مردان راه حق نگر   هم خطا پوشیده اند و هم عطا بخشیده اند
در دلم تا پرتو نور علی افکنده اند   مردم چشم مرا نور خدا بخشیده اند

رهبر رندان روشن دل شده مالک رقاب
سینه بی کینه اش گنجینه ام الکتاب

لمعه طور کلیم الله از نور علیست   لیلة المعراج احمد طوری از طور علیست
آسمانها رق منشورات و بر صفحات آن   نقشهای این کواکب خط مسطور علیست
حق بلوح صدر احمد نقش نام او نگاشت   سینه ختم النبیین رق منشور علیست
گنج ویران دل ما گنج حق بنهاده اند   این خراب آباد دلهای بیت معمور علیست
زیر نه بحر محیط آسمانهای بسیط   عنصر نار مجرد بحر مسجور علیست
فاذکرونی را چه اذکرکم ز حق آمد جزا   ذاکر نام علی همواره مذکور علیست
من عشقی زاه عشقت چونکه باد آتش آمده   ناظر نور علی پیوسته منظور علیست
چشم و دل بگشا بر مرآت معصوم علی   بین عیان نور رضا فرزند مظلوم علی

۲   ۲

اشکوب چرخ نهان نه اطباق علیست   ساغر خورشید جام نه رواق علیست
ذات مطلق حضرت فرد احد فرد صمد   معنی آن صورت تجرید و اطلاق علیست
نور احدان صنم سیمای دیر معنوی   صورت عنوان معنی مصداق علیست
آن الست از حق و از ذرات امکان بلی   داستانی از حدیث عهد و میثاق علیست

ذات حق چون گنج در اسرار الدر جوهر طلسم … وان افاضات و حقایق جمله انفاق علیست
ذات مطلق را باوصافش تجلی ثابت است … وان صفات الٰه علیا جز اخلاق علیست
همچنان کز نور حق نوری علی مشتق شده … متحد نور علی با نور مشتاق علیست

ترکیب

کیست مشتاق علی آینه وجه الله … اخوا
نور حق بیند در او چشم دل آن کو گداست

ساقی دور جام می بر داشت … مطرب گل نوای نی بر داشت
هوی مردانه ز دل بکشید … زاهد خشک راز هی بر داشت
گره از زلف او بکار افتاد … نام حیدر گره ز روی بر داشت
پای از سر نمود مردانه … در ره عشق هر که پی بر داشت
در مقام رضا ستاده چه سرو … چشم و دل از بهار و دی بر داشت
عشق چون صف کارزار آراست … هر کسی قسمتی ز وی بر داشت
معطلی به باحث در ره عشق … مر بری حرص ملک ری بر داشت
علی مظهر العجایب آمد … در صف حشر یا نبی بر داشت
همتش جنبش از فلک بگرفت … عزمش آرامش از جدی بر داشت
قدرتش گاه خلع لبس وجود … زنده کی راز گل حی بر داشت
رحمتش گاه لبس خلعت جود … نیستی را ز گل شی بر داشت
خوش بیاد آمدم ز عهد صبا … ساغر باده چون صبی بر داشت
۲ جرعه جام شوق معزاده … کرد جان را ز نقش غم ساده ۲

یار چالاک و شوخ و شنگ آمد … غارت هوش و نام و ننگ آمد
فتنه مذهب مسلمانان … سوی اسلام از فرنگ آمد
روی او از بلاد روم رسید … موی او از دیار زنگ آمد
خوش کمانی ز ابروان در دست … بر دل از غمزه اش خدنگ آمد
فتنه جو قی بخره ما با او … صلح بودیم و او به جنگ آمد
دل مصر و بهر نگ مرا … رفت و بی صبری و درنگ آمد
در ره سنگلاخ عشق بتان … پای عقلم بسی به سنگ آمد
عشق آن بحر پر خطر باشد … کز همه ماهیش نهنگ آمد
عشق آن کوه هولناک آمد … که شکارش همه پلنگ آمد
ساقیم ساغری بدست رسید … مطربم بربطی به چنگ آمد
دل ما جای اوست ورنه از او … وسعت آسمان به تنگ آمد
عشق بی رنگ ذات مطلق را … صبغة الله حسن و رنگ آمد

۳ صبغة الله چیست حسن ازل … کیست صباغ ذات عز و جل ۳

صبح شد بوی طلب می آید … دلبرم غریب می آید
عاشقان دل بهر نگه دارید … کانه دل فریب می آید
خستگان لب ز شکوه بر بندید … درد ها را طبیب می آید
زاغکان خانه از چمن بکشید … در دو با عندلیب می آید

بگفتن زبیقی بگوش رقیب / که ندای حبیب می آید
دل بی صبر و بی شکیب مرا / وقت صبر و شکیب می آید
مردمی میکند کرشمهٔ او / چون ز لعلش عتیب می آید
خسته جانا کف دعا بردار / نقش کف الخضیب می آید
عجب نه سپهر شق سازید / دلبری عجیب می آید
زاهدان را نصیب جنت و خلد / وصل یارا نصیب می آید
بیدلانرا محب / عفو نیش مجیب می آید

بیدلانرا مجیب کیست حبیب
عاشقانرا طبیب کیست حبیب

ساقی مست جام می بردست / آمد و خویش به بزم ما بنشست
دل با اضطراب ما هی / زلف به پیچ و تاب او چون شست
معجز ساعدش ید و بیضا / حبذا ساعد و مقالی دست
قد او شرح کرده یوم قیام / لب او تازه کرد عهد الست
قاب قوسین و لیلة الاسری / شرح آن زلف و ابروان پیوست
دل بامید او ز غیر برید / جان به پیوند او ز جسم گسست
صید جان بر امید لذت تیغ / خود بفتراک صید افکن بست
هرکه در دام زلف او افتاد / نتواند ز بند دامش جست
زاهد از عالم فنا رسته / عاشق از خویشتن بکلی رست

هرچون

هرچون کعبه میکده حرم / طایفان میکشان باده پرست
از لب خویش مرهمی بنهند / سینه را که خنجر مژگان خست
کز زمستی رویم کج هیچ ذیر / که شریعت بکعبه حد برست
همتی هست از پیاله عشق
طعمه جان ما نواله عشق

شاه تسلیم جان و تن آمد / چاره محنت و حزن آمد
انکه با حق انیس شد دل او / جانش فارغ ز ما و من آمد
خسته درد عشق بید رمان / صاف در مانش در درون آمد
در خرابات زاهدا منشین / که ترا صومعه وطن آمد
دفتر عقل سر بسر ششتم / تا مرا علم عشق من آمد
همره جان بدر رود از تن / درد عشقی که با بدن آمد
سخن عشق من بگویم / از لب عشق این سخن آمد
نفس عیسوی جان بخش است / هر حدیثی کزان دهن آمد
بر جبین گونه عارضش از خط / جلوه گر کسوت حسن آمد
چمن اعتدال قامت اوست / خوش نهالی از آن چمن آمد
زلف در خساره و بناگوشش / سنبل و ورد و نسترن آمد
گلها دام و نار و دانه سیب / رخ و چشم و لب و ذقن آمد
از درختی ندیدم این شیوه / که دهد مختلف گل و میوه

ساقی گلعذار می بینم / باده خوش گوار می بینم
همه نقش خیال می آید / تا بدل نقش یار می بینم
جلوه گر در جمال حیدریان / حیدر نامدار می بینم
در یکی دست جام باده ناب / در دگر ذوالفقار می بینم
باده گیا ده لیک ساغر و جام / بحد و بی شمار می بینم
نشئه یک نشئه لیک بی حد و حصر / باده و باده خوار می بینم
آن یکی تیغ ذوالفقار بین / جلوه گر زو هزار می بینم
در زمان و هفت اقلیم / جلوه هشت و چار می بینم
بر یکی قطب بچو هفت انجم / هفت تن را مدار می بینم
در اقالیم کبریا و جلال / همه را تاجدار می بینم
برادر دیدای برادر من / سروری چون نگار می بینم

دلبری شوخ عیسوی مشرب
که بتن روح در دمد یارب

جان مشتاق را روان آمد / تن عشاق را توان آمد
رند سرمست من جهان بگرفت / که جهان جان درین جهان آمد
این امانت بر آسمان بلند / عرض کردند و در امان آمد
نفخه حق دمید اسرافیل / جان بجسم جهانیان آمد
هر دل مرده جان ز جانان یافت / زاهد دل سیه بجان آمد

تلخی کام

تلخی کام عیشش شیرین شد / طوطیان را شکرستان آمد
در دل زاغ خار غم بشکست / گلستان نقد بلبلان آمد
کودکان نبات عطشان را / ابر فیاض ز آسمان آمد
بذر و سیم مغلسان مژده / نور خورشید زرفشان آمد
موج از لجه سوی ساحل راند / بحر مشتاق تشنگان آمد
مطرب دلنواز کاندر دور / ساقی بزم عاشقان آمد
دم بدم میزند به پرده دل / مهدی آخر الزمان آمد

مطرب کل علی مشتاق است
ترجیع — ساقی فیض بخش عشاق است — آخوا

ای رخت ماه آسمان جمال / وی قدت سرو بوستان کمال
آینه وار روی تو خورشید / حلقه در گوش ابروی تو هلال
سحر از کوی تو یکی لمعه / قمر از روی تو یکی تمثال
غیر نقش جمال مطبوعت / همه نقش آید بدیده خیال
چشم جان را ز نور استبصار / روی دل را ز بوی استقبال
همه دعوی ز لطف تو معنی / همه قال از عنایت شد حال
باد خاک رهت بدیده رسید / این یکی سرمه گشتش آن کحال

خاک راه تو سرمه مردم
روشنی بخش دیده انجم

چشم تر ساغر شراب من است / وین جگر پاره کباب من است
لطف آمیخته بقهر و عتاب / آن یکی قند و این گلاب من است
الف قامت تو هم سبق است / لوح محفوظ دل کتاب من است
گل روی تو زیر سنبل و مو / در شب تیره آفتاب من است
وصل تو جنت و نعیم مرا / در کهف مرجع و مآب من است

کعبه ام کوی تست در همه حال
۳ قبله ام روی تست در همه حال ۳

روی تو آفتاب و موی شبی / لطف تو چون بهار و قهرت دی
با وجودت وجود ما نا بود / با کمالت کمال ما لا شیء
زندگی از لب تو یافت دلم / وه من الماء کل شیء حی
مستی ما است از لب ساقی / نشئه از اوست نشئه نی از می
دم مطرب خرابی دل ما است / جز خیالی مبین تو صورت نی
در ره عشق سالها رفتیم / ره بدریا رسیده گم شد پی
هوی مردانه ز دل برخواست / دل زاهد گسیخت بند از هی

مطربی دم دمید در نائی
۴ بجهان در فکند هیهائی ۴

در نه گل دمید نای گل / شد فلک پر ز هی هی و غلغل
ریخت ساقی بجام یک جرعه / فلک آمد بچرخ از آن مل

نشئه

نشئه زو دید دیده نرگس / جلوه زو یافت عارض نو گل
معتدل زوست قامت شمشاد / ملتوی زوست طره سنبل
همه فرعیم و هستی او اصل / طره اش انحراف بخش سنبل
قامتش اعتدال ساز صراط / خوانده در گل لطافتش بلبل

جلوه گر حسن اوست در گل و سرو
۵ عاشق اوست عندلیب و تذرو ۵

صبح دم آمدم بکوی چمن / نظر انداختم بسرو و سمن
بلبلان کرده در چمن ماوا / رخت بربسته جمله زاغ و زغن
سبز پوشان باغ را دیدم / همه مشغول طاعت ذو المنن
آن یکی را قیام آمده کار / وان دگر را رکوع آمده فن
ورد را خون بچهره همچو حسین / لاله را داغ بر جگر چو حسن
شرح خون و نشاط من گفته / گریه ابر و خنده گلشن
عارض دلفریب نو گل باغ / همچو بلبل مرا ستاند از من

چون زغن قاب تجردی کردم
۶ دل و جان با خدای پیوستم ۶

ما بلوح دل آیت نوریم / خط مسطور و رق منشوریم
دل عاشق رق منشوری / ما بر آن چون کتاب مسطوریم
گنج حق در خراب دل داریم / در خرابات مست معموریم

چون بنور علی نظر کردیم   چشم حق را همیشه منظوریم
ذکر دل مان بود چه نام علی   نطق حق را هماره مذکوریم
در زمین گرچه خامل الذکریم   در سموات و عرش مشهوریم
غرق نور جمال و نار جلال   لعقف مرفوع و بحر مسجوریم
آسمان نجوم جلواتیم   کره نار و عالم ذاتیم

آینه‌ایم   آینه‌ایم   آینه‌ایم

ما مرایای ذات خلاقیم   جلوه گر ز انفس و ز آفاقیم
جلوه گر گشته از جمال بتان   دل ربای تمام عشاقیم
رسته از قید ما و من بحیث   پادشاهان ملک اطلاقیم
متسمی با حسن الاسما   متخلق بحسن اخلاقیم
ساقیان شراب خانهٔ عشق   بخشیان شراب رواقیم
گشته فایض و قاسم الارزاق   مسکینان را تمام رزاقیم
همچو مرآت حسن نور علی   جلوه گاه علی مشتاقیم

نرگس را بخوا   مظهر حق علی مشتاق است   له اتم اثنه بوزه
ذات مطلق علی مشتاق است

ای جمال تو شمع عالم دل   لب لعل تو فیض خاتم دل
عکس روی تو روز روشن جان   ظل موی تو لیل مبهم دل
کوی تو کعبهٔ دل عشاق   خاک کوی تو آب زمزم دل

می بردرخ

می بردرخ تو ای نوشه   از لب همچو جام تو جم دل
عشق دریای بیکران عظیم   بحر اعظم کجا شود نم دل
دشت و بیابان عشق محکم کرد   عقد هوای نفس و آدم دل
در جهان فانی اند و باقی ملک   بخدا غیر وجه اکرم دل
دل چه هست آنکه است تنگ مدار   او بت خانه مکرم دل

دل ما کعبه است و بتخانه هم
۲   ما بت در هم گذار قدم   ۲

سوی دیر مغان گذارم گوش   او مغانه دو لب منودم هوش
ساقی دلنوب را دیدم   موی بر روی آمده رو گوش
غمزه جان گدازش مهوز ست   خنده جان فزایش مهنی نوش
جعد گیسوش چون جناح طیور   چشم جادوش چون نگاه وحوش
صحن میخانه بهشت آئین   شده از بزم قدسیان مغروش
چنگ بر ساغران حدیث نیست   گوش از مطربان مقال نوش
عاشقان در تجلیات جمال   همه حیران و واله و مدهوش
ان یکی مست و آن دگر مستور   آن یکی ناطق آن دگر خاموش

مسئلال الست ان دریا دل
۳   کیف مستور سالک واصل   ۳

صبح بر ره گذار میخانه   گذرم او مغانه مستانه

معنی گنج و گنز می جستم گنج دیدم نهان بویرانه
پیر میخانه بخشش را دیدم خوش بکف برگرفته پیمانه
شمع وحدتش در میان جمع عجم میکشان گرد او چه پروانه
در مقام جهاد نفس همه شیر افکن ز رطل مردانه
می عیسی نژاد جان پرور خنک مریم نهاد حنانه
عیسی وقت از کلید نفس باز کرده در شفاخانه
کرد تدبیر خستگی جگر خوش حوالت بلعل رمانه

لب لعلش مسیح اعجازی
۴ ۴
غمزه هاروت و سحر پردازی

قیس را اشتغال نار هموم شعله افتاد در دل مهموم
خون بجوش آمدش ز تب در رگ وز جوشش او فتاد در حلقوم
چونکه از شدت حرارت عشق خونش در رگ گرفت حکم سموم
کرد فصاد را طبیب طلب تا گشاید ز رگ دم مسموم
گفت لیلی من است و من لیلی من و او هم لازم و ملزوم
او چه کیفیت است و من باده او چه بوی گل است و من مشموم
عاشقم هستم وجود وی است نیست جانم ز عشقش محروم
مرهم است با بدان عاشق نشتر آید چه بر رگ معصوم
۵ لاجرم الحیان ما راته جا در است بعوض جا برته ۵

جبهه‌ات

جبهه‌ات مطلع انوار سینه‌ات مخزن اسرار
ظل عکس ز موی و روی من است جعل ظلمات و نور و لیل و نهار
روی ما رهنمای نسبی مومن موی ما رهزن نسبی کفار
خنک آن رند عاشق سرمست که ندانند ز هم سر و دستار
یار در خانهٔ دلم عاکف دل بود کعبهٔ عاشقان زوار
ذوالفقار علی هویدا شد حبذا دست حیدر کرار
در یکی دست ذوالفقار چو سه در دگر جام باده ابرار
ذوالفقاری حدید همچو صراط هر که بروی گذشت رست ز نار

تیغ دست علی صراط مبین
۶ ۶
زلف دست نبی است حبل متین

جلوه نور ذات می بینم جلوات صفات می بینم
عکس جلوات ذات اندر دل دمبدم لا بحایات می بینم
ذکر حق ورد دل چه ساختهام روز و شب واردات می بینم
ذات بیحد و بیجهت دایم در حدود جهات می بینم
عشق را در قمارخانهٔ دل جیره و عقل مات می بینم
علی مظهر العجایب را عون در نایبات می بینم
گشته منحل ز دست مرتضوی عقده مشکلات می بینم
نعمة الله راز خوان کرم منعم الغارقات می بینم

نعمة الله صورت مولاست
ذات الله حضرت اعلاست

لامکان جیست منزل مشتاق   آسمان جیست محمل مشتاق
قمر و شمس جیست اندر دور   جام و کاسی ز محفل مشتاق
سر قرآن و وحی منزل شد   منکشف از دلایل مشتاق
فقر فخری که گفت ختم رسل   حضلتی از خصایل مشتاق
حاصل بحر و کان حقیر بود   نزد احسان شامل مشتاق
دو جهان را بیک گدا بخشد   همت دست باذل مشتاق
گر کشد تیغ زانتقام نشود   طایر چرخ بسمل مشتاق
قامت طوبی بدیع مثال   صورت مدعا دل مشتاق

ترکیب
طوبی باغ خلد دل قد اوست
طایف جان طواف مرقد اوست   آخر

ساقیا صبح عید نوروز است   روز احسان وجود امروز است
باده خوردن بروی میمون است   خوب میمون و نیک فیروز است
ظلمت غم رسال کهنه بدل   باده کهنه ام دل افروز است
باده کهنه سال نو خوب است   که طرب بخش و راحت اندوز است
مطربا ساکن نو آیینی   ساز درمان درد جان سوز است
چکنم نکتهای عقل مجاز   هر چه علم حقیقت آموز است

شیر یزدان

شیر یزدان حقیقت عشق است   عقل آهو و نفس چون یوز است
دست در ذیل شیر یزدان زن   ۲
چنگ در حبل شاه مردان زن   ۲

شیر یزدان امام ربانی است   شاه مردان علی عمرانی است
ثانی گر خدای را بودی   کفو او خدا را ثانی است
مطلع نور حضرت احدی   جلوه گر زان جبین ربانی است
لنگر حلم آن امام مبین   منجی فلک نوح طوفانی است
نفس روح بخش اوست دم نار   بر خلیل خدای ریحانی است
صدف وجود پر گهر دکف   مخزن سر شاه صمدانی است
اثر خلع و لبس قدرت اوست   اعتصار الالبس لغبانی است

او دمد روح در تن آدم   ۳
دم او روح عیسی مریم   ۳

مصطفی را خلیل و یاور اوست   ابن عم است و هم برادر اوست
مصطفی رهنمای گمشدگان   ره روان را بدوست رهبر اوست
دم او فاتح خزانه دل   فاتح الباب حصن خیبر اوست
لب نشان لغش از و بگشاد   پاره ساز دهان اژدر اوست
تاج توحید را سلیمان او   تخت تحقیق را سکندر اوست
خستگان را طبیب و درمان او   عاشقان را حبیب و دلبر اوست

لوکشف رشحه رخامه او

۴ انما آیتی زنامه او ۴

جبرئیل امین رسول وی است — خلعت اصطفا قبول وی است
نخشد آسمان امانت او — آدم بو البشر حمول وی است
که ظلوم و جهول گشته چه باک — که ظلوم وی و جهول وی است
ظلم او مایه عدالت او — جهل او مبدع عقول وی است
روح اعظم سوی علی عارج — هم بسوی علی نزول وی است
جزوها سوی کل او راجع — فرعها جمله از اصول وی است
لی مع الله که گفت ختم رسل — شرحی از منزل وصول وی است

لی مع الله وقت وقت رسول

۵ همه اوقات اوست وقت رسول ۵

لی مع شد فرشته که نگنجد — که نبی مجتبی به گنجد
میم احمد نگنجد آنجا لیک — ساغر باده نی همی گنجد
جنت دل مقام توحید است — که در آنجا بهار و دی نگنجد
شمس حق را چه رخ عیان گردد — که در آن عرصه ظل و فی نگنجد
نفخ مطرب بنای تدریجی است — دم رحمان کجا به نی گنجد
دل حیدر یم وسیع عریض — وندر آن بحر کل شی گنجد
۶ دل حیدر یم است و حق گوهر — همه عالم عرض علی جوهر ۶

کون

کون آینه ظهور علی است — جلوه گاه ظهور نور علی است
اوست داود مطرب الالحان — چار دفتر همه زبور علی است
او سلیمان ملکت معنی — شاهباز دل از طیور علی است
اوله الخلق و اوله الامر است — حرف کن امری از امور علی است
گر حضور کلیم در طور است — حضرت طور در حضور علی است
او در ادوار صاحب الکرات — کره ای عرصه از کرور علی است

او سرافیل صاحب الصور است

۷ دل عشاق هیچو ناقور است ۷

انکه تقویم این نه اطباق است — رونق انفس است و آفاق است
متسمی بحسن الاسماء — متخلق به حسن اخلاق است
انجهان قاسم نعیم و جحیم — انجهان هم قسیم ارزاق است
شاه فیض علی نور الله — فیض بخش تمام عشاق است
شاه نور علی نور الله — طلعتش شمس کامل اشراق است
مطرب بزم خواص تجرید است — ساقی جام های اطلاق است

از دلش نیست غیر جلوه یار

ترک ابوا — لیس فی الدار غیره دیار — طیب الله مقامه

بریخت ساقی گلچهره از رخ صاحب جام — می که آینه دل زدود زنگ ظلام
هلال اوج سعادت است حین افکار — چو مهر جلوه گر از نشاه باده اندر جام

جبابهای قدح چون نجوم رخشنده   تمام بادیه سرگشته کان درد آشام
نسیم باده اگر بشنود اگر زاهد   ز شوق جانبش رود عقل همی دو کام
می زجاجه رحیق مزاجه تسنیم   شراب خواص مزاج مقربان کرام
زجاج میکده کاس ختامه مسک   عظیم نام علی اکبر نقش ختام
سخن ز قطره نیسان و از غمام مگو   فیوض او قطرات است و دور او اعظام

کرفت راقم قدر شناس خویش قلم
نگاشت بر کف حیدر لبی بدیع رقم

بزیر باده شفاف در زجاج شغف   می لطیف عزز ریز جوش بکام لطف
لبان شراب که آلوده دامن از تو شد   کند طهارت سه دیل وی ز شر و غلف
بروی خویش بینداز برقعی از نو   که تا معاینه گردد بخلق لیس لطیف
جمال حسن تو بیرون ز حیز تقریر   کمال قدر تو افزون ز خط توصیف
بسوی روی تو زان رود لم شد عارف   که لطف و قهر علی را همی کند تعریف
بمصحف ازلی هو العلی حسنی   کهیش گشته عظیم و کهی کبیر و رئوف
چو اسم اعظم اگر لطف نام علی است   لطیف بار ازل مجلی بنام علی است

بزیر ساقی از آن خمر راوق انگور کاس   که وحشتم همه گردد بدل باستیناس
از آن شراب برمایی که دماغ عقول   از آن رحیق معادل کند همه مزاج حواس
می محمد تش شان بالنطق و بیان   می بنقش حد فهم و قیاس

می آوری

می و خوش بزداید ز سینه زنگ هوا   می و خوش بپرد از بزم خمار و کلفت سر
ازان می ار یکی جرعه در گلوی فلک   بریزند و در آید بچرخ همچون اطلس
شراب ساقی کوثر هر آنکه نوش کند   ز دل برون رودش هم و غم و خوف خطر
شنید بوی می جام او چو روح قدس   ز شوق او بدر آمد مسیح همچو عطار سر
وجود روح قدس یک نسیم باغ وی است   فروغ شمس یکی لمعه از چراغ وی است

۴   ۴   ۴

قدم نهاد به بستان دگر بهار سعید   شکوفه بهر نثارش برخت سیم سفید
در جهات شکوفه دمیده زان رنگی   نثار کرده طبقها چمن ز مروارید
شکوفه گشته عیان یا نهاده دست بهار   کلاه بر سر اطفال شاخ موسم عید
بدست دلبر اشکفته روی خندانی   شکوفه دیدم و زان غنچه دلم شکفید
بگفتم ای رخت اشکوفه و لبت غنچه   شکفت هست کر اشکوفه بر رخت خندید
شکوفها همه زان رو شکفته اند بباغ   ز نفخه دم حیدر ببوی باغ وزید
نسیم می النفس او ببوی چمن   بجنبش آمد و شاخ شجر بخود بالید

نتایج چمن غنچه زبوی دل وی است
۵   ۵
نسیم روضه فردوس خاک کوی وی است

صباح ساقی گلچهره جام می برداشت   بباغ مطرب خوشدم نوای نی برداشت
کشید از دل مستانه هوی مردانه   وجود را بخود نی زبانگ هی برداشت
قیام کرد سهی سرو در مقام رضا   نظر ز لطف بهار و ز قهر دی برداشت

نه سر شناخت ز پا و نه پا ز سر بشناخت … براه عشق چو آن سالکی که پی برداشت
چو آفتاب حقیقت در آسمان دلم … ظهور کرد و همه نقش ظل و فی برداشت
درآمد از پی ستار عیب شیر خدا … بلطف محشر و فریاد یا نبی برداشت
بیافت همت او جنبش از فلک بگذشت … کمال قدرتش آرامش از جدی برداشت
ز قدرت علوی آسمان شود مشتق … وجود ما شود از قید ماسوی مطلق

بصدر مصطبه پیر مغان صباح نشست … گرفت ساغر چون آفتاب اندر دست
صلای باده کسی داد میکشان همه را … هر آنکه جرعه جامش چشید از خود رست
گهی ز لعل سخن گوش چون دل هشیار … گهی ز نرگس جادوش هوشیاران مست
حکایت شب هجری و قاب قوسین … کنایتی است از آن زلف و ابروی پیوست
قیام سرو قدش شرح کرده یوم قیام … حدیث لعل لبش تازه کرده عهد الست
دو حرف عین ز عین نقش بند ازل … بنام الف و دو یای دو حاجب او بست
کسی بذات علی عهد عشق کرد درست … در عهد مهر بتان جهان همه بشکست

برو بذات علی عهد عشق محکم کن
بملک حسن وفا خویش را مسلم کن

صباح عید و کر ساقی نکو اخلاق … بکف گرفت یکی جام باده رواق
چه باده نایب روح الله لطیف اخلاق … چه می خلیفه روح القدس باستحقاق
ظهور طلعت ساقی و سیم ساقی زرم … سجود آورد یوم یکشف عن ساق

ز رخ

ز رخ چه ساقی پرده منکشف سازد … حجابها شود منکشف یوم طلاق
بدل چه دختر رز عقد ازدواج ببست … عروس عشوه ده دهر را بگفت طلاق
طلاق گفت چه حیدر تمام دنیا را … از آن وجه نماید بدیده عشاق
جمال نور علی گشت دلکش و زیبا … بچشم آنکه دلش شد بنور حق مشتاق
بدیده نور حقم جلوه گر ز نور علی است … ظهور نور علی از دلم ظهور علی است

ترکیب اول قوله عطر الله مرقده

ای رخ تو قبله ارباب دل … مفتتح از نام خوشت باب دل
موی تو بر ربط دل هیچ تار … نقش مژه صورت مضراب دل
نرگس بیمار تو دل را طبیب … لعل لبت شکر و عناب دل
چشمه خضر چو جان بود … لعل تو با جام می ناب دل
جام جم آینه اسکندر است … روی تو آینه اصحاب دل
گیسوی تو عروه وثقای جان … ابروی تو صورت محراب دل
نقش خیال تو بچشم و دلم … آمد و بربود ز دل خواب دل

مهر تو تا سر زده ز آب و گلم
خواب برون رفته ز چشم و دلم

جمله حقایق چه مرایای حسن … جلوه که روی دلارای حسن
بر نظر دل ز مرایای کون … جلوه نما صورت زیبای حسن
در همه اشیاش تجلی بود … جلوه گران شاهد رعنای حسن

حضرت اسمای الهی تمام — مکتبشان آمده اسمای حسن
آمده اسمای ربوبی مقام — مصدق جمله اسمای حسن
جلوه گر از دیده مجنون عشق — طلعت فرخنده لیلای حسن
وامق دل جام جهان بین جان — آینه عارض عذرای حسن

۳ حسن چه آیینه دل آینه اش ۳
گنج وی دل شده گنجینه اش

حسن بود آینه ذات عشق — جلوه که جمله جلوات عشق
رمز رفیع الدرجات از حق — کشف بود شرح مقامات عشق
ذات احد معنی عشق است دلبر — جمله اوصاف شئونات عشق
عشق بود شمس جهان قلوب — حضرت اسمات سموات عشق
شمس حقایق چه بود غیر عشق — حضرت اعیان همه ذرات عشق
پر نور عشق آمده ارواح قدس — عالم ارواح شعاعات عشق
عشق چه مصباح بود جان زجاج — حضرت اشباح چه مشکوة عشق

۴ آیت نور و همه برهان او ۴
نکته زر منقبتشان عشق

صفحه رخسار تو فرقان ماست — حسن رخت حجت و برهان ماست
روی تو کآینه حسن قدمست — آینه صورت رحمن ماست
ماه کت از شرق گریبان دمید — معذرت چاک گریبان ماست

مهر کت از شرق ابد یابد

مهر کت از شرق برقع بتافت — حجت پنهانی پنهان ماست
می نتوان زآینه حسن دید — سر غم عشق و درجان ماست
ضعف دل ما است اسیر ای حکیم — گوی فرق بسته صفهان ماست
گوی صفت بیسر و پا گشته ایم — طره مشکین تو چوگان ماست

۵ طره پیچان تو چون صولجان ۵
گو نتواند زخمش بر دجان

در که گریزیم اسیر تو ایم — رو بکه آریم فقیر تو ایم
با تو مصور چه نگارش کنیم — ما که چه نقش بر تو ایم
غیر تو از ما نتوان دید کس — کآینه صاف ضمیر تو ایم
هیچ نگوییم به غیر وصف تو — لوح و قلم نقش و حریر تو ایم
طلعت ما از تو مخمر شده — در کف قدرت تو خمیر تو ایم
بوی ده دلبوی بستان بوی بر — یوسف و یعقوب و بشیر تو ایم
بوی زیر اهن تو ما فهم — روشن و بینا و بصیر تو ایم
دلبر مصری که و زندانیم — غمکش بیدل که و کنعانیم

۶ یوسف زندانی ناسوت من — غمکش کنعانی فرتوت من ۶
گه شده زندانی ناسوت و گاه — جلوه ده عرصه لاهوت من
گاه شده یوسف و گه گشته سجن — گاه شده یونس و گه حوت من

که ید وبیضا شده گاهی عصا   گاه شده موسی و تابوت من
جلوه نما در ملکوت آمده   جلوه گر از حضرت جبروت من
قوت دل گشته ترا گاه و گاه   جان ترا آمده چون قوت من
ذات تو شد مصدق کنت کنز   کنج ترا گوهر و یاقوت من
کنج و کنجه کنز هم   ناظر و آینه منظور هم

خلق من آینه خلاق تو   قید دلم صورت اطلاق تو
سر حقایق شدم و حق حق   حق شده ام لیک با حقاق تو
مصدق جمله اسما شدم   صورت عنوان مصداق تو
نقطه مبسوط وجود من است   مرکز افلاک نه اطباق تو
گاه منم ساقی و که ساقی توست   گاه می صاف رواق تو
گاه شدم بنده مرزوق و گاه   بخشش تو قاسم ارزاق تو
تو ز کرم آمده مشتاق من   من ز وفا آمده مشتاق تو

ثم ارکب اکو له وزه فی مدح المعصومین صورت مشتاق شان علیت فی مدح المعصومین علیهم السلام
آیت اطلاق شان علیت بسته عشر فصل العقد الاول فی تحمید ...

نام عظیم ذات عظیم فرد علی   که ز اقرا بدی است و اول ازلی
دنو وصف او است لایزال ظهور   علو ذاتی او را بطون و لم یزلی
علو خلوتیش ز نظر نهان و خفی   دنو خلوتیش بر بصیرت عیان و جلی

علو او متعالی ز فهم اشربان   دنو او متعجب ز خیشه معتزلی
ازل او عظمت ذات او علی عظیم   ز کبریائش روا نام او حمید ولی

العقد الثانی فی نعت النبی صلی الله علیه وآله وسلم
دل علی عظیم است کنج گوهر ذات   رخ نبی حمید است ذات را مرآت

به نور اقدم ختم تمام خیل رسل   شفیع روز جزا هادی قویم سبیل
جهانیان همه فرخنده و فطرت اول   همه ایشان همه جزوند و حضرت او کل
نداده نافه هویت چه جعد او نافه   ندیده چشم حقیقت چه موی او سنبل
ز باغ دل ندمیده چه عارضش لاله   ز شاخ جان نشکفته چه طلعتش نو گل
بیاد نو گل رخسار او بگلشن قدس   هزار بلبل دستان سرا است در غلغل
رخش چه نو گل و جبریل عندلیب و لیک   هم او حبیب خدا هم خدا حبیب وی

العقد الثالث فی منقبة امیر المؤمنین علیه السلام

بجلوه گاه علی عظیم و مظهر ذات   ظهور کل جلال و جمال ذات و صفات
علی عظیم اکبر و صی ختم رسل   خدای را نبأ عظیم اکبر آیات
ز لطف و قهر دلش روح را لقا و فنا   ز بسط و قبض کفش جسم را حیوة و ممات
بنام او است قیام همه مراتب کون   ز نور او است ظهور تمام موجودات
علی است پرده گی و جمله انبیا پرده   علیست جلوه گر و جمله اولیا مرآت
دل علی چه زجاج است و نور حق مصباح

العقد الرابع فی منقبة البتول   علیست باده خم و صفا اقداح   علیها السلام

بالهٔ چمن عصمت خدای بتول گل حدیقهٔ صفوت چراغ چشم رسول
ازان بفاطمه شد نامزد حقیق وی که عصمتش شده فطام دل ز شر فضول
محسنات جمالش جهان بعین حضور مخدرات ضمیرش نهان ز چشم عقول
نکرده بوده زهرا همین که آری و بس که گر به طاعت حاجت کجا شود مقبول
بسی ز غیبت خورشید احمدی بگذشت که کرد زهره زهرا ز چشم خلق افول

العقد الخامس فی منقبة خدیجة الکبری
بتیسیر زهره چه آن دُرّ درج قریب بود غروب زهره پس از شمس کی غریب بود

بشمع خلوت احمد گل ریاض عفاف وجود فاطمه مصباح و او زجاجه صاف
تبارک الله ازان بحر فاطمی صدف که شد یکی صدفش بحر یازده اصداف
سحاب فیض ازل ذات پاک مرتضوی وجود فاطمه چون بحر واسع الاکناف
سلاله هر یک ازان بحر نور لجه صدف حقایق ازلی چون لآلی شفاف
خدیجه گلبن و خیر النساست نوگل او سلاله چون قطرات عرق ز گل اخلاف

العقد السادس فی منقبة الحسن علیه السلام
چه ورد رفت بجو بوی آن ز ماء الورد بخواه لطف صدف زان گهر را او پرورد

بسرو باغ بها نوگل ریاض جمال حسن خصال حسن خلق احسن الافعال
نهال روضهٔ جان و گلبن گل حسن گل حدیقهٔ عزت بهار گلشن آل
صبا ز گلشن الطاف او وزد چو کند لطیفه‌ها چمن هر بهارش استقبال
چه خندان شکفته ز شاخ جان نوگل چه قد او ندمیده بباغ روح نهال

نرسته

نرسته زر چمن اعتلا چه او شمشاد نبسته آینهٔ کبریا چه او تمثال

العقد السابع فی منقبة الحسین علیه السلام
جمال ذات چه تمثال وا او چه مرآتش تجلی آمده مصباح وا او چه مشکاتش

بر عنوان گلستان عشق امام شهید گل ریاض احد گلبن گل توحید
حسین مصطفوی خلق جامع التحقیق شهید مرتضوی جود کامل التأیید
ز پرتو سبحات جلال او عاشق غریق بحر فنا غرق لجهٔ تجرید
بمقدمش همه قدوسیان عرش مقام نثار کرده ز انجم دیده مروارید
ز عظمتش همه را ذکر دل شده تسبیح ز هیبتش همه را ورد جان شده تحمید
گرفته از دم او ذکر و سبحه نطق ملک ز عشق اوست برقص آمده گرات فلک

العقد الثامن فی منقبة السجاد زین العابدین علیه السلام
بغنچهٔ چمن آل مصطفی سجاد جمال عبد نور لا دو بها و زین عباد
طراوت از دم او دیده گلشن اذکار نضارت از لب او جسته روضهٔ اوراد
ز بحر صافی او تسبیح او یکی رشحه لطیف فطرت سبوحیان قدس نهاد
اجازتش همه واصلان دهد خرقه کرامتش همه سالکان دهد ارشاد
گرفته منزل تمکین بحکم او اقطاب سپرده منهج تلوین بهمن او اوتاد

العقد التاسع فی منقبة الباقر علیه السلام
تجلیات دل او باز نور ولیت ظهور جلوه صلوات حق ظهور ولیت

بعندلیب حقایق سرای گلشن علم که دیده از نظرش نور چشم روشن علم

دلش ز گلشن تحقیق بود جانب وی عیسی
کشوده اند ز اقلیم غیب بر وی در علم

زمین نور مصابیح و علم موقعش
رسیده اند همه ره روان بمیان علم

اشارت مژه اش مهر عاشقان جمهور
قرار داده بمواج دل نشین علم

العقد العاشر

مسیح دم حکما خاک درگهش گشتند
که همی میدهد دمش روح پاک در تن علم
فی منقبة الصادق علیه السلام

محمد بن علی باقر علوم و حکم
کر شق کند به نفس بر دهان نور علم

باستقامت آن راز کو زبان فلک
ز معتدل دل و جان است و مستقیم حرکش

محیط علم حقایق سحاب فیض علوم
امام ناطق صادق شه عظیم الشأن

شهنشه جبروتی عرش شاد روان
معظم ملکوتی آسمان کرپاس

جلال او مقدس ز شرح علم و بیان
جمال او منزه ز حد فهم و قیاس

ز نور جابر فیاض علم سینه اوست
چراغ در دور است دایما چون آس

از آن فلک شده در دور آسمان ناش

العقد الحادی عشر

اساس کون که نوح لا آب الی عرش
فی منقبة الکاظم علیه السلام

بحلم و عفو امام کاظم شه کاظم
محیط علم و قدم شهریار ملک قدیم

ز خوان نعمت آن طعمه خور جان خلیل
ز طور طلعت او جذبه خواه روح کلیم

صفی خلد جمال و خلیل نار جلال
کلیم طور کمال و مسیح جان سقیم

شه محمدی اخلاق لازم التبجیل
امام حیدری اوصاف واجب التعظیم

ز باغ اوست یکی شاخ سدره و طوبی
ز فیض اوست یکی رشحه کوثر و تسنیم

بخلد

بخلد کوثر و کافور و سلسبیل چو گل

العقد الثانی عشر

برای شیعه موسی شه جمیل جلیل
فی منقبة الرضا علیه السلام

بشمس اوج علو جالس بساط رضا
رضای مرتضوی دم علی بن موسی

شه محمدی اخلاق حیدری اسرار
بتول اصل حسینی رخ حسن سیما

ز جبه مجلسش نور طلعت سجاد
بسینه مخزنش علم باقر دانا

بصدق عدل معادل بجد خود صادق
بحلم و عفو مماثل بباب خود موسی

امام هشتمین است و چهار از آن
رضای او رسیده ز آبا و چهار از آن ابنا

حسین محیط و امامان تسعه قطر محیط
رضا چه نقطه مرکز مدار قطر بسیط

العقد الثالث عشر فی منقبة التقی الجواد صلوات الله و سلامه علیه

بدر درج تقی گوهر محیط قدم
سپهر کوکب جود آفتاب اوج کرم

ز فطرت رضوی جلوه گاه خلق عظیم
بهمت علوی مظهر علو همم

فکنده حلقه خلت بدوش ابراهیم
سپرده کوت صفوت بحضرت آدم

قبس گرفته از او دست موسی عمران
نفس گرفته از او لعل عیسی مریم

بباب حضرت او التجا رکن و مقام
بخاک درگه او افتخار بیت و حرم

حرم ز خاک نشینان آستانه اوست

العقد الرابع عشر

درون خلوت لاهوت آشیانه اوست
فی منقبة النقی علیه السلام

بحر صفو و تفاوت نقی دریا دل
در بینش بحر دلش را نه حد و نه ساحل

صفایح ملکوتی دفاتر فلکی
مدبر قدرت او مطوی کطی السجل

دلش چو بحر کرم شه غنی و مکرم … کفش چو ابر عطابخش معطی و باذل
مدرس از حکم اوست مشتری حکیم … مهندس از قلم او عطارد عاقل
لب افاضت او فیض روح از فیاض … کف کفایت او رزق جسم را کافل

ز فیض اوست اگر مهر فیاض است

العقد الخامس عشر فی منقبة العسکری علیه السلام

ز شوق اوست اگر روح اثیر مرتاض است

بشاه عسکر امکان خدیو جند وجود … سپهر عالم کشف آفتاب چرخ شهود
بذکر او ملک و روح را عروج و نزول … ز فکر او قمر و شمس را هبوط و صعود
مقدس از قدم او فرشته ساجد … مکرم از کرم او خلیفه مسجود
باذن او متقرر آیات طالوت … بحکم او متحقق خلافت داود
بباب حضرت او جبهه سوده نوح نبی الله … ز خاک درگه او سرمه برده صالح و هود

العقد السادس عشر فی منقبة محمد المهدی صلوات الله علیه

ز حسن خلق حسن آن امام نیکو ذات
اگر خلیل گلستان شرار نمرود است

بجز مسلسله اولیا امام همام … ز میم و حا و دو میم و دال گشتش نام
ز بعث اینهمه پیغمبران بجانب خلق … غرض همینکه گذارند حق این پیغام
محمد علوی حشمت اولیات چنانکه … محمد عربی حشمت انبیای عظام
رسل تمام مبشر بدور احمد پاک … جناب مصطفوی مژده بر این ایام
زمان حجت حق دور مهدی قایم … اوان غیبت آن شمس جلوه گر ز غمام
خلاصه همه ادوار چرخ دوری است … نتیجه همه اطوار خلق طوری است

العقد السابع عشر فی الدعاء الاولیاء علی الاعداء

دو حق همیشه قوی غالب و مظفر باد … روان مردم باطل زبون و مضطر باد
خلیفه حق و مهدی دور را دایم … جهان صورت و معنی همه مسخر باد
چراغ دولت دجال [illegible] جهان … ز قهر صرصر حق منطفی و ابتر باد
دماغ فطرت مردان راه حق پیوست … بنفخه دم حق تازه و معطر باد
همیشه سینه مشتاق بی نیاز غیور … ز تابش نور علی روشن و منور باد
کسیکه ساغر فیض علیش در دست است … عجب مدار که عالم ازوست است

ومن افکار الفکاره فی آخر حیات

چه ارادت شه ذوالکرم بظهور ذات تعلقی … بکمال ذات شه قدم بجمال خویش تعشقی
دو توجه صمدیتش به تجلی احدیتش … از الهیش احدیتش بکمال ذات تحققی
ز لبش بدیع عبارتی ز رخش لطیفه اشارتی … بظهور داد بشارتی بکمال لطف و ترفقی
شه مطلق همه عز و شان بکمال جاه جهانیان … ز نهان عیان شمس آن بجهان نماید [illegible]
بجناب حضرت خواص رب بکمال مسکنت و ادب … شه سنا و حمد گشود لب بتضرع و تملقی
سوی حق چه کرد انابتی بگشود لب شفاعتی … ز حضور واقف کامنی بجوار قرب تغرقی
به خدا نمود اجابتش چه قبول کرد شفاعتش … ز حیا ز لطف عطاوتش بنمود رشح تعرقی
ز فیوض رشحه آن عرق فیضان فطرت ما خلق … ز تخلق حضرت ذات حق بکمال ذات تخلقی
رشحات در بدیع او لمعات خضر شفیع او … لمعات کوکبی رفیع او بتمام داد تألقی
تو کجا و وصف کمال او تو کجا و وصف جلال او … تو کجا و وصف جمال او که تمام ضعف و ترفقی

من و وصف دلبر لائقیم من و بعث و حشر خلائقیم   تو بگوی سعدی ناطقم به تمام ذوق تشوقی

بلغ العلی بکماله   کشف الدجی بجماله

حسنت جمیع خصاله   صلوا علیه و آله

صنما قامت معتدل تو چه سرو گلشن جنتم   چه بهار روی تو منجلی چه سنبل موی تو مبهم

بدر تو آمده بنده بجان تیر تو زنده   چه شود اگر به خنده شود آن در لعل تو منبسم

خم موی پرخم و چین تو ره دل کتاب دین تو   ز بغیر حبل متین تو همه بوده آمده منفصم

من [illegible] دل [illegible] غمزه [illegible]   ز ابر [illegible] شفاعت همه رخنها شده ملتئم

شده از عتاب [illegible] وصل تو شود از [illegible]   در جناب عالیه مرتفع درکات ها و به منهدم

صفحات [illegible] نور لوامع آمده منجلی   فقرات [illegible] آمده منعدم

بنجوم [illegible] صفار تو   در استتار لقای تو همه عاشقان شده ملتزم

بخزان خاک ره [illegible] که ترا   همه سالکان شده [illegible] همه [illegible] شده ملتحم

من و [illegible] تو [illegible]   به بغیر حسن [illegible] تو همه [illegible] شده منهدم

من و عشق روی لطیف تو [illegible]   به بغیر ذیل عفیف تو همه [illegible] شده متهم

من و وصف شه [illegible] تو بگوی [illegible]   که [illegible] شود از بیان تو منتظم

بلغ العلی بکماله   کشف الدجی بجماله

حسنت جمیع خصاله   صلوا علیه و آله

به نشین ملک جهان تو [illegible] بخت [illegible]   به [illegible] جلال [illegible] تو [illegible]

ز شکنج زلف تو مقبلم چه گشود عقد مشکلم   نه [illegible] آمده در دلم [illegible]

حم

چه شناخت عاقل حد تو چه بسرو [illegible] قد تو   چه کمال لطافت خد تو [illegible] لطیفی و نازکی

نشدم ز دوده غبار [illegible] نشوم [illegible] عقود [illegible]   چه [illegible] فم تو [illegible] مبارکی

تو چه بحر [illegible] رشحات [illegible]   رشحات [illegible] فیض [illegible]

در جهان [illegible] شده جلوه‌گر   [illegible] در نظر نشود [illegible]

[illegible]   [illegible] عجب [illegible]

چه شود [illegible] همه عاشقان [illegible]   [illegible] در جناب تو [illegible]

من [illegible] لعل تو [illegible]   من [illegible] عشق تو [illegible]

رخ [illegible] زبان [illegible]   دگر [illegible] عقل [illegible]

چه [illegible] آری   بشنو [illegible] فارسی [illegible]

بلغ العلی بکماله   کشف الدجی بجماله

حسنت جمیع خصاله   صلوا علیه و آله

ز جناب [illegible] لسان [illegible]   نبود [illegible] عاشقان چه [illegible]

رخ [illegible] شکفته ز روی تو دل [illegible] زنده [illegible]   [illegible] کوی تو [illegible]

ز تو [illegible] قامت معتدل [illegible] شده خجل   تو [illegible] کند [illegible]

چه تو [illegible] چه تو لعل کان کرمی   چه شود [illegible]

بنا [illegible] تو [illegible] اعظم [illegible]   شده [illegible]

چه حرف [illegible] بجا [illegible]   ز تو [illegible] فاطمه [illegible]

چه ترا مقام [illegible] تو [illegible] نظر [illegible]   ز [illegible]

شه ذو العنایت و الکرم همه ذو الکرم و النعم
ز بهی نور شه قدم منور ز جبهه او مبین

ز صفا نقش همه آگهی بمعارجش همه رهبری
بنموده نقش ید الهی چه نموده دست اله گین

بجوال عنف نما سبق بکمال مبدا ما خلق
بجلال قدرت فاتحی بکمال ...

زکجا زبان و کمال او زکجا بیان و جمال او
زکجا بیان و جمال او بشنو ز مطلع داد و دین

بلغ العلی بکماله
کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله
صلوا علیه و آله

تو زده انکه آیت احمدی قسم ...
دگران لطیفه طاوواها خبری ز طره موی تو

... کتاب ز زلف خمن عربی
خلق عظیم حکایتی بکلام پاک ز خوی تو

ملکوتیان لطیف ... سجده ...
نخرند زادم معتدل بجمال روی نکوی تو

لقاء ... عنبرین لمعات حسن ...
و جهات خلد مخلدین و ... کوی تو

دم رحمت شه ذو المنن ...
بمدینه آمده از قرن ... جان تو بوی تو

کت ... بابل لامکان ز ... صحایف آسمان
صحف ... بیان ز حضور ... بسوی تو

نه بکار جود تو منقطع نه کسی ز فیض تو ممتنع
ز کار بسیم ... ز جوی تو

چه نهال قد تو ... مدعی ...
ز مدد ذو الفقار ... شد فقرات ... عدوی تو

ز ... تو ... ز خم ...
رسد این ز جا به نه فلک ... گرد کوی تو

بتر ... تو ترا ... بحلم ...
مه و مهر ... شده جام ... سبوی تو

سخن از کمال صریح او تو نکوی ... او
در سخن ... مدیح او شده ... کوی تو

بلغ العلی بکماله
کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله
صلوا علیه و آله

نکوده

نکرده دیده ناظری بجمال مثل تو شاهی
بجمال قبله که قری بجمال کعبه ... راهی

ز فتوح نور قدیم تو دل عالم ...
ز عیون فیض عظیم تو ... واردی

نه بهر بسینه عاشقان چه تو زلف جلوه نمایی
نه بخلوت دل عارفان چه ... لطیفه واردی

لب ما ... رقمی خط ... لقمت
ز شهاب ... سطوت ... جمال ... خطی

هر ساحت چشم عدوی تو بجمال و ... روی تو
ز سینه ... نکوی تو ... نظر ... ساکنی

نه چه روی تو ... نبود ... نبود
ز ... روح ... نبود ... جناب ...

نکشیده کلک مهندسی چه رخ تو طاق مقوسی
ز ... الله از ازلی کسی ... سینه ...

تو قدم ... دیده ... عارضی
لب ما ز جان چه تو ... ساکنی

ز غذا ... ز حضور ... کسی
ز ... مناقبی ... بحکم ... دعا ...

رخ ... که بروز ما دل ...
ز جمال ... روی تو ... صاحبی ...

بنواز سعدی ... بالب ... احترام وصول ...
نشنیده ... رسول ... تو ما ... جامی

بلغ العلی بکماله
کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله
صلوا علیه و آله

چه خدا ... جمال محمدی
بچه حد کنم من بی زبان صفت کمال محمدی

به بهشت عدن ... بنگر ... عارفی
بس ازان ... نگر جمال محمدی

بنگر ... تو ... ادب
ز جهیم ... نگر جلال محمدی

بحیات ... مثل ... منفعلی
همه خلق ... معتدل شده ز ... محمدی

بنگر ... جمیل را بنگر ... جلیل را
بنگر کلیم و خلیل را همه در ظلال محمدی

بشب دهو و فصح بن مرج و لوء و مرجان … بنشسته خضر و مسیح بن بر آل محمدی
بدور روزه در صفت جسم رو نور شش بیزه … ز ازل معاینه تا ابد نگر محاسن آل محمدی
ز جمال حسن گرفته خوش همه ملک حسن و خرمی … خنکش روی لطیف کی حسن نسبت جمال محمدی
بظهور طور علی نگر بظهور نور علی نگر … تو بیا ظهور علی نگر ز جمال حال محمدی
همه اشتیاق علی بین همه اتفاق علی بین … خوش اتفاق علی بین ز نسبت جمال محمدی
هم سرود معنی کمال صلوات ما محمد دل … لب ما نوی جمل صلوات آل محمدی

بلغ العلی بکماله … کشف الدجی بجماله
حسنت جمیع خصاله … صلوا علیه و آله

ای رخت آفتاب عالم دل … ظل زلف تو لیل مبهم دل
مردم چشم مست فتانت … در پس هفت پرده محرم دل
دل ما خاتم عقیق لبت … آمده چون نگین خاتم دل
می بدور رخت گشته باشد … لعل نوشت نو دمادم دل
گشت در خلوت حضور مرا … جز خیال تو یار و همدم دل
دل یکی یم بی حدود کنار … هفت دریا چه قطره و یم دل
بحر مواج حضرت ملکوت … قطره هش بحر اعظم دل
حضرت دل وصال دلدارست … فرقت دلستان جهنم دل
جلوه گر شد بدل چو نور علی … منجلی گشت جسم و هم تن دل
همه عالم طفیل و هست غرض … از همه حضرت مقدم دل

دلی

گوش جان مرا همی گوید … لطف دلدار دایم از دم دل
وجهان سر به سر همه نور وحدت
هست عکس جمال طلعت دوست

سوی دیر مغان گذارم دوش … او فتاده بسر بمودم هوش
همه رندان مست را دیدم … همچو خم شراب اندر جوش
عاشقان دست از خودی شسته … همه با یار دست در آغوش
عضو عضو تمام آمده چشم … جزو جزو تمام آمده گوش
همه را چشم بر جمال حضور … همه را گوش بر پیام سروش
آن یکی خوش قدح گرفته بدست … و آن دگر خوش سبو نهاده بدوش
در جمال جلال این همه هم … در جلال و جمال آن مدهوش
دلبر شوخ و شنگ زیبا را … زلف بر روی آمده روپوش
از خط عارضش بلوح دلم … نقش ایمان و کفر شد منقوش
جرعه خوردم ز کف ساقی … شسته شد از دلم تمام نقوش
چون ز ایمان و کفر وارستم … این شنیدم ز پیر باده فروش
وجهان یکسر به سر همه نور وحدت
هست عکس جمال و طلعت دوست

صبحدم بر حریم میخانه … گذرم او فتاد مستانه
هر میان دررست را دیدم … خوش بکف بر گرفته پیمانه

انکه شد خادم سرای مغان — بر همه میکشان شد او مخدوم
بگشاید دماغش ار شنوا شد — بوی این باده زاهد مزکوم
خرقه اندر ره ز شعاع جمال — هستیم میگداخت همچون موم
دفتر دل گشودم و دیدم — این سخن بود اندر آن مرقوم

که جهان سر بسر چه منوّر چه روی اوست
هست عکس جمال طلعت اوست

جبهه ماست مطلع انوار — سینه ماست مخزن اسرار
ظل و عکسی ز زلف و عارض ماست — جعل ظلمات و نور لیل و نهار
رهنما ما بغره غرا — راه زن ما بطره طرار
چشم مردم نواز ما باشد — مردم دیده اولو الابصار
منشین جز بخویشتن با دو بین — جلوه یار از در و دیوار
خویش بنگار و بلا فرو رفتیم — خانه از گرد هستی اغیار
نیست جز یار اندرین خانه — لیس فی الدار غیره دیار
متفق جان به این یگانه — متحد من بهم دل و دلدار
نقش منصور جز بجای نیست — خود انا الحق سراست بر سر دار
لمن الملک خود همی گوید — خویش گوید لواحد القهار
مطرب جان نواز جسم گداز — می سرود این نوا به پرده تار

که جهان سر بسر چه منوّر چه روی اوست
هست عکس جمال طلعت اوست

همه رندان ز جام ساقی ند — در کشیده شراب رندانه
گشته مستانه هر کجا هشیار — گشته دیوانه هر که فرزانه
شاهد چست چابک عیار — گره مو گشوده از شانه
از پی صید مرغ دل کرده — زلف را دام و خال را دانه
از می عشق آن پری پیکر — عقل دیدم فتاده دیوانه
هر منخانه سوی من بگشود — چشم مشکین نواز شاهانه
یک بیک از نیکشان بخنده زنی — نظر عاطفت جداگانه
محرم آن حریم خواص شدم — دل ربودم ز رخت کاشانه
چون شدم محرم سرای مغان — این شنیدم ز پیر میخانه

که جهان سر بسر چه منوّر چه روی اوست
هست عکس جمال طلعت اوست

سر حق در ضمیر ما مکتوم — رمز عشق از زبان ما معلوم
دل ما آمده خزانه غیب — سینه پاک ماست گنج علوم
که کند احتمال امانت عشق — جز من عاشق جهول ظلوم
جهل من عقل کل در او مدرج — ظلم من عدل حق از آن مفهوم
در دشت قسمت من آن روزی — و شدی هر ادیبه مقسوم
ساقیم داد از آن رحیق لطیف — بختام ممسک مختوم
آنکه نوشید صرفا این تسنیم — دید عین وجود در معدوم

الحمد لله

جلوهٔ نور ذات می‌بینم جلوات صفات می‌بینم
عکس جلوات ذات اندر دل دمبدم لایکات می‌بینم
ذکر حق ورد دل چه ساختهام روز و شب واردات می‌بینم
دل بود یثربی مقیم دراو سید کاینات می‌بینم
گشته منحل ز دولت مرتضوی عقد مشکلات می‌بینم
نور زهرا بتول عذرا را از پس حاجبات می‌بینم
دل چه بتخانه و حسن صنمش کعبه را سومنات می‌بینم
هرچه جز وصف طرهای حسین همه را ترهات می‌بینم
هر یک از نه امام عادل را جامع المکرمات می‌بینم
ذات بیحد و بیجهت دایم در حدود و جهات می‌بینم
دمبدم این سخن همی گویم تا که در تن حیات می‌بینم

در جهان نیست هرچه هست و چه نیست
هست عکس جمال طلعت دوست

سر حق در دلم نهان آمد نور حق در رخم عیان آمد
فیض روح القدس بارض دلم از سموات لامکان آمد
شاه بی نام و بی نشان مرا جلوه‌گر نام هم نشان آمد
یار بت روی در دلم بنمود کعبه بتخانه نهان آمد
غمزهٔ چشم مست فتانش فتنهٔ آخر الزمان آمد

دلبر

دلبر از طرهٔ صلیب آسا بسته زنار بر میان آمد
دل ناقوس وش بدیر تنم دمبدم ناطق اللسان آمد
شاه مهدی قاطع البرهان بهر تسخیر انس و جان آمد
وجه جامع بیان سبع مثان جبههٔ فرقان نابیان آمد
نطق او نور وحی منزل را کاشف السنه ترجمان آمد
بر در دیر جوشش ز مغجه این حدیثم بگوش جان آمد

در جهان نیست هرچه هست و چه نیست
هست عکس جمال طلعت دوست

لامکان جهت منزل مشتاق آستان جهت محمل مشتاق
قمر و شمس جهت اندر دور جام و کاس ز محفل مشتاق
بر فلک خوشه ثریا جهت سنبلی از سنابل مشتاق
این نه افلاک جهت میدانی صورتی از منازل مشتاق
دفتر دل صحیفه ملکوت جهتی روی رسایل مشتاق
باب باب رسایل دل پاک فصل فصل فضایل مشتاق
کلماتی ز آیات آمد همه شرح شمایل مشتاق
دلبران جهان همه دیدم کس ندیدم مماثل مشتاق
ذات قدرت بفضل خود بسرشت خوش ز فیض علی گل مشتاق
میرسیدم بگوش نطق علی بی لب و کام از دل مشتاق

ترجیع — در جهان سر بسر چه موجود بوت — آخر له
هست عکس جمال طلعت ذات

ای روی تو مهر عالم دل — گیسوی تو سنبل مبهم دل
اندر پس صد هزار پرده ما را — تو مردم دیده محرم دل
دل خاتم و لعل چون عقیق — اندر چه نگین خاتم دل
عشق است یکی محیط اعظم — این بحر کجا و شبنم دل
دل بحر عظیم و هر دو عالم — چون قطره خورد در یم دل
این ساغر به دهانت — آمد قدح دمادم دل
تا معنی استوای رحمان — دیدیم نوشش اعظم دل
معلوم شد آنکه غایت کون — بد فطرت ما تقدم دل
شد هر متشابهیم محکم — دیدم چه کتاب محکم دل
درد بر تنم نور آنت ناو تو کنی — تا عیسی ابن مریم دل
انجیل مسیح دل شنیدم — با سامعه دل از دم دل
آمد سحر این بگوش جانم — خورشید زبام عالم دل

من آئینه جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

عالم همه عکس طلعت عشق — کونین همه نور جلوت عشق
معنی هویت الهی — دانی چه بود هویت عشق

تفسیر

تفسیر حقیقة الحقایق — شرح حق بود ز حقیقت عشق
حرف شهد الله ای سخندان — رمزی بود از شهادت عشق
در طره و خال خوب رویان — بین کثرت عشق و وحدت عشق
دریای محیط و بحر اعظم — رشحی بود از افاضت عشق
آن بار امانت خدا را — بر داشته حول و قوت عشق
ابداع عوالم الهی — هدایت زدت قدرت عشق
ما شاء الله کان هرچه شی — در منقبت مشیت عشق
معصوم دلان پاک جان را — عالم را نیز عصمت عشق
جز حضرت حسن می‌نباشد — جای دگری بخلوت عشق
در شیشه بگوش دل همی گفت — در حضرت حسن حضرت عشق

من آئینه جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

ما را سر حرف بیش و کم نیست — الا غم عشق هیچ غم نیست
هر معنی خود فسانه گشتیدیم — در صفحه ما بجز این رقم نیست
بر لوح دل آن قد الف وار — اندیشه لوح نه قلم نیست
در آینه حدوث ما را — منظور بجز شه قدم نیست
شمشیر چه می‌زند حریمش — جز معبر آهوی حرم نیست
چون قامت عدل مستقیم — در عالم دلبری عالم نیست

کردست فتادگان بکریم   آیین عنایت و کرم هست
برخوان لطیف لقمه ائته   جز ما دگری ولی نعم کیست
انزا وسمه ز کمند ما تا فش   در مذهب عاشق قدم نیست
وان سرمه نه خاک راه ما شه   اندر ره عشق محرم نیست
چون آینه همه در این دیر   جز جلوه صورت صنم نیست
زیبا صنم لطیف ما را   جز این دم ما که لا کرم نیست

من آینه جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

من در همه مشربی دمیدم   امروز بعاشق قدم رسیدم
عادل قدم از مقام و آدم   صاحب نظر از کمال دیدم
مبعوث بمقام خواص محمود   آینه احمد حمیدم
بلوغ فیض ذوالجلالم   فایض گروه مستفیدم
فرقان حکیم ما بیانم   قرآن مبارک مجیدم
فارغ ز غوایت و ضلالت   روشن کن منهج رشیدم
همواره موفق و مصیبم   پیوسته مؤید و سدیدم
خلق از ضرر من ار رهیدند   در میکده تا که ار رهیدم
تا انس بذات حق گرفتم   وحشی صفت از همه رهیدم
ذوقی ز جهان نماند ما را   تا باده معرفت چشیدم

افلاک

افلاک ز حمل عشق عاجز   من بار امانتش کشیدم
و اندر حرم بجلوت دل   خوش کعبه بگوش جان شنیدم

من آینه جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

آینه صورت عظیمم   گنجینه معنی قدیمم
تبخیت بما بین که امروز   بیمار عشق را حکیمم
نقشی که ز خامه الهی   بنموده بمصحف کریمم
آن قامت و طره و دهانت   یا خود الف است و لام و میمم
آمد دم از حسن و بشکفت   این غنچه دل از آن نسیمم
موسی دل فالق البحارم   عیسی دم و محیی الرمیمم
در نار جلال چون خلیلم   در طور جمال چون کلیمم
ز انگشت قمر شکاف کرده   هر دل ره روان چو نیمم
از حضرت فاستقم الف وار   بر منهج عدل مستقیمم
زلفت کمند هر اسیرم   لعل لبت شفای هر سقیمم
با اشک چه سیم و روی چون زر   حاجت نبود بزر و سیمم
این نکته مرات ورد دایم   تا بر در میکده مقیمم

من آینه جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

من آینه جمال شاهم | مرآت تجلی الهم
سلطان سریر ناز و تمکین | خوبان جهان همه سپاهم
خاک ره عشق گاه گاهی | عشاق تمام خاک راهم
بر خاک اگر نظر گمارم | اکسیر شود نیک نگاهم
در موج فتن چه فلک نوحم | درمانده غریق را پناهم
من خازن گنج خواص الا | بشکسته طلسم لا اله
بر چرخ مجردات مهرم | بر اوج مقدسات ماهم
که راه نماو گاه رهزن | از عارض و طره سیاهم
در مملکت جهان منی | من صاحب تخت و کلاهم
میلاد رسیدگان عشق را | مشتاق قطع داد خواهم
بکسر فقرات لشکر دشمن را | بشکسته ز ذوالفقار آهم
در ساحه حی الحمد ابدم | از هاتف غیب صبحگاهم

من آینه جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

بی کام و زبان بیان مشتاق | بی نام و نشان عیان مشتاق
آن عرصه لامکان که گفتند | ستّه می بود از مکان مشتاق
روح القدس شرح و وصف کردند | یکدم ز لب و دهان مشتاق
روح اعظم که تو شنیدی | یکتا ز سر و جان مشتاق

جبرئیل

جبرئیل امین برید اعظم | از حق شده ترجمان مشتاق
این اطلس چرخ جبت دالی | فرشش در آستان مشتاق
خورشید حقیقة الحقایق | آن کوکب آسمان مشتاق
آیات بلیغه سماوی | منزل همه زبان مشتاق
رمز ازل و ابد تمامی | یک نکته ز داستان مشتاق
این پیکر ذوالفقار مشهور | قتال مخالفان مشتاق
معنی لسان صدق اعلی | خاصیتی ز لسان مشتاق
در گوش دل این حدیث غیبی | آمد سحر از زبان مشتاق

ترجیع دیگر

منی آینه جمال ذاتم
مرآت تجلی صفاتم

اخر له

بشنو از نی چون حکایت میکند | شکر می گوید شکایت میکند
شکر میگوید صریح و شکوه را | خود بعنوان کنایت میکند
در بدایت شکوه دارد از فراق | شکر وصل اندر نهایت میکند
از نیستان تا ورا ببریده اند | یاد ایام بدایت میکند
با نیستان چونکه پیوندش فتاد | شکرها بی حد و غایت میکند
حضرت نی دانی بگویم کز قلم | حق در آن نفخ از عنایت میکند
روح اعظم نور پاک احمد است | شرح اسرار ولایت میکند
آیت کبری علی مرتضی است | مصطفی تفسیر آیت میکند

گفت نای حضرت فرد صمد ‌ ‌ نفخ وی در نی سرایت میکند
نای و ساز میگوید سخن ‌ ‌ نی زبان نی این روایت میکند

جمله عالم فانی و باقیست او
کل شی هالک الا وجهه

از نیستان تا مرا ببریده اند ‌ ‌ از نفیرم مرد و زن نالیده اند
هر که افلاک کاندر جنبش اند ‌ ‌ زین هوای ارضین که آرامیده اند
ناله این آسمان و این زمین ‌ ‌ عارفان از گوش دل بشنیده اند
جمله ذرات عالم سربسر ‌ ‌ از دم من در خاک و خون غلطیده اند
نقطه دانم اگر ثابت نبود ‌ ‌ این سموات از کجا جنبیده اند
عارفان کین عمل کردند احتمال ‌ ‌ پای تا سر گوش و هوش و دیده اند
عاشقان کین بار را برداشتند ‌ ‌ بار را بر خویشتن بخریده اند
گوشه چولی ازو برگرفته اند ‌ ‌ خویش را فانی مطلق دیده اند
در ازل این نغمه می سنجیده ام ‌ ‌ نه فلک از خرقه ام برچیده اند

جمله عالم فانی و باقیست او
کل شی هالک الا وجهه

ناب دمساز خود گر مختفی ‌ ‌ همچو نی من گفتنیها گفتمی
تو بدیدی دم را آن زبان ‌ ‌ ور من از نای دمی بدرخمی
او مرا آشفته میکرد از آن ‌ ‌ بر تو من از قصه می آشفتمی

او مرا

او مرا از لب گرد غم برفت ‌ ‌ گرد غم از دل ترا من رفتمی
غنچه دل می شکفت از دمم ‌ ‌ گر دمش چون غنچه می اشکفتمی
با تو گفتم من شنفتی تو زمن ‌ ‌ آنچه من از گفت او بشنفتمی
در هر نفس او برمن گفت ‌ ‌ بر تو من آن در معنی سفتمی
جان من و دوش از دمش بیهوش بود ‌ ‌ گر دمی ناله کجا من خفتمی

جمله عالم فانی و باقیست او
کل شی هالک الا وجهه

نی حدیث راه پر خون میکند ‌ ‌ قصهای عشق مجنون میکند
هر نفس کز سینه خوش برکشد ‌ ‌ دمبدم درد بمن افزون میکند
مبتلای قصه تا برو مرا ‌ ‌ باد عنبر از سینه برون میکند
پرده هر دم دگرگون می زند ‌ ‌ حالت دلها دگرگون میکند
وصف آن زلف زان نرگس فتانست ‌ ‌ عاشقان را مست و مفتون میکند
تا دل است خراب عاشقان ‌ ‌ کس نمیداند که نی چون میکند
سرکنت کنز میگوید بدل ‌ ‌ خاک بر سر گنج قارون میکند
جان بسیم وعده از ضحاک را ‌ ‌ قصه تاج فریدون میکند
با گرفتاران عجل و سامری ‌ ‌ شرح استغنای هارون میکند
مطرب دمساز بهر گوش دل ‌ ‌ دمبدم این نغمه موزون میکند

جمله عالم فانی و باقیست او
کل شی هالک الا وجهه

محرم این هوش جز بیهوش نیست / همه زبان را مشتری جز گوش نیست
دمبدم نائی در آن دم میدمد / لاجرم نی از نوا خاموش نیست
گر جهی نی از دم دمساز ماست / جز زدن نی سینه اش پر جوش نیست
پرده های عاشقان را میدرد / سر عاشق را دگر روپوش نیست
نفس آن نای است و در معنی جاو / هر که زین دم جان او مدهوش نیست
دوش نائی نغمه خوش می نواخت / در سرم هوش از نوای دوش نیست
دم سرا چون ساقی و دم همچو می / مستمع جز آنکه باده نوش نیست
نیش غم شد در دلم لب کار نوش / جز لب نی نیش غم را نوش نیست
نی قلم دمساز را قم سینه لوح / کاندرو جز نقش دم منقوش نیست
هوش بگذار این نوا را گوش دار / محرم این هوش جز بیهوش نیست

جمله عالم فانی و باقیست او
کل شیء هالک الا وجهه

سر من از ناله من دور نیست / لیک چشم و گوش را آن نور نیست
گوش کس را ناله ام مقبول نی / چشم کس را سر من منظور نیست
سر من چون جان و ناله چون تن است / تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
جان سر در جسم ناله جلوه گر / لیک کس را دید جان دستور نیست
شکر نغمه زند زاید ولی / کی چشد آنکس که نیش را شور نیست
حق انا الحق می سراید دم بدم / نفس نی جز صورت منصور نیست

دل

دل بود چون نای و حق چون نائی است / غیر نائی ذاکر و مذکور نیست
نائی اندر نی است و نی محجوب / غیر نی اندر جهان مشهور نیست
سر نائی فاش می گوید ز نی / آنکه را چشم بصیرت کور نیست
من ز خود چون خالیم از وی پرم / این نوا گر می سرایم زور نیست

جمله عالم فانی و باقیست او
کل شیء هالک الا وجهه

سینه خواهم شرحه شرحه از فراق / تا بگویم شرح درد اشتیاق
کیف حال القلب کو شیم نکهت / حالتی والله حال لا یطاق
با هستان کو منی شد جفت غم / در فراق عاشقش گردیده طاق
آتشی افتاد در جانش ز تو / کز دمش جانهاست اندر احتراق
می نگردد صبح و شام و روز و شب / فارغ از ناله الی یوم التلاق
ای خوش آن روزی که افتد بانوان / اتصالی از پی این افتراق
تا شوم مور از نوای شکرستان / تلخ باشد شکرم اندر مذاق
چند ازین ایام بعد و انفصال / یاد باد اوقات قرب و التصاق
انما عند النفوس فهو فان / کل ما عند الاله فهو باق
همچو مشتاقی نغمه سنج / همچو دائم نی سراید این سیاق

جمله عالم فانی و باقیست او
کل شیء هالک الا وجهه

وله معلم العلوم فی المقطعات قطعه

در حدیث آمده است حرام | زاده در روی علی خصمانی
در جهان خانه البیت کعبه بنام | زاده در روی علی جسمانی
دل ما کعبه است سینه مقام | زاده در روی علی نورانی
جسم و روح سینه عشاق | دل چه بیت الحرام روحانی
علی معنوی بکعبه دل | نقش وجه الاله ربانی
صورت مطلق و مجرد و پاک | فارغ از کسوت هیولانی
جلوه ذات مطلق احدی | کرده در بر لباس وحدانی
یوسف غیب ذات مطلق را | آمده چون قمیص رکانی
نقش وجه الاله چیره این | ذات مطلق چه ماه کنعانی
یوسف اول است این یوسف | یوسف مصر یوسف ثانی
روح باشد مذکر ار شنوی | نفس باشد مؤنث ار دانی
روح قدسی بود ابوطالب | پدر مرتضای سبحانی
دل که طالب الاله بود | زاده از روح قدس فوقانی
مطمئنه ز نفس را باید | فاطمه بنت الاسد خوانی
روح قدسی بمطمئنه کند | ازدواجی بشرع مولانی
زاید از ازدواج این زوجین | در دل ما چنانچه میدانی
علی مظهر العجایب ما | ضمنی لیک فرد و صمدانی
ضمنی صورت است و تمثالی | صمدانی معنی است و فردانی

الحدیث [illegible] علیه السلام

کعبه

کعبه دیر و صنم صنم بنگر | دل چه دیر او نگار دیرانی
بت پرستی خدا پرستی هاست | عین کفر است این مسلمانی
در دل مؤمنان سکینه نازل | خوش سکینه بنص قرآنی
لطف آید بدل علی رضا | نفحه از بهشت رضوانی
نام آن باد خوش سکینه بود | دل ما را سکینه ارزانی
معنی او ستیر و محجوب است | همچو باد لطیف پنهانی
صورت او عیان در نظر است | همچو وجه وجه انسانی

قطعه

شرح رمز حضور را گفتم
بشنو از عارف از سخندانی
اذوس

دل ما آمده زجاجه نور | سینه مشکوة و نور حق مصباح
دل چه گنج است و حق گنجور | عشق چون نام گنج و حق مفتاح
گنج دل را کسی نه بگشاید | جز دم پیر کاملش فتاح
روز بگشودن در دل پاک | عاشقان راست روز استفتاح
عاشقان را فتوح بی در پی | آید از دوست در غدو رواح
خنک آن ساعتی که بگشاید | بر سر من جمال عشق جناح
گر زمنبر رویم کج بیند بر | بس نه باشد علم علی جناح
عقل کشتی و جه چون لنگر | شرع همچون شراع و حق ملاح
عشق چون باد شرط با عشاق | کشتی از باد شرط یافت فلاح

سخنان علی مشتاق است

قطعه
اوز
رحلت شد به بلعل ملاح

چشم ما جام شراب ازنیست — ساغر باده مشتاق علی است

ساغر باده یکی در ظلمات
قطعه
اوز
عین آزاده نه عین حیوات است

از تو مصحف است و نام علی — بر رخش نقش آیت نور است
عارضت همچو رق منشور ی — خط بران چون کتاب مسطور است
دل چه ویرانه و عشق تو گنج — این خراب از غم تو معمور است
نقش خلقت بلوح سینه ماست — سینه ما چه رق منشور است
سینه ماست وادی ایمن — عشق تو آتش است و دل طور است
استقامت طمع مدار از من — عشق دیوانه عقل مخمور است
عاقلان حال عشق کی دانند — عشق مست است و عقل مستور است
عیسی ما می روان بخش است — مریم ما درخت انگور است
چون دلم بحر آتشین آمد — قسم حق بحر مسجور است

غیر ذات علی مشتاق ما
قطعه
اوز
در اقلیم عنب مشهور است

نظری بر کتاب دفتر دل — تا به بینی رسایل غیبی
دل مشتاق عین لام و یا — جلوه گاه نقوش لاریبی

لوح

ایضا قطعه اوز

لوح دل عارفان معنی — جز دفتر علم غیب نبود
اندل چو زدوده و مصفا است — آینه نقش ریب نبود
ان خلعت اصطفای موسی — جز منعت شعیب نبود
بادی ور زگلستان برآید — الا ز عبیر جیب نبود
انگور کف علی مشتاق — صهبا بخورد ز صهیب نبود

ایضا قطعه له

آن ان چه شجر سخن چه میوه — میوه ز شجر لطیف آمد
گر اصل شجر کثیف باشد — خود میوه ان کثیف آمد
از اصل خسیس زاد خست — پیدا شرف از شریف آمد
مادر چه عفیفه بود فرزند — ستار دل عفیف آمد

قطعه
از فحبه بد منش اگر زاد
شریفه
فرزند نسبی خفیف آمد

آدمی چون شجر سخن ثمرش — گر شجر طیب است و میوه نکوست
ور خبیث است طینت شجره — میوه اش تلخ و ناخوش و بدبوست
تربیت گر ز باغبان نبرد — گرچه طیب بود ز خود خود روست
مرد مخفی تربیت دیده — سخنش را همه لطافت و خوبی است

وله
سخنان علی مشتاقی
قطعه
همه موزون شده دیگران همه خوبست

هر که در اصل بد نهاد افتاد   هیچ نیکی ازو امید مدار
زانکه هرگز بجهد نتوان یافت   از کلاغ سیاه باز سفید
دون نوازی مکن که می نشود   در صفا هیچ ذره چون خورشید
هر کرا دور چرخ جای داد   بالعبارت نگشت چون جمشید
بید را گر به سر و زند چه بود   بر نیاید نسیم عود از بید

و له ایضا   قطعه

مرد حق گفت آنکه راست زبان   در همه حال همچو قسطاس است
او چو قطب است آسمان دایر   بر وجودش الصورت آس است
آدمی را که معنی نبود   ناس نبود و لیک نسناس است
آدمی شخص عادل الخلق است   ناس انسان کامل اشناس است
دل انسان محل الهام است   جان نسناس جای وسواس است
دم حق وحی جبرئیل بود   دم باطل پیام خناس است
نطق اهل معنی و قدس   این چه مقیاس آن چه مقیاس است
نطقش شفای النظار است   نفسش مقتدای الانفاس است
ذو الفقار است قاطع البرهان   نفس او که تیغ الماس است
دست حق را قلم است در روح قلم   دل او همچو لوح و قرطاس است
ساقی ما علی   مشتاق است
قمر و شمس ساغر و کاس است

انکه

قطعه اخری

انکه را حق برای خویش گزید   بکرامات خاص مخصوص است
نفس یاجوج را چه ذو القرنین   هستش همچو سد مرصوص است
عشق در بحر کبریا چه نهنگ   عقل بیدست و پا چه دعموص است
قابلیات ناقص است ازنه   فیض فیاض غیر منقوص است
حسن منظور قبح می بیند   چشم آن ناظری ار مرصوص است
حق بباطل شبیه کی باشد   ید و بیضا نه دست مبروص است
شان مشتاق بین لام و با   مخصوص کلام منصوص است

و من افکاره قطعه

نقد بر گفتش جان مان و زید   از دم با کبرهٔ روح القدس
حاصل النفس مشتاق علی است   الطفش فوق کل الاشخص

و من قطعاته

نفس کامل روح القدسی   اصل او از دم قدوس بود
لب تو عیسی و زلف صلیب   دل عاشق چه ناقوس بود
روح و نفس آدم و حوا باشد   زلف و رخ جنه و طاوس بود
منطق الطیر سلیمان عظیم   کشف آن کی حد قاموس بود
نغمه و ناموس بجو از من زند   ره را نغمه زناموس بود
این همه بار ره بر سر دارم   غیرت افسر و کاوس بود
غیر مشتاق علی گفت ره او   مظهر او شه طوس بود

ومن ظرائفه قطعه
اسدالله بود عاشق رند
زاهد خشک به جاسوس بود

از چمن دل چه برد آن نهال — عندل العندل اعتدال
لاله خط گرد مه عارضش — مشتمل تشتمل اشتمال
حمل امانت چه کند غیر دل — احمل تحمل احتمال
باده زخم جانب ساغر — انقل ینقل انتقال

ومن ابکار افکاره فی المقطعات

رونق بازار دل کیست مظفر علی — رشک بتان چگل کیست مظفر علی
مایه آرام جان واسطه کام جان — دمبدم و متصل کیست مظفر علی
سالک راه سوی بنظر مستوی — از قدم معتدل کیست مظفر علی
از دم شاه ولی وز دم فیض علی — نور ده آب و گل کیست مظفر علی

وله قدره بحسن القوانین فی المقطعات

این نسیم بهار روح فزاست — یا دم حضرت مسیح بود
جلوه گر آمده سفیده صبح — یا رخ انمه صبیح بود
غنچه بر شاخ گشته خنده زنان — یا لب دلبر ملیح بود
خوش بگلدسته موی سحرات — یا که آن بلبل فصیح بود
نغمه زن بلبلان بصوت حسن — نعره زاغ اس قبیح بود
شاهد غنچه پرده بسته بیخ — لعبت پرده در وقیح بود

شاخ

شاخ غنچه بکف خلیل آسا — غنچه تسلیم چون ذبیح بود
حرف غنچه همه کتاب و رمز — سخن بلبلان صریح بود

قطعه

دل بلبل چه سینه عشاق — دایم از خار غنچه جریح بود
اوفر

پسته و انگبین لب و دهنت — پسته با انگبین نکو باشد
پسته لب گشاینده خوش بگو — پسته خود انگبین نکو باشد
بر بنا گوش زلف نه و بهم — سنبل با سمین نکو باشد
جور مپسند بر دلم به وفا — اندرین سر زمین نکو باشد
چون جبین شد ز گلستان دور — آستان بر جبین نکو باشد
موی مشکین و روی کافوری — با خط عنبرین نکو باشد
لعبت چین ز زلف بنهد — از جبین نقش چین نکو باشد
غنچه را اهل ناز زیبنده است — ناز از نازنین نکو باشد
حسن احمد بود علی الشش — این چه آن آن چه این نکو باشد
چشم مست علی بمشتاقی — غارت کفر و دین نکو باشد

تمت القصاید والمقطعات والرجیعات باذن الله واهب العطیات

هو العلی الاعلی

بسم الله الرحمن الرحیم غزلیات مشتاقیه

حرف الالف له مفتح القلوب فی تحمید الله و تقدیسه جلت عظمته و تعالی

ای نام خوشت صیقل مرآت جنانها | روشن شده از نور رخت دیده جانها
انجا که سخن بگذرد از قدرت ذاتت | عاجز شود از کنه وی اوصاف زبانها
در عرصه تحریر عجایب صفاتت | بشکسته قلمها همه بگسسته بنانها
ناقص ز کمالات صفات تو مدایح | قاصر ز قصارای کمال تو بیانها
با آنکه ترا منزل نی هر دو عالم | در راه تو عشاق تو را هست نشانها
مشتاق ترا دل ز دو کون گشته منزه | عشاق تو را پاک ز غیر تو روانها

وله قدس الله سره فی مدح النبی و آل کشت مصفی رکه ورشه ولایته ولاتیه المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین

مشتاقا صیقل مرآت جنانها | دبان بنام کبریا الحق علام الاکبر

مصطفی فخر انبیای نبیا | مرتضی شاه اولیای کبیا
بوالحسن شمس آسمان وقار | فاطمه نور آفتاب حیا
حسن آن ذو المحاسن العظمی | وان حسین ذو المحامد العلیا
نه امام دگر ز صلب حسین | هم شموس لذروة العلیا
ابیا کبریا بخشید | کبریای خدا نه کبر و ریا
عقل آمد بگفتمش رهبرو | عشق آمد بگفتمش که بیا

وله عظم الله برهانه فی منقبه مولانا امیرالمؤمنین علیه السلام جلوه گاه ظهور نور علی وفیه مشتاق عین لام و یا لتنبیه روح الامین جبرئیل علیه السلام

ای رخت آینه نور خدا | نور حق پیدا ز رویت بر ملا

کبریاو

کبریا و عظمت ز اوصاف ذات | این از آن آمده است روا
مهر اثبات رسم آن از دست تو | جعفر آیه امد در هل اتی
خواند حق روح الامین را جبرئیل | زانکه گرفتش جبرئیل شد از ابلیا
چونکه اوراست جبروتیت نداشت | دور گردید از حریم کبریا
بال و پر بشکستش و عاجز شد | گشت عاجز از عروج اعلا
از علی رسم جبروتیت بیافت | رهنمایش شد علی مرتضا
گرش از لطف علی شد منجبر | شد امین وحی جمله انبیا

وله قدس الله روحه فی مخاطبة جلوه گر نور علی شاه ولی الاولیا الکاملین والعرفا الواصلین قدس الله از رخ مشتاق عین ولام و یا اسرا اهم

آیت اکبر است آن با صفحه روی شما | عروة الوثقی است این با طره موی شما
لیلة الاسرا است این با طره مشکین تو | قاب قوسین است این با طاق ابروی شما
مطلع الفجر است این با جبهه وضاح تو | لیلة القدر است این با جعد گیسوی شما
جوهر فرد است این نقطه لب تنگ تو | سر وحدت است این با خال هندوی شما
اژدهای جبین است با هاروت چاه بابل | زهر ما زاغ البصر با چشم جادوی شما
لمعه نور است این با برق تو منهاز ذل | آتش طور است این با شعله خوی شما

وله عظم قدره فی مخاطبة معتقد امنیم رحمن بود با نفخه روح القدس الکل والالتفات الی المتکلم لنفخة نشاة التوحید خلق مشتاقعلی با نفخه کوی شما در جلال الاعتبار

ساقی بده آن جام شراب ازلی را | تا فاش کنم سر خبر را و دولی را

از کرمی می بچشه و بر کار برآیم | بگشوئیم این خامی و این ساده دلها
رندانه قدم سوی خرابات گذاریم | بر باد دهیم دفتر ازرق و دغلها
مطرب بزن آن پرده عشاق حجازی | تا ساز کنم شیوه رقص جملها را
در راه حسینی پرده منصور نوازم | بردار کنم ساز نوای ملها را
ساقی که و مطرب که منم ساقی و مطرب | یک بین گو بربند و چشم حولها را
من ساقی میخانه فنا خم قدیمم | قسام منم جام می لم یزلی را
من مطرب دستان نه بزم حدوثم | دمساز منم ساز خفی را و جلی را

و له قدس الله سره برکات السالکین رمزی وام کن از حضرت حق دیده جان بین فی مخاطبة الحقیقة الکلیة النبویة الولویة المحمدیة و الکاه بر بین در رخ مشتاق علی العلویة

الا یا ایها المطرب ادر الحانا و سیلها | گزین دور مسلسل دل نماید حل مشکلها
در ادوار نغمات و لتق سبع دوارات | در ادوار فلک بس عقدها افکنده در دلها
الا یا ایها الساقی ادر کاسا فنور الشمس | علی الکفار فتمسا الی من قاب اسلها
چه از می مست گردم [illegible] | که اشتر است آسان تر نماید قطع منزلها
مرا ساقی چه [illegible] چشم من [illegible] | ولی بسیار فرق اندر میان [illegible]
می ساقی سفر بگزیده از خم جانب ساغر | سر رشته [illegible] از دیده [illegible]
می ساقی برد دوازده جان [illegible] | سر رشته [illegible] خاک میخانه [illegible]
یکی چو بر رکان خم قدم بگذاشته [illegible] | دگر گو بر زنجیر دل افتاده سوی ساحلها
سر رشته [illegible] طفلی جایگاه [illegible] | شراب او [illegible] جهانها

چه مشتاق

و له علیه الرحمة [illegible] چه مشتاقی ساقی شد اندر دور مستانرا فی مقام [illegible] الشهودیة مخاطبا للمستغرقین روان شد اشکها از دیده مردم مخاطبا [illegible]

بنگر رخ زیبای ما از دیده جانی ما | از دیده بینای ما بنگر رخ زیبای ما
شوریده بالای ما تا [illegible] از [illegible] | تا [illegible] بر بالا شوریده بالای ما
انگشت [illegible] از نام و ننگش پاک شد | از نام و ننگش پاک شد انگشت [illegible]
دیوانه شیدای ما زنجیر زلف ما بس | زنجیر زلفش بس دیوانه شیدای ما
چو منزل و ماوای ما اندر مقام لامکان | اندر مقام لامکان چو منزل و ماوای ما
چون قامت رعنای ما سروی نخیزد از چمن | سروی نخیزد از چمن چون قامت رعنای ما

و له [illegible] مشتاق بی پروای ما فیض علی عالی است [illegible]
و الالتفات من الغیبة فیض علی عالی است مشتاق بی پروای ما [illegible]

ساقی دگر در جام کرده آن باده اطلاق را | از قید هستی وارها ندان زاهد زراق را
در دم [illegible] گام و قدم طی کرده [illegible] | از منزل تقیید ما سوی منزل اطلاق را
مطرب بگیر بربط و مضراب بر دستی [illegible] | رقصان و دست افشان کند [illegible] عشاق را
ساقی این دوران منم مطرب بزم جان منم | رهبر سوی جانان منم عشاق را عشاق را
از سر حق چون دم زنم برهم [illegible] | از یک نفس برهم زنم [illegible] آفاق را
رفتم برون از جسم و جان [illegible] | در [illegible] آرم این زمان این گنبد نه طاق را

و له [illegible] وجه الهی جلوه گر من وجه او را جلوه گر [illegible]
[illegible] خواهی علی را بنگری بنگر رخ مشتاق را [illegible]

گنجینه منم پیمبری را … آیینه منم سکندری را
ساقی بخدا منم درین دور … مستان شراب حیدری را
مطرب بخدا منم درین قرن … دستان مقام جعفری را
نایب بخدا منم درین عصر … آن مهدی ابن عسکری را
من بدر شه نعیم روشن … سازم مه و مهر مشتری را
من شمس حقیقتم و خلقم … آموخته ذره پروری را
در شرع نبی منم معلم … مقدادی را و بوذری را
در راه ولی منم مربی … سلمان را و قنبری را
من جمع کنم بهم بیکدم … سلطان را و چاکری را
معشوق را و عاشقی را … دلباختگی و دلبری را
از فرق شهان برم بیکدست … من تاج و کلاه سروری را
بر فرق گدا نهم بیک دم … تاج شهی و مظفری را
بخشم بیکی اشاره چشم … فغفوری را و قیصری را
امروز عیان و فاش کرده … هستان فقط قلندری
از یار نخواهم بجز یار فقط را … از آینه جز صورت الدار فقط را
طوطی شکرخوار دل ما نستاند … جز آن لب شیرین شکربار فقط را
کی بلبل جان ما بجز یاد کر آید … جز عارض آن نو گل بیخار فقط را

ساقی بده

ساقی بده آن باده و دل میستاند … جز جرعه آن ساغر سرشار فقط را
مطرب بزن آن پرده که جان نغمه تو خواهد … جز نغمه آن بربط و ادوار فقط را
هر طور ز اطوار تو بس دلکش و زیباست … ما از تو نخواهیم جز اطوار فقط را
گر عاشق ذات تو آیا عاشق صادق … رز ما نگر سیرت و کردار فقط را
رو دام کن از حق نظر پرده شکافی … کز یار نه بیند بجز اسرار فقط را
ظلمات حجابات معانی بشکافد … منظور نسازد بجز انوار فقط را
سر در ره عشق خوش بسپرد ار چه منصور … مایل نشود غیر سر دار فقط را
عیار نشود رند و خراباتی و سرمست … طالب نشود جز همه عیار فقط را
در گردن جان بفکند از فرط ارادت … الا خم آن طره طرار فقط را
مختار نسازد ز خیارات دو عالم … الا نظر احمد مختار فقط را
مقصود دل از جمله کونین نشناسه … الا مدد حیدر کرار فقط را
همدم و غمخوار ز نام علی مجلی آمد … دا کر نشود جز شه غمخوار فقط را
اندر دم آخر عجب خویش نیارد … الا نفس عترت اطهار فقط را
از فیض علی چون گل مشتاق سرشته … خواهد دلش از یار جهان یار فقط را
ساقی منم آن زمزمه خواص خدا را … رندان همه نوشند ز من جام لقا را
یک جرعه دهم ذوق فنا شان بخشانم … بخشم بدگر جرعه بقا بعد فنا را
اول من و ما از من و ما باز ستانم … پس باز کنم بمن و ما من ما را

من ساقی مستان شراب جبروتم از باده بوجد آورم ارباب صفا را
من مطرب دستان مقام ملکوتم از نغمه برقص آورم اصحاب وفا را
خاضع کنم از می همه اهل تکبر خالص کنم از نی همه اهل ریا را
بستان ز عنایات خدا چنین خدا این بین در رخ مشتاق نور خدا را

وله شاع نوره فی الاشارة الارشادیة والتحقق بمقامات التوحید والجمع والاتصال والاتحاد والوصول وعدم الفرق

گر فاش و عیان خواهی بینی شه اعلا را از دیده ما بنگر وجه الله اجلا را
اندر دل ما شد آن دلبر جان پرور دل شد همگی دلبر دلبر همگی دل را
دل شد همگی دلبر دلبر همگی دل شد دلدار شدیم اکنون هر بیدل شیدا را
جان شد همگی جانان جانان همگی جان شد جانانه شدیم اینک هر جان غم افزا را
مائیم و دلداریم مائیم و جانانیم یکرنگ همه دلها اکسیر همه جانها را
از ما شده دلها دل از ما شده جانها جان از سر خدا گفتیم این نکته جفا را

ذات علی اعلا محتاج بکس نبود
فیض کرمش لیکن مشتاق بود ما را

وله عظم سره فی مقام الفردانیة المطلقة بنوعیة لب لباب الجلال واضمحلال الاغیار فی سطوات سبحات الانوار

نعره حیدری زنم از دم شاه اولیا جام قلندری زنم از دم شاه اولیا
آینه ام چه منجلی شد بولایت علی کوس سکندری زنم از دم شاه اولیا

نعره برآرم

نعره برآرم ز جگر ضربت ذوالفقار گر مرحب خیبری زنم از دم شاه اولیا
روی چه آفتاب را برفکنم نقاب لی طعنه بمشتری زنم از دم شاه اولیا
تخت نشین شوم دگر بار دگر بفرق سر تاج مظفری زنم از دم شاه اولیا
بر در شاه لافتی شاه علی مرتضی نوبت قیصری زنم از دم شاه اولیا
در خدمات شاه دین چون شده کشور یقین دم ز ابوذری زنم از دم شاه اولیا
چهره نهم بخاک در سر بنهم بپای شه رایت سروری زنم از دم شاه اولیا
از دو جهان چه برترم زنده اگر پیمبرم افسر برتری زنم از دم شاه اولیا
تا که شتر بجنبد بر سر خصم مستعد ضربت اشتری زنم از دم شاه اولیا
من چه کبوتر حرم از همه قید مطلقم هوی کبوتری زنم از دم شاه اولیا
گشت مسلم تمام زر بر رخ نقد لا گر سکه حیدری زنم از دم شاه اولیا

مبدء اشتقاق من چون ز حق آمده ام
گر دم مصدری زنم از دم شاه اولیا

وله فاض جوده فی ترهیب الطالب الناظر عن قصر النظر وترغیبه علی قصر النظر علی الکامل وهو المظهر الجامع

بچشم کم مبین عشاق ما را در ایشان می نگر اخلاق ما را
ز مرآت جمال ما عیان بین جمال حضرت خلاق ما را
کتاب ناطق خالق چه مائیم نظر کن جزو جزو اوراق ما را
طریق ما رشد آمد چه جوئی ز اشراق مپرس اشراق ما را

رواقیین را افلاطون نگوییم … نبوشند از می رواق ما را

الست از حق بلی از خلق باهم … حکایت میکند میثاق ما را

بخوان نعمة الله گر نشینی … بنوشی نعمت رزاق ما را

ز قید هر دو عالم مطلق آمد … چه باید نشاء اطلاق ما را

چه از سم هوا مسموم گشتی … برو تحصیل کن تریاق ما را

نظر خواهی ز رخ نور علی را … ببین آینه مشتاق ما را

وله جاد فیه فی اخبار عن حضور الکامل و افاضة الفیض علی المستفیض الطالب

ادام الله فیضه

از در درآمد صبحدم ساقی سیمین ساق ما … آورد بهر خم شکسته اندر قدح تریاق ما

ز افعی نفس جان گسل مسموم بود این جسم و دل … جام شراب معتدل تبدیل کرد اخلاق ما

زین می جام شام ای پسر بشنو نصیحت از پدر … کین بنده میگوید اگر ای تا نباشی عاق ما

تا کی ز رشتهای صبح چند ز اشراق ای پسر … بنشین سوی بازار ما بشنو ببین اشراق ما

اشراق نور وجه هو راه حقیقت را بجو … رب المشارق را بخوان حضرت خلاق ما

مشتاق اندر راه شو خوش جایگه دلخواه شو … ز اشراق حق آگاه شو در حلقهٔ عشاق ما

چند از روی ای مضل اندر رواق قصر دل … بنشین بر درگهش مقبل جام می رواق ما

خوش نعمة الله از کرم گسترده الوان نعم … بر خوان او بنشین تو هم تا بنگری رزاق ما

خواهی شوی از اهل نظر تحصیل کن چشم دگر

نور علی را می‌نگر ز آینهٔ مشتاق ما

وله

وله نعمته الله اشارة الی الاستفاضة من المبدء الفیاض و الافاضة الی المستفیض

ساقی اگر مدور معکس پیاله را … کن شیر جلوه‌ای خود چون غزاله را

مصباح نی زجاجه در حق گوش اراده کرد … مصباح باده را و زجاجه پیاله را

می آتش است و عقل بود چون ذباله … باید فروخت ز آتش می این ذباله را

زان باده دو ساله بیاور که از دلم … بیرون کند آتش برد غم هفتاد ساله

در هاله مه اگر نشنیدی بیا ببین … خورشید باده در قدح همچو هاله را

تا چند همچو لاله توان بود داغ دل … ساقی بیار آن قدح همچو لاله را

چند از رسایل و کتب ای مدعی تو ذی … ز آب می بشوی کتاب و رساله را

لعل لبان به صحبت شیخ و بیان … دلاله را بگو که کم کن دلاله را

دلاله گفت عالم اسرار ده دا بها … بشنیده دانه را و فکنده جاله را

بر بند گوش دل ز مقالات زاهدان … بشنو لطف پیر مغان این مقاله را

عشق است صفوة الله و عقل است نقاله … صفوت تراست چه جهت میکنی نقاله را

مشتاق چون شدی تو بفیض علی بجو

از خوان نعمة الله ای نواله را

وله قدس سره فی مقام الدعوة الغیبیة المطلقة و التوفیق بین الحق و الباطل بمعیار الکامل

رخ ما مطلع انوار صفا … دل ما مخزن اسرار وفا

گنج ویران خراب دل ما … حیث گنجینه آن گنج خفا

تشنه را از دم ما استخلاص … خسته را از لب ما استشفا

کلام الله فرقان دل است / بعقلش نتوان استیفا
زاهدان راست جفا پیشه مدام / ما وفا پیشه بپاداش جفا
خوش چه باشد ذهب طیب پاک / حب باطل زبد و خبث وجفا
طلب از خبث جدا باید کرد / بفنون عمل استصفا
کیمیا کار من اکسیر عشق / که در نفس از و شد اصفا
دم مشتاق علی مارالبس
جبر الله کما وکفا

ولاشاع نوره فی مقام التحقق بمقام الوحدانیة والتوحد بمنزلة الفردانیة
واستغفار الاغیار / فی حضرة الله

رخ ما مشرق شمس اجلی / چشم و دل را ز رخ ماست جلا
دل بود مرکز و دایر بروی / این مدارات سموات علا
دل بود ناطق اسرار الست / دل بود قایل گفتار بلا
دل غنا دیده بسی زان عنین / دل بلا دیده بسی زان بالا
هست در ذائقه جان عشق / تلخ معشوق ز شکر احلا
جلوه گر دلبر ما جلوه شناس / زو جلا است و ز ما استجلا
جلوه گاه صمد لم یزل است
وجه مشتاق علی اعلا

ومن اسمائه الجامع الکون فی الجمع من طوری الربوبیة والعبودیة والغنی والفقر والحسن والعشق والافاضة والاستفاضة

جبهه ما مطلع نور حبیب / سینه ما مخزن سر عجیب
راه روان جمله مریضان عشق / لعل مسیحا نفس ما طبیب
وصف دلارام ز دل باز پرس / حالت گل گوش کن از عندلیب
خار چه داند صفت لطف گل / منقبت یار مپرس از رقیب
دلشده کار از در خود مران / اینک یا رب قریب مجیب
ظلم ستم پیشه نهان زیر تو نیست / اینک یا ربی نعم الحسیب
حال غریبان بنگر یا کریم / رخ بمسیران بنما یا قریب
دعوت مشتاق دلان گوش کن / است سمیع لی یا مستجیب
در رخ مشتاق علی شهید
جلوه تماشای شهید غریب

ولا فاض نوره فی تحقق اتحاد حقیقة الفیض ما النور الصادرین عن مصدری
العین بمعنی النهر الجاریة والعین بمعنی الباصرة

چشمه را چشمه خوانند اهل خطاب / زانکه چشم است نور چشمش آب
گشته نور عطا و فیض عطا / متحد با هم این سخن دریاب
دل مرد خداست چشمه نور / آب آن چشمه نور مهدی و صواب
جان مرد خداست عین یقین / نور وی فیض حضرت وهاب
فیض نور است روشن و لامع / نور فیض است صاف و خالص و ناب
چشمه آئینه آب چشمه صفا / چشم جام است و نور چشمه شراب

آب نورست لیک نور متین … نور آبست لیک آب مذاب
نور الانوار و مبداء فیاض … عین هم دیگرند با اصحاب
فیض اعلی و نور اعلی را … دو مدانند با اولو الالباب
چشم چشمه است آب او انوار … چشم چشمه است نور او سیلاب
نور مشتاق عین و لام و با
حیث فیض علائب کتاب

ولہ قدس سره فی ارشاد المسترشد الی التمسک بذیل عصمة الکامل الاکمل و مسامحه عن الاسباب کی بوده (?) هدایته

رخساره ما آینه حضرت لاریب … آینه ما جلوه که جلوت لاریب
در پرده معنی ما نشین معنی غیبی … در صورت ما جلوه نما صورت لاریب
شد خلوت دل خالی از غبار مکدر … خلوتکه ان خلوتی خلوت لاریب
چو نام تو بر صفحه دل ها ننوشتیم … دل مصحف نام تو ز ان آیت لاریب
چند از کتب عقلا و این حکمت بیهده … از پیر مغان گوش بکن حکمت لاریب
بر مایده عیسی ما هر که نشیند … در ذایقه جانش رسد نعمت لاریب
کدورت دل او بکشد ما مایان ز نیازش … معصوم شوی از نظر عصمت لاریب
در دل چه تجلی کند از ریب بشود پاک
مشتاق آینه حضرت لاریب

ولہ دام مجده فی تجلیة الذات العلیه والسر الخفی والنور الجلی والحسن البهی جل جلاله

شاهد غیب چو مکشوف کند سر غیوب … خوبرویان همه گردند ز خجلت محجوب

حسن فایق

حسن فایق بنگر کز لمعانش گردد … جان خوبرویان مغرب تجبر محجوب
عشق غالب بنگر کز لمعانش گردد … هم عالی همان جمله اسیر و مغلوب
با کمال عظمت لطف خفی را بنگر … که تجلی کند اندر دل اصحاب قلوب
خوانش منی و تو در میکده ذنب عظیم … حضرت پیر مغان آمده غفار ذنوب
عاشقان هیچکان پیر مغان حضرت عشق … ذیل حفوش همه را آمده ستار عیوب
رخ مشتاق مطلع انوار شهود
دل مشتاق مخزن اسرار غیوب

ولہ جامع الاعیان فی صفة المظهر الثانی والمرآة الکامل من الانسان الواصل الجامع بین مقامات الوجوب و حجابیه

حق را تب انجلال بجاده فرقی عجب … انسان کامل زده فرق حق فرد منتخب
انیم جامع صفت لطف و قهر حق … منبع نعوت جمال و جلال رب
منبع العلوم و منبع الخلق … منبع الکمال و منبع الادب
از لطف هاست عرش و سما و زمین … از قهرهاست مظلم و تیره زلف شب
هم از جمال ماست جنات پر نعیم … هم از جلال ماست شده نیران پر از لهب
از فضل هاست خازن و جنت همه رضا … از عدل هاست مالک دوزخ همه غضب
انیم انکه گشته مستتر بجمله اسم … انیم انکه گشته ملقب بهر لقب
اندر صفت بهر یکی گشته متصف … در ذات خویش لیک منزه از هر نسب
هر لحظه بکسوت دیگر عیان شویم … که لابس لباس و گهی سالب سلب

هر دم بصورت عجمی جلوه گر شویم — که املح العجم شده که افصح العرب

نور علی ز ذات علی مظهر العجاب

مشتاق حق ز فیض علی تیر بوالعجب

وله فی بیان جلوات الکون الجامع الانسانی فی جمیع المجالی والمراتب وتطوراته بمجامع الاطوار والمقامات

نحن مطلوب کل طالب — نحن مرغوب کل راغب
ما معنی و صورت خدائیم — در سر و علن بقلب و قالب
ظاهر شده در همه مظاهر — عارج شده بر همه مراتب
در صورت و وصف عین ممکن — در معنی و ذات و عین واجب
ما آینه خدا نمائیم — از ما منگر تو طین لازب
ما مظهر جلوه التسنیم — مرآت جمال حق واهب
ما مخزن سر ذوالجلالیم — گنجینه واهب الرغایب
ما مطلع نور لایزالیم — آئینه منتهی المطالب
ما نحن و مزین السماء — با صباح بزینة الکواکب
بر خوان لطیف نعمة الله — بخشیم وظایف و رواتب
مشتاق علی با چه بنمود — از ذات علی لبی غرایب
در صورت او عیان بدیدیم — ما معنی مظهر العجایب

وله دق طوره فی اندراج باطن الولایة فی ظاهر النبوة واندراج سر الولی فی نور النبی وهکذا یتسلسل امر الارشاد والرتبة

درجهان

درجهان یک هزار سر ولی را بطلب — درجهان احمد لاجرم سر علی را بطلب
سر ولایت مستتر نور نبوت جلوه گر — سر خفی را طالبی نور جلی را بطلب
از خانقاه ای مردمان مجذوب کس دیده نه — ز حضرت نشان ما مجذوبی را بطلب
هر صنعتی اندر جهان دارد بآخر خاتمی — تو ز خدا باید شدن خاتم ولی را بطلب
گر فن دیگر طالبی رو خانقاه شو گمی — در علم رندی باید نا قابلی را بطلب
گر مرد ره همچون منی از حلقه در بگذر — در چون زنان جلفه تن زینت حلی را بطلب
نور رخ معصوم حق در جان مشتاقان بود — اندر دل مشتاق ما نور علی را بطلب

وله جامع الاکوان فی الاشارة الی المراتب والحضرات والاختتام بالحضرة الانسانیة الجمعیة فی کل دور دور

شد بحر ازل موج زن از کل جهات — هر موج از آن مرتبه شد ز مراتب
یک موج ز امواج وی آن حضرت اسماست — هر اسم از آن با صفتی گشته مناسب
موج دوم از بحر ازل حضرت اعیان — هر عین از آن گشته با اسمی متناسب
موج سیم از بحر مقام جبروت است — ز اجسام مفارق شده ز اجرام مجانب
انوار هر صفتی ز کدورات علائق — ارواح مجرد ز لقا ریف نوایب
هر یک بیکی نوع ز انواع عوالم — فایض افاضات و کمالات مراتب
نور ملکوت است ز بیم موج چهارم — از جسم مساعد شده با جسم مقارب
در ذات و حقیقت بود از وی متعلم — در فعل و تصرف با وی متقارب
پس عالم ملکست ز بیم موج پنجم — ارکان و موالید و سموات و کواکب

ان جمله بود غیب و بود ملک شهادت این حاضر و آن از نظر حس تو غایب
ان هر دو بخود جامع غیب است و شهادت ان حضرت انسان بود الصادق طالب
در ذات بود بحر ولیکن بصفت موج مجذوب الصورت بتحقیق شده جاذب
انسان دو یکیم بود مظهر کامل مجموعه اطوار معانی و مناقب
هر دور زا دوار یکی کامل جامع بر روی زمین حجت فیاض مواهب
این دور زا دوار فلک حجت سبحان بوالقاسم ابن الحسن آن مهدی غایب
موعود مطلع جلوه که مهدی هادی فیض علی و نور علی زو شده نایب

رخساره مشتاق علی لوح الهی
بنوشته بر او دست زبه علم عجایب

وله فی الاشاره الی مضمون الشعر الفارضی لها البدر کاس و هو الامام الی الظهور
طور ربی و الولی فی کل زمان

روی ساقی جام حسن و روی ساقی جو آفتاب جام همچون ماه و می در جام همچون آفتاب
جام و باده ماه و مهر آنگه ز ساقی در جلال هر زمان منجر شود طالع زا شکال حساب
ساقیا بر خیز و زان آب کهن بی غش بده در زمان در کار منکر ز بالنوم کاخ و آب
مطربا اورد سر دل لشکر غم تا حین ساز کن هر دلم یک نغمه خوش از رباب
گفت ساقی اندرین دوران بجز نور علی رهبر رندان روشن دل شه مالک رقاب
مطرب بزم حریفان گشت مشتاق علی نشأ بخش عاشقان فیاض فیض بی حساب
جبه نور علی عنوان فرقان حمید روی مشتاق علی دیباچه ام الکتاب

وفی التاء

حرف التاء وله فی النطق بلسان المعشوقیه و الاشتغال الی تحمیه حضرت العشق المطلق
المتجلی تارة فی المعشوق و اخری فی العاشق امراً

رخ ما جلوه گاه حسن یار است جمالش از رخ ما آشکار است
دل ما همچو زلف اوست دایم قرارش گاه و گاهی بی قرار است
پریشان است گاه و گاه جمع است گهی بیتاب و گاهی تابدار است
درون جان دلم می پرورد عشق بحمد الله دلم پروردگار است
دل من عشق را پرورد با عشق مربی دل امید وار است
مربی علی الاطلاق عشق است ز عشق این سقف عالی را مدار است
ز نور عشق این انجم منیر است رخش را مهر و مه آیینه دار است
بحمد الله ز عشق کیمیا کار ز نقد قلب از وی کامل عیار است
بملک عاشقی او مالک الملک بشهر دلبری او شهریار است
علی الذات ان سلطان عشق است ز نازش عظمت است و اقتدار است
ز دامن او جلال کبریایی ز ملکش ثابت است و پایدار است
غنی مطلق است آن حضرت عشق کمالش نه کمال مستعار است
بکس محتاج نبود عز و شانش ولی مشتاق هر محتاج خوار است

بدل دیدیم مشتاق علی را
بکف جام و در دستش ذو الفقار است

فی النطق بلسان الغنا المطلق و الاشتغال الی حقه بعض اطوار اللطیفه الالهیه التی
تسیر بالعقب لتقلبه فی المراتب و الحضرات

وجه ازل را رخ ما گشته چه مرآت — مصباح رخش را دل ما گشته چه مشکوة
بحریست دل ما فلکش همچو حبابی — شمسیست دل ما و کواکب همه ذرات
لوحیست دل ما قلم صنع الهی — بنگاشته بر وی رقم کل کمالات
گنجیست دل ما و خدا گشته چو گنجور — مخزون شده در وی همه اسرار ربوبیات
بر دیده ما منکشف انواع تجلی — در سینه ما مجمع اقسام افاضات
اندر دل ما مختفی اسرار ولایت — وندر رخ ما منجلی انوار نبوات
خوبان همه مرآت صفات احدیت
رخساره ما شاهد آینه ذات

ولـه في تحقيق الحضرة الكاملة الانسانية التي تجلى فيها صرف الذات تارة وجمعية الصفات مرة اخرى

آن ماه که از نور رخش روشن شد آفاق — رونق ده انفس او زینت ده آفاق
مرآت صفاتست و در حضرت تقیید — آینه ذاتست و در حضرت اطلاق
آن حضرت مطلق را آن ذات محقق را — آن سر هو الحق را بر گوی و مصداق
آن جامع اعیان است آن مجمع اکوان است — آن حضرت انسان است آئینه خلاق
حق راست صفت چه او جامع آیات — خلق راست خلق چه او مجمع اخلاق
در جمع همه غرق آمد است خاطر سر — در بحر حق غرق ابد دستان ز انفاق
که مطرب ربانی ز نغمه اذکار است — که ساقی روحانی از باده اشواق است
از نور جمالش دل مغلوب هوا جست — در فیض جلالش جان مستغرق اذواق است
مرآت جمال حق نور شعله اعلا — مجلای جلال حق رخساره مشتاق است

ولـه فاض نوره

ولـه فاض نوره في الاشارة الى الكمال الكامل وان ذلك حين انيته في تجليات الذات وفنائه في الله ذاتا وصفاتا وافعالا وبقائه كذلك

در سینه ما مختفی اسرار نهانیست — بر دیده ما منجلی انوار عیانیست
در نور خدا طور دل ما شده کدک — در هستی حق هستی ما گشته فانیست
دلدار بود قایل انی انا ربک — دل طور که آن گاه کلیم عمرانیست
دلبر بمقام دل ما آمد و ما را است — در حضرت او مذهب دل لن ترانیست
دلدار همه دل شد و دل شد همه دلدار — تفریق و تمایز ز دو نیز و ز دو جانیست
چون گشت دل ما بحقیقت همه دلدار — دلباخته ما همه خلق جو جهانیست
بر صورت دلدار دل ماست بتحقیق — او آدم اول دل ما آدم ثانیست
قرآن عظیم است دل ما به حقیقت — رخساره وی اندر دل ما سبع مثانیست
اعیان همه چون ذره و دل شمس حقایق — اکوان همه چون قطره و دل بحر معانیست
دل قابل فی جبتی لیس سوی الله — دل ناطق سبحانی ما اعظم شانیست
اسرار جلالش ز معارج متعالیست — انوار جمالش بمنازل متدانیست
سینه نور جلی مطلع نور احدیت
مشاهده مخزن سر صمدانیست

ولـه نور ضريحه في الاشارة الى الحضرات الذاتية والاسمائية والاعيانية والملكوتية والجبروتية

دل آینه جمال ذات است — مرآت تجلی صفات است
مجلای تجلیات دایم — هم سینه محل واردات است

جلوات صفات ذات بر دل　　دایم متتالی ز جهات است
هر لحظه تجلی دگر کون　　وارد بر دل ز لایحات است
هر لایحه از لوایح غیب　　آینه ز مجردات است
هر آینه مجردی را　　عینی ز اعیان ثابتات است
هر عینی ز ثابتات ظلی　　از اسمای مقدسات است
اسما همه ظل یک مسماست　　ذاتش بری از تکثرات است
موجود یکیست در مراتب　　کثرت همه ز تعینات است
رخساره یکیست لیکن او را　　در هر مجلی تجلیات است
عنوان رخ علی مشتاق
دیباچه این کتاب ذات　　جلت عظمته

وله علی نوره فی بعض اللمعات الالهیة واللوایح الربانیة والواردات السبحانیة
کنز اسرار خفا را دل ما فتاح است　　قفل دل را نفس کامل ما مفتاح است
ساقی باده فیضیم و بکف ساغر حق　　دل ما همچو قدح فیض علی چون راح است
سینه ما است چه مشکوة و دم حق کرنت　　دل زجاجه بود و نور علی مصباح است
نور حق شعله مصباح و زجاجات ارواح　　فیض حق باده و ارواح همه اقداح است
هست هر مملکتی لایق سلطان دگر　　روح اعظم شه اقلیم همه ارواح است
اسم اعظم رقم حق و ید الله رقم　　روح اعظم قلم و جمله قلوب الواح است
جنت مفتاح ذات جز دم مشتاق علی　　باب دل را نفس کامل او فتاح است

وله علا فیضه

وله علا فیضه فی النطق بلسان الارادة والقول عن مقام العاشقیة وموطن القصور
قد تو باغ دل را چون نهالیست　　ز قدت قامت ما چون خیالیست
ز فکر آن الف شد قد تو　　خمیده قامت ما همچو دالیست
قد من دال گو زان خیالیست　　الف قد ترا کو اعتدالیست
ترا این سر کمال است مر آن　　بلی هر حرف را دیگر کمالیست
قد تو سرو رخسارت گل نو　　رخ تو بدر و ابرویت هلالیست
ترا زلفست دام و خال دانه　　مرا دل مرغک بی پر و بالیست
خیال قد مشتاق علی را
بدل نشانه رعنا نهالیست

وله فاض نوره علوه فی منقبة الحقیقة المحمدیة الکلیة الجمعیة صلی الله علیه وآله وسلم
لمعه طور نور سید ماست　　طور معراج طور سید ماست
گر حضور کلیم در طور است　　طور اندر حضور سید ماست
نطق داود گر ز زبور آمد　　سر فرقان زبور سید ماست
هدهد از طایر سلیمان است　　جبرئیل از طیور سید ماست
هر دلی را که خوش سروری هست　　آن سرور از سرور سید ماست
هر سری را که شور عشق فتاد　　شور آن سر ز شور سید ماست
باده بر جان هر که زور آورد　　زور آن باده زور سید ماست
گر خطا زما برفت کنون　　آن خطا نیز قصور سید ماست

شد عطا کرنا خطا چه عجب   نفس بس غیور سید ماست
ما قلندر ذلان خود کامیم   این غرور از غرور سید ماست

ردی مشتاق عجز دلام دبا
جلوه گاه ظهور سید ماست

وله انار علوه فی الاشارة الی ذاتیة الرحمة الالهیة و عارضیة الغضب الربانی

ساقیا درد جام تو صاف است   قهر تو عین جود و الطاف است
ذات تو محض رحمت و کرم   غضبی عارضی ز اوصاف است
سبقت رحمتی علی غضبی   لیس معانی بیان کشاف است
موج بحر تو کوه بر کوه است   بحر جود تو قاف تا قاف است
گر نبودی ظهور عشق غرض   نون کن را چه ربط با کاف است
عشق بسیار حسن را بشناخت   علم این خاص اهل اعراف است
رسم درویش راه حق این است   که نه اندر سوالش الحاف است

توجه ذات بکمال مشتاق
که لسان علیش وصاف است

وله فی الاشارة الی اتحاد الحسن و العشق معا و کون الاول ظاهرا من مطلع جمال الحسن
و الثانی باطنا فی بحر جلال الحسن

ورنه همین اگر چشم راست هیچ جدا نیست   ز حسن و عشق را این سبب حسین و آن حسن است
یکیست قامت و آید بجلوه در هر بار سر   قلم مثال چو سردار و دو کشش تن است

بیت لطیف

بیا بلطف غیبی و سر وحده است   و گاه یوسف و گه نغمه گاه هر است
گهی به تخت برآید ملک مصر است   گهی بچوره نشسته زخامه خون است
بیا حقیقت وحده بود وجود بسیط   و گاه زرع شمار نقش و گهی بدن است
بجوی جوهر فوق عقل ز باطن فهم   از آنکه هر گهر از معدنی و وطن است
ظهور نور تجلی ز وادی ایمن   و زبدن دم رحمن ز جانب یمن است
عنان دل بکف نفس بکمال مده   و این چنین نه سزاوار دانش اهل سخن است

مقال فائت مشتاق عجز الام دبا
بباغ دل هشتاش به سرداری اتحاد است

وله کرامت عطیه فی الاشارة الی ظهور الحقیقة النعمة الالهیة فی زمانه الشریف بین
فرقته اللطیفة

نعمة الله سر برون آورد و رفت   نعمت الله چون آورد و رفت
صف خود میان ز هم بشکست و بشد   وصف نحن الاسما خون آورد و رفت
دوستان را سرفراز تاج کرد   دشمنان را سرنگون آورد و رفت
جلوه فرمود در جمن ظهور   باز رو سوی بطون آورد و رفت
از حجاب تن برون تا زه   گرد و رنج سوی بکون آورد و رفت
مهر نقش بشکان از لا فتی   ذو الفقار را گون آورد و رفت
بود جا بهایی سکون از فرش   مقرران را سکون آورد و رفت
از کتاب جامع رخسار خویش   دفتری کامل فنون آورد و رفت

چشم و لعل او چه ما رونق و ربح / آتش اعجازان فنون آورد و رفت
کرد تمهید بساط تازه‌ای / رسم نعم الماهدون آورد و رفت
جهل و نادانی ز عالم بر گرفت / علم ما کان یکون آورد و رفت
عقل شد آواره کوی عدم / عشق باز آمد جنون آورد و رفت
شعشعه رایات سلطان الرضا / شرح انا موسعون آورد و رفت
نعمة الله خوان احسانی نهاد / نعمتش از حد فزون آورد و رفت
نور عین و لام و یا شد جلوه گر / نسخه از کاف و نون آورد و رفت

نعمة الله بود مستانه فقط
سر از این خرقه برون آورد و رفت

لبعض الاخوان

وله عمت نعمته فی تلک الاشارة السابقة بقافیة اخری و مقطع النوالین
من نفحة الغیب

نعمة الله سر برون آورد و رفت / جلوه زآئینه ما کرد و رفت
مایده گسترد بهر میهمان / کرد با مردان تمامی مرد و رفت
صاف و درمان داد بهر درد درد / صاف و درمان داد درد درد و رفت
کرد راهش نور چشم مردم است / شد منور روی ما زان گرد و رفت
گرم و سرد افراط و تفریطش نمود / معتدل فرمود گرم و سرد و رفت
ازدواجی بود دل را با هوا / راز و دواج نفس کردش فرد و رفت
هر شهزاده بکوی میکده / آمد و شهزادگان پر درد و رفت

شهزاد

نعمة الله بود مستانه فقط
سر از این خرقه برون کی آورد و رفت

وله ما مع الابیات فی الاشارة الی الحسن و العشق و العقل و الجهل و القلب و النفس و الحق و الباطل

حسن رخ ما نور ولی الحسنات است / عشق دل ما سر رفیع الدرجات است
ذو العرش رفیع الدرجات ار خدا گفت / عشق است که بیرون ز حد و درجات است
عشق است مسمای تمام همه اسما / عشق است که موصوف تمام صفات است
عشق است که اندر جبروتش عظموت است / عشق است که اندر ملکوتش ملکات است
اندر ظلمات هوس نفس خطاجوی / دل با نجو خضر آمده عشق آب حیات است
ظلمات هوای نفوس است و گمان / عقل است که حیران شده اندر ظلمات است
عقل است نجم و خاتم دل حافظ ملکش / نفس اهرمن خاین نازل درکات است
از اهرمن این بود ار او منقش / بر خاتم دل نام عظیم البرکات است
شد نام علی نقش نگین خاتم جم را / ورنه ز نگینش همه عز و سطوات است

در مجمع رندانه مستان الهی
مشتاق فقط ساقی شیرین حرکات است

وله فی بیان ظهور سر الذات فی المظهر الاجمالی الانسانی و کون الکامل جامعا
لجمیع المراتب و منظورا فی کل زمان بظهور آخر

خانه ما آینه جلوه ذات است / آینه ما مظهر جلوات صفات است
هر اسم ز اسمای الهی و ربوبی / مرآت مسمای رفیع الدرجات است

هر عین ز اعیان بشوق وجودی   آینه اسمای عظیم البرکات است
بر گرد خط یار خطی سبز دمیده   خط چون خضر و لعل لبش عین حیوات است
هم جبههٔ او صورت قرآن مبین است   هم طرهٔ او عروه و ثقای نجات است
از طره و رخ مبدع لیل است و نهار است   از عارض و خط جاعل نور و ظلمات است
دل گلشن و رخساره او همچو گل نو   در گلشن دل بلبل جان نغمات است
لعلش شکرستان و طوطی دل ما   بر شکر او طوطی شیرین لهجات است
بی فکر رخش جنت عالم همه زندان   بی ذکر لبش زنده که جمله اموات است
عشق است که معراج مقامات رفیع است   حسن است که مرآت ولی الحسنات است
بر در که او بس لب ناسفته ز خنده مانش   و نه در ره او بس برکات از وی کات است
که نور ظهور است و گهی ستر بطون است   که در جلوات است و گهی در خلوات است
گاهی چو بر محض جمال و کرم آمد   گاهی چو دل عین جلال و سطوات است
که ز آتش پوزنده اهجر بدر خود   حیران فانی مستغرق بحر دهمات است
گاهی چو حسین جام بیش سا تو زهر است   گاهی چو حسین تشنه جابر ز فرات است
گاهی ز تجلی و هرا ماری سلاله   اندر در جانش عشوات و جلوات است

خوبان همگی مظهر جلوات صفات‌اند
مشتاق تجلی آینه جلوه ذات است

و فی الثناء له دام مجده فی تحقیقه مظهر الربع الاعظم من الملک بالقطب و الغوث ذات نسته و هو سر
رخساره ما بشه آینه ذات غوث   آینه ما بشه مجلای صفات غوث

در منزل تمکین است جان را سکنات قطب   در منهج تلوین است دل را حرکات غوث
ابدال همه دایر در رحمت اسمای قطب   اوتاد همه ثابت در جهار جهات غوث
کام نجبا سیراب از ناهمن قطب   جام نقبا لبریز از عین فرات غوث
گردیده همه سالک از سلوک قطب   جذب همه مجذوبین از نفحات غوث
سلاک همه مستغرق اندر نطقات قطب   عشاق همه محفل اندر خدمات غوث

از نور علی جان‌ها جشنی که منور شد
چند ز رخ مشتاق ظاهر جلوات غوث

و فی الثناء
و له غزل حکمته فی بیان آثار اسم الوارث من اسمه الحسنی و التخصیص له فی البقاء

رخ ما مطلع نور جمال اسم الوارث   دل ما مخزن سر جلال اسم الوارث
بخوان ان له میراث السموات از کتاب حق   تو بنگر به دل نیکو جمال اسم الوارث
عبادی الصالحون تا ان له الارض یرثها   عیان از حبشی نی نوشت کمال اسم الوارث
برث من آل یعقوب لبین نشه نازل   ز خوان نعمت احسن و نوال اسم الوارث
صفات صبغة الله فضال او لیا بنگر   به بین اندر رخ شیخ خصال اسم الوارث
چه دارد هر یکی از اسمای حسنی فضل تا شری   شد از نور علی ظاهر فعال اسم الوارث

چه مشتاقی که وارث بود سر وا انبیا
بود در جبه ایش هویدا کمال اسم الوارث

و له کلی التجرید فی الاشاره الی الصفات اهل التجرید و التفرید و صحاب الصفا و التوحید
ایجاد همه عالم را عشق ازلی باعث   عشق دل آدم را احسن جلی باعث

زاغیار هم بگسستیم با یار به پیوستیم — این منقطع را شد آن منفصل باعث
چون عهد خدا بستیم عهد همه بشکستیم — این عهد مجدد را آن عهد علی باعث
از حسن عمل زاهد جنت طلبد از حق — بر قرب خدا شد ما را بسط باعث
مقبول آن حضرت پاکیزه برین جنت — بر حسن قبول حق پاکیزه دلی باعث
پاکیزه که دلها حل همه مشکل را — تکریم نبی بر من شاه تعظیم ولی باعث

تعظیم طریقت را شد نور علی مبداء
تحصیل حقیقت را مشتاقعلی باعث

وله وحیث رحمته فی تعلیم طریقة الاستغاثه و الاستعاذه من شر النفس الی حضرت العشق

زنفس فطرتش الغوث الغوث — ز مکر و حیلتش الغوث الغوث
کجا عقلت گشاید عقده نفس — ز عقل و فطرتش الغوث الغوث
پناهی نیست غیر از حضرت عشق — ببر در حضرتش الغوث الغوث
نباشد ملجا و منجائی الا — پناه دولتش الغوث الغوث
بگو چه بد غرض از حضرت عشق — نبی و عترتش الغوث الغوث
بگو در حضرت او ذات او را — بگو با قدرتش الغوث الغوث
ز ذات قدرتش شد عقده ها حل — نبوت رحمتش الغوث الغوث
علی الذات ذات عشق باشد — ز فرط سطوتش الغوث الغوث
چه مشتاقعلی غوثش زمان را — بباب رحمتش الغوث الغوث

وله دق طور فی شرح کمال الکامل و کونه جامعا فی الاطوار ظاهر فی الادوار

خلیفه ارزمن مانیم و وارث — قدیم الذات و اندر وصف حادث
نماشد منکشف از رب محی — نماشد منجلی از حق باعث
تمام علم دانواع و وقایع — نظام فهم اطوار حوادث
زمانی آدمیم و گه شیث و ادریس — گهی نوحیم و گاهی سام و یافث
چه موسی فالق البحریم و فارق — چه عیسی ناسخ الروحیم و نافث
لب آن چشمه سای برگاه و دایر — مثال قطب ساکن گاه و لابث
بجز مشتاق بر گو اندرین دور — علی را در ولایت کیست وارث

وله ادام الله عزه فی نوع منها اشاره الی آیه النور و الاشاره الی منازل الکامل و مقاماته و معارجه

سینه ما چه مشکوة و دل ما چه زجاج — نور رخسار تو مانند سراج وهاج
آفتاب رخت از شرق دل ما چه دمید — جلوه هست ز عرشش فلک را چه سراج
درد ما را نبود چاره مداوا حکیم — درد عشق است که بیچاره دوائش نه علاج
طرفه قدسی با طرفت علیین است — برتر از کون و موالید و ترکیب و مزاج
چون کشائیم نظر بر احد لم یولد — بگسلانیم دل از مهر ولا دور نتاج
قدم صدق چه در منزل توحید نهیم — فرد کردیم ز افراد مجرد ز ازواج
چون بدریای فنا غوطه زنیم از رحمت — بس که ما را سب حل فکنیم ز امواج
با دو تن هیم و در اقلیم بقا هم تحت — آشنا را بنوازیم که از استعطاف
مالک الملک نمکی از کی مهر باج — جان بیگانه گدازیم که از استدراج

قدسیان جمله در آینه باشند عکسش
چونکه هستند مظهر یار پنهند در معراج

وله عظمت آیاته فی النطق عن مقام الذات المطلقة وکونها جامعاً لجمیع المقامات

دهد از سینه ما شمس وهاج | چکد از دیده ما ماء ثجاج
رخ ما شمس و اعیان جمله ذرات | دل ما بحر و اکوان جمله امواج
منزه ذات او از اوتار و اشفاع | مقدس شان ما ز افراد و ازواج
بفرق سروران ما تاج شاهی | بتاج خسروان ما درة التاج
مقام عشق بس عالی تعالی آن | نه افلاکش یکی پایه ز معراج
من الشعر ادق او راست مسلک | من السیف احد او راست منهاج
ز مو باریکتر او راست مسلک | همش بس تیزتر از تیغ منهاج
چه مسلک که عیان چون روز روشن | چه منهج که نهان ما چون شب ساج
گهی چون رومی ما وضاح و بسام | گهی چون هندی ما ظلمانی و داج
تعالی الله غنی مطلقم من | بحمد الله و هستم نه محتاج
بملک دلبری بنهاده ام تخت | ز شهر عاشقی بگرفته ام باج
منم آن شاه باز دست قدرت | که منقارم نبالاید بتمتاج
من آن شیخم و تار خرقه عشق | برای عاشقان با فهم چه نساج
من آن رندم که واایم بر سر دار | انا الحق می سرایم همچو حلاج
بود ذات علی اخفی در یکتا | دل مشتاق چون دریای مواج

وله قدس سره العلی فی الاشارة الی الکمال الکامل وکونه وارثاً للمقامین النبوة والولایة

مارا بذات خویش نگردیدت احتیاج | از نور ما گرفته جهان رونق و رواج
بر روی ماست غنچه خندک لب و بام او زرد | از موی ماست منظلم و داج و لیل داج
از قهر ما سیاه رخ شب چه آبنوس | وز لطف ما سفید رخ روز همچو عاج
ساقی بریخت لعل تو بس در زرد بها | یاقوت در بلور روان ساز از زجاج
سنگ جفا بجست زهای زجاج دل | لیکن ببین زجام زجاجش کن علاج
مطرب مزاج دهر بس گشته منحرف | قانون عدل زن که شود معتدل مزاج
خمخانه شراب ازل را او ساقی است | فرد رو ما بتول و در آهنی دواج
کاشانه مقام ابد را او مطرب است | د ساز و می انکه زخش را بلبل آراج
حق در کلام خویش سراج منیر گفت | او جد علی بدر همه اولیا سراج

مشتاق هست فیض علی از ره کرم
لیکن بفیض ذات وی رسانیت احتیاج

وله قدس الله روحه فی الترغیب علی الصبر والجد والتصفیه والوفا والذکر والاشتغال والدخول فی متابعة الکامل

در راه عشق آن صنم هر که را آید حرج | در صبر با ثبات کن قدم که الصبر مفتاح الفرج
یکدم مباش از طلب از زود حجت خبر | میزان در دل با ادب بر او من بحج
دل از کدورت کن صفی عهد خدا را شو وفی | همواره با ذکر خفی می باش خوش بر کنج

پیوسته بر راه سوی میکش جدل معنوی — بگذر ز راه هر عوی وز هر طریق معوج
ربانی با هوش شو با حاضر و غائب خوش شو — از پای تا سر گوش شو ورنه رعاعی و همج
ربانی کامل شود هلال بدر مکمل شود — لا شک ز اهل دل شود من بن هوی النفس خرج

ان جمیع عاشق علی اصحاب مشتاق علی
یکسر مشتاق علی امو حقه بذل و مهج

ولہ عظم الله قدره فی الاشارة الی اندراج الولایة فی النبوة و اندماج الالوهیة فی الولایة

در جان پاک انبیا سر ولایت مندرج — در سر جان اولیا ذات الهی مندمج
با سر حق ملحق شدم ور قید ها مطلق شدم — از پای تا سر حق شدم بگذشتم از علم و حرج
گاهی چه حلاج از الم سر حقیقت منتشر — گاهی چه حلاج از دم کرسی طریقت منتسج
از آگه شه نام علی ذکر خفی و هم جلی — شد همدم و همنشین منجلی سر روان دیدم منج
راه قویم شاه را تا هیچ شد هم مسلک — منهاج سر آگه را سالک شدیم در منهج
من وجه مخدوم و ولی عاشق حسن منبسط — من نور مهرو علی مشتاق فیض منتسج

اندر دل نور علی علم نبوت منطوی
در جان مشتاق علی سر ولایت مندرج

ولہ قدس سره فی الاشارة الی مصباح و الزجاجة و المشکوة و انطباقها علی الالوهیة و الولایة و الطاقة علی قربة الذات و عالم الارواح و الاشباح و انوار علی مرتبة القلب و مرتبة الفؤاد و الاذهان

رخساره ماهش افروخته چون مصباح — ارواح زجاجش مشکوة همه اشباح
مصباح رخ ذات است ارواح چه زجاجات — ارواح عیان ز اشباح جانان ز ارواح

العالم روحانی

العالم روحانی میخانه ربانی — روح جبروتی خم فیض صمدانی راح
نفس ملکوتی را مینا و صراحی دان — اعیان شهادت هر یکی بی ز اقداح
ساقی می یزدان ما ایم درین دوران — بخشیم شراب جان از جام رخ و فتاح
جانهای موفق را آمد ز کرم تا جام — دلهای موفق را باشد کف ما مفتاح
غم دل نکرد بین بی تو نامش و رشته گشتی — سدره نجو بین جویانش و رشته فتاح
بحر گلیت دل عشاق افلاک دران غواص — بحر است دل مشتاق افلاک در آن سباح

خوبان همه مرآت‌اند ابدال چه مشکوة‌اند
او ماه زجاجات‌اند مشتاق علی مصباح — مشتاق الملاح

ولہ قدس الله روحه لطیفة فی الاشارة الی معنی الاقداح و الزجاجات و المصباح و...

رخ ما همچو قدح حسن ازل همچون راح — دل همچو زجاجه رخ او چون مصباح
عشق حق روح دل است جسم ناریک — حسن حق نور ورخ ماست شمس و صباح
دل ما کعبه خواص همه ارباب نجات — رخ ما قبله عام همه اصحاب نجاح
منبت نور در که ما نجات و نگار ظفو — منبت خبر سده ما مشهد و مقام فلاح
کوی ما مسجد دلها بشوق و عشقی — سوی ما سجده جانها بعد و رواح
ذکر ما طاعت عاشق بکوی و اصل — فکر ما خدمت صادق بصباح و رواح

جان مشتاق چه تن نور علی در روح
جان عاشق چه خم فیض علی در وی راح

ولہ قدس الله سره فی الاشارة الی المصباح و الزجاجة و المشکوة و الناره و نور علی نور

والانطباقها علی الاعیان الثابتة والارواح والاشباح والاسماء ومقام الذات
والنشر علی ترتیب اللف

رخساره ما چون قدح حسن ازل راح   رخساره زجاجه بود و حسن چه مصباح
ذات ازلی جلوه کنان در حضرت اسما   هر اسم یکی آینه زان چهره وضاح
اسمای الهی متجلیست در اعیان   اعیان بثبوتی متجلیست در ارواح
ارواح مجرد جبروتی ملکوتی   دایم متجلیست در آینه اشباح
اشباح چه مشکوة شده ارواح زجاجات   اعیان چه مصباح بود روشن و الواح
اعیان چه مصباح فروزنده اسما   چون نار که ز احجار برآید بمقداح
وان نور علی نور بود ذات هستی   ان جاعل و انوار ظلم فالق اصباح
ذات علی ان نور علی نور ره ناش   فتاح مغالیق قلوبست چه مفتاح
اندر دل عشاق چه تن نور علی روح   تابنده دل عشاق چه نجم فیض علی لاح

وله فی الاشارة الی حضرة الاسماء والاعیان والارواح والاشباح والحضرة الجامعة

رخ ما ساغر و حسن ازل راح   رخ ما چون زجاجه حسن مصباح
هویت در حجاب حسن مستور   در این آن محقق چون نشاء دراح
وجود لاتعین هست خمی   تعینها صراحیها و اقداح
مستر فاتح و اعیان نوا کن   بود هر یک ز اسما همچو مفتاح
مفاتیح الغیوب اسماء حسناست   غیوب اعیان و غیب الغیب فتاح
حضور حضرت اسماء در اعیان   حضور حضرت اعیان در ارواح

حضور حضرت

حضور حضرت ارواح دایم   بود در حضرت اجسام و اشباح
حضور جمله این چهار حضرت   بود در حضرت جامع ایا صاح
حضور حضرت وجه العلی
رخ مشتاق قمر انت و فتاح
نسخه ثان

ودر قطعه منضمه فی الاشارة الی الوجه والحسن وانه المستتر بالملاحة واللطیفة الغیبی

رخ ساغر و راح حسن وضاح   وان آن خفی چه نشاء و راح
آن آن حقیقت آن نار مطلق   رخسار زجاجه حسن مصباح
آن نار بسیط ذات عشق است   او چون می و عاشقان چه اقداح
او چون دم و عارفان چه نیها   او روح و موحدان چه اشباح
2 بحر او همه وصفها چه امواج   کنز او همه اسما چه مفتاح
1 او دل همه نبیا زبانها   او سر همه اولیا چه ارواح
اعیان چه خزاین الهی   اسمائست مفاتح او فتاح
او بحر مجردات غواص   او بیم مقدسات سیاح
مشتاق سفینه نجات است
ذات علی اندران چه ملاح

و فی الخ، وله فی الاشارة الی ظهور سر الوجود المطلق فی جمیع المظاهر التقییدیة الانفسیة والآفاقیة

معشوق ربانی نمود ز چهره عشاق رخ   سلطان نفس نمود از انفس و آفاق رخ

انوار ربانی نمود اسرار سبحانی نمود   اطوار رحمانی نمود از جبهه عشاق رخ
روح مجرد آینه وان حضرت نقش نگر   عین مقید آینه وان حضرت اطلاق رخ
ان نغمه مکتوم را بشنو تو از مرغان دم   وان نازنین مفهوم را بنگر تو در مصداق رخ
ای وجه باقی را اگر ز آینه بشنو عیان   ای رند ساقی را اگر در باده اوراق رخ
دل شد ز رویت آینه سان شد بر ام   بنمود در آینه ام حسن بشه خلاق رخ
مشتاق مستور علی افتاد شان شور علی
بنمود تا نور علی ز آینه مشتاق رخ

وله کرمت برکاته فی الموعظة الحسنة والحث علی الادب طریق السلوک بجمیع اداب

منه بکوی خرابات پا قدم گستاخ   مزن بحضرت رندان پا تو دم گستاخ
جناب پیر مغان موضع دگر دارد   مبین بجانب آن شاه محترم گستاخ
شهان محتشمانند بندگان در گر   مرو بحضرت شاهان محتشم گستاخ
شدند محرم حرم صنم مبین زنهار   مبو بحضرت خدام ان حرم گستاخ
چه شد عنایت مخدوم دستگیر دلت   ادب نور ز ومکش پا سوی خدم گستاخ
عنایت صمدی گر که را نظر نکند   مشو به کبر نه بند سوی صنم گستاخ
عیان ز جبهه مشتاق گر ادب شیت
منه بپای که کبر با قدم گستاخ

وله فی تمجید الشیخ الکامل المکمل مبداء سلاسل الارشاد و منبع فیوض المبداء والمعاد الشیخ معروف الکرخی قدس سره

از جبهه مشتاق حق بین طلعت معروف کرخ   ز آینه عشاق حق بین طلعت معروف کرخ
بر سر حق گرد افق از وجه معنی کاشف   ز آینه مرعارف رهبین صورت معروف کرخ
در سینه نور افزایدت در دل سرور افزایدت   در حال حضور افزایدت حضرت معروف کرخ
در پادشاه رضا سلطان گشت از آن قضا   این علی مرتضی شد خدمت معروف کرخ
بر خاک آن درگه جبین مالید از روی یقین   در آستان شاه بد خلوت معروف کرخ
قدرت نگر ای ذوفنون کامواج دریا شد فزون   بس یافت آرام و سکون از قدرت معروف کرخ
خواهی اگر کامل شوی ز ارباب دل شوی   حلال هر مشکل شوی در کوی معروف کرخ
مردان حق را بنده شو مغلوب هر افکنده شو   بس زنده پاینده شو از همت معروف کرخ
پستی و سر افکندگی مردان حق را بندگی   وان شاهی و فرخندگی چون حشمت معروف کرخ
جمله نفوس کاملین شد از دم او عاملین   شد منتظم این سلسله از [illegible] معروف کرخ
ان راهها مختلط از یمن او شد مرتبط   در لجه [illegible] منضبط شد نعمت معروف کرخ
وانچه ز منصور [illegible] سر خفی نور جلی   شد منتظر سر ولی وان [illegible] معروف کرخ
فیض علی نور علی آئینها منجلی   هر یک چه [illegible] ولی بر فطرت معروف کرخ
خواهی علی را تو لقا مشتاق را این ارتقا
خواهی ملاقات رضا بین طلعت معروف کرخ

۴۰ وله فی ظهور سطوات القهر والجلال عند القیمة الکبری والاستشفاع من الامام علی الرضا

میدمد باز اسرافیل ازل صور فراخ   میدرد پرده دلها و حجابات صماخ
جزو و کل جمله از آن زلزله در اهتزاز   مرد و زن جمله از آن ولوله در [illegible] فراخ

برخدا میرود از خلق همه خوف عیاث ... بر سما میرسد از ارض همه صوت صیاخ
میکند نعره رب سده دلها مغشوش ... میکند صیحه حق پرده جانها سوراخ
تیغ خونبار فنا نفس دنی را قاتل ... دست قهار قضا کشت هوی را سلاخ
از عفف میکسلد حبل بر کار زاهد ل ... از سخط می شکند حبل در جهان گستاخ
بر هوا میرود از دل بیکی ناله و درد ... بر سما میرسد از جان بیکی نعره آخ
میشود خارجها داخلها خانه و فقر ... میشود عالیها سافلها شرفه و کاخ
آن زمان شد ن بنود در اجلها را آمال ... جز در شاه جهان بجدا هیچ مناخ
علی اکبر اعظم شه اقلیم رضا ... آنکه در حضرت حق منصب او کس گستاخ
دو جهان در نظر عشق بیکی خانه تنگ ... دل مشتاق چه میکی بحر فراخ

و فیه اشارة الی ظهور تجلیات الکمال و لمعات الجلال و لائحات الجمال

آن کبریا را می نگر بنموده در ایات رخ ... جلوه نما را می نگر بنموده در جلوات رخ
شمس جلال او ببین بدر جمال او ببین ... نور کمال او ببین بنموده در ابیات رخ
انوار ربانی نگر اسرار سبحانی نگر ... اطوار حقانی نگر بنموده در مرآت رخ
آن چهره و فتاح بین آن جبهه لواح بین ... آن شعله مصباح بین بنموده در مشکوة رخ
آن دلکشا نورش نگر خمار مشهورش نگر ... آن جلوه طورش نگر بنموده در میقات رخ
آن رند ساقی را ببین بس ساقی باقی ببین ... عین التلاق را ببین بنموده در حاجات رخ
آن شاهد باده نگر صهبا را اماده نگر ... آن دلبر ساده نگر بنموده در کاسات رخ
غلمان زیبا را ببین ولدان رخسارا ببین ... رضوان اجمل را ببین بنموده در روضات رخ

چون حضرت ذات علی کو عاشق مشتاق را ... آیینه گشته جلا بنموده در روی ذات رخ
و فیه الدلالة علی دوام فیضه فی الاشارة الی ان وصف العظمة من اوصاف التی انما هو
من خصایص اسمه العلی و لما کان هذا الوصف ازار للذات کان منها للبطون
و الیه اشیر مولانا علی بان العظیم

دل جنبش بحر اعظم آمد ... موج دریاب قسم آمد
در صورت موج و معنی بحر ... ظاهر شد و باطنا یم آمد
در صورت جام و معنی می ... ظاهر شد و باطنا دم آمد
که اسم آمد گهی مسما ... که جام آمد گهی جسم آمد
گاهی آخر مؤخر آمد ... گاهی لم شجر مقدم آمد
گاهی حسن است و گاه عشق است ... گاهی فرح و گهی غم آمد
گاهی متشابه و تاویل ... گاهی متنزل محکم آمد
گاهی اسما گشت اعیان ... گاهی جبروت او دم آمد
گاهی ملکوت کل شد ... گاهی ملک مجسم آمد
که حضرت غیب و که شهادت ... که حضرت جامع آدم آمد
گاهی شیث است و گاه ادریس ... گاهی نوح مکرم آمد
که ابراهیم و گاه اسحق ... گاهی یعقوب اعلم آمد
گاهی یوسف و گاه موسی ... گاهی هرون احکم آمد
گاهی داود و گه سلیمان ... که عیسی ابن مریم آمد

گاهی احمد گهی حیدر … که بضعهٔ پاک خاتم آمد
گاهی حسن و گهی حسین است … که دله حسین اکرم آمد
دل آن بنا عظیم بجان
مشتاق اعظم آمد

وله فاض جوده فی الاشارة الی ان وصف الکبریاء الرداء من خواص العلو لذاته
و من مناسبات الظهور و لذا سمی مولانا جل بالایة الکبری

دل موج محیط اکبر آمد … در بحر ازل چه گوهر آمد
گاهی بحر است و گاه گوهر … در بحر گهی شناور آمد
گاهی ذات است و گاه وصف است … که آینه که سکندر آمد
که جلوه نما گهیست مجلی … که ظاهر و گاه مظهر آمد
گاهی مطلق گهی مقید … که مشتق و گاه مصدر آمد
گاهی راه است و گاه مقصد … که ره رو و گاه رهبر آمد
که رب قوی شاه باشد … که عبد ضعیف و چاکر آمد
دلباخته عاشق است گاهی … گاهی معشوق دلبر آمد
که بنده عاجز ضعیف است … که شاه ضعیف پرور آمد
که مهر منضیی نور بخش است … گاهی چو ماه انور آمد
مظلوم گهی و داد خواه است … که خسرو داد گستر آمد
مغلوب که و ستم رسیده … منصور که و مظفر آمد

که صوفی

که صوفی خرقه پوش باشد … گاهی رند قلندر آمد
مجذوب گهی و گاه سالک … سلطان که و گاه بوذر آمد
گاهی نبی و گهی ولی است … که احمد و گاه حیدر آمد
گاهی است رضا شه طریقت … که شارع شرع جعفر آمد
دل ایست کبریای یزدان
مشتاق اکبر آمد

وله جاد کرمه فی الاشارة الی وخامة عاقبة المنکرین و سوء خاتمة المبطلین

انکس که زکین بما درافتاد … با نانه ما باخدا درافتاد
انکس که شکست جام باده … با ساقی دلربا درافتاد
انکس که گسست تار قانون … با مطرب جان فزا درافتاد
تحریف کتاب کبریا کرد … انکس که بکبریا درافتاد
تکذیب آل مصطفی کرد … انکس که به مصطفی درافتاد
هرکس دل اولیا بیازرد … با سرور اولیا درافتاد
لعنت بشمرد مرد عاشق … انگاه که در بلا درافتاد
رحمت بشناخت شخص صادق … انگاه که در عنا درافتاد
مشتاق گرفت دامنش
انکس که زغم زما درافتاد

وله کرم مجده فی الاشارة الی مرتبة العشق و العقل و النفس و خواصها و لوازمها

يد الله چون دست گير تو شد — نخور غم كه عالم اسير تو شد
پذيرفتي امر خدا را تو گشت — اسير تو انگه امير تو شد
ببر بر دواحي دل را اول خلق — مقالات حق دلپذير تو شد
بديدي بدل كبرياي خدا — بزرگي دنيا حقير تو شد
ز فرعون دگر هوسيا گفت — دليري چه هارون وزير تو شد
تورا عقل همچون عزائيل نفس — چه گرگ و عشق تو شير تو شد
عزالا چرا ترسي از گرگ چون — پناه تو شير دلير تو شد
تورا شير اگر برد غم مخور — تو شيري چرا او طعمه گير تو شد
بشير خدا چون شدي مستجير — ز نور علا چون شدي مستنير
يقين بين كه فيضش منير تو شد — يقين دان كه لطفش مجير تو شد
علا گر نه مشتاق فنا شدي باشد
فنا در بقا دست گير تو شد

[illegible]

و در جامع الكون في الاشارة الي ان الكامل نفسه مرتضي القلب و قلبه روحه و روحه سره

نور علا مطلق بر ديده عيان گردد — چون ديده بنور حق در دل نگران گردد
چون عين اليقين باشد دل لوح مبين باشد — چشم و ديده چنين باشد دل نيز جنان گردد
چون راه مغان پويد از آب مغان جويد — اسرار مغان گويد خود پير مغان گردد
تن از حركات دل آئينه دل گردد — دل از بركات جان گنجينه جان گردد
آدم چه ز گل سازد گل را همه دل سازد — دل جان همه سازد جان خود همه آن گردد

ان نور علا باشد

ان نور علا باشد ان سر ولي باشد — مشتاق علا باشد كاشوب جهان گردد
مشتاق علا آيين خوبان همه آيينه
آيين چه نهان باشد آيينه عيان گردد

و له دام علوه في تجدد التفات الفايض المطلق الى المستفيضين ٥

باز ساقي در ميخانه گشود — بست پيمان سر پيمانه گشود
چشم جانان نظر لطف مدام — از كرم بر من مستانه گشود
مطرب هست بتاليف نغم — بند غم از دل فرزانه گشود
مالك ملك بقا پير مغان — بر گدا ديده شاهانه گشود
هر يك از سلسله مستان را — نظر لطف جداگانه گشود
خازن گنج الهي در گنج — در درون دل ويرانه گشود
دلبر شاهد و شوخ عيار — گره از موي به شانه گشود
عيسي وقت بمفتاح نفس — قفل ابواب شفاخانه گشود
از جگرهاي عليلان فراق — رشته از لعل چه ريحانه گشود
سده منفذ دماغ جان را — بوي آن زلف چه ريحانه گشود
نفس كامل سلطان رسل — نطق آن آتش ميخانه گشود
قلعه خيبر دل را حيدر — از دم همت مردانه گشود
چونكه مشتاق علا شمع صفت
سوخت بال و پر پروانه گشود

وله رفع الله ذکره فی تحقیق الاسم والمسمی وبیان الاسم الجامع والاسم الاعظم

اسم حق را چه جان ما جا شد — جان ما مظهر مسمی شد
اسم جامع در جامع الاسمات — جمع اوصاف حق تعالی شد
ذات مطلق ور اسما دان — اسم اعظم در خیر الاسما شد
مظهر اسم جامع احدی — مصطفی پادشاه طه شد
مخزن اسم اعظم صمدی — مرتضی ان علی اعلی شد
اسم جامع نبی اعظم دان — اسم اعظم ولی اولی شد
این چه ایمن وان چه آینه — صورت ان آمد این چه معنی شد
صورت است عین معنی این — در نظر آنکه راه یکتا شد
روی مشتاق عین واَم وبا
مظهر اسمها اسما شد

وله نور الله مرقده فی تحقیق مقام الولایة الکلیة العلویة صلوات وسلامه علیها

ولی در نور علی اندر او ظهور کند — سزد در جانب ازاد الخمس نور کند
تجلی از رخ اصفی دگر از جلال — یکی حوالت بطور یکی بطور کند
مجردان همه جویش ز صوامع قدس — دل مرا ازکرم خلوت حضور کند
مجاز قطره آمد حقیقت حق را — خوش دلم از این قطره عبور کند
فراق یوسف و یعقوب بدر غربت عشق — در چه سکند ان دلبر غیور کند
ز غربت ازل این بوالعجب بدیع مدان — در ان بدر ز چین نور دیده دور کند

بس عجاب

بسی عجاب ز نور و ظلم فکنده بدیع — بدین دقیقه عشاق را نفور کند
بغیر جهت ذات علی نخجیر
در عرق این محب و شوق این سوز کند

وله طاب الله مضجعه فی الاشارة الی قرب ظهور حضرت خاتم الولایة صاحب الزمان علیه السلام

شاه اقلیم جسم و جان آمد — ماه افلاک لامکان آمد
رحمت بیکران تا نوا نهان — دل عشاق را نوان آمد
جان خفاش در کنار جهت — نور خورشید درمیان آمد
بحر توحید موج زن گردید — دف شادی ما میان آمد
غنچه گلستان عشق شگفت — شور در جان بلبلان آمد
سر خم شراب بگشادند — رحمت جان میکشان آمد
میکشان را ز بانک نوشانوش — ذوق و وجد بجان روان آمد
عاشقان را ز لطف پیر مغان — دل غمدیده شادمان آمد
هر فرتوت جام می نوشید — عمر باز آمدش جوان آمد
ذو الفقار علی هویدا شد — قطع عرق مخالفان آمد
جلوه گر شد فتوت علوی — نام او آمد و نشان آمد
آشکارا طریقت رضوی — مذهب جعفری عیان آمد
الحمد لله تا بده گسترد — رند قلاش میهمان آمد
نور معصوم جلوه گر گردید — انس در جان شیعیان آمد

مهدی دور اشکارا شد   عیسی وقت زاسمان آمد
خر عیسی متابع دلدل   خر دجال در امان آمد

ناصر حق علی مشتاقی
نایب صاحب الزمان آمد

عقل شد عشق دو فنون آمد   خرد اواره شد جنون آمد
عاشقان راز دل بتر لرزا شد   دفتر دار رشن و سکون آمد
خیل وحق ار همان کشور گرفت   علم ما کان و ما یکون آمد
صف اعدای دین زهم بشکست   آیت نحن رهبا قول آمد
سوی خلوت که ظهور رکن   شاه خلوتکه البطون آمد
دوستان جمله سروراز شدند   دشمن از غصه سر نگون آمد
هر که هست نخواه قهر یافت   سر بد خواه غرق خون آمد
نعمت الله لطافت تر و   نعمتش از عدد فزون آمد
نور مطلع عین ولام و یا   درش روشن کاف و نون آمد

شکر رایت علی رضا
شرح انا لموسعون آمد

وله عطر الله الفاسه فی تقدم مرتبة العشق علی العوالم الروحانیة والجسمانیة
مرادمی دل بکروی وجان بکه الجسد   رجسم رانه بجان الفت و معامله بود
غم تو بود دمی ان دم و شادی غم را   بهم نه صورت ضدیت و مقابله بود

اگر رسه

اگر رسید بلائی ز عشق بالاتب   مقام شکر ولی زانه موجب گله بود
زبان دل بکشودند قید گیسو را   در طریقت عشاق زاهل سلسله بود
بچشم عقل مجانین عشق را دیدم   تمام را همه زنجیر زلف عاقله بود
زنا خطائی اگر شد ز زلف مشکین برگ   جواب کعبه این نکته حق مسئله بود

شراب ساغر وفیض علی ساقی
کسی کشیده جانش فراخ حوصله بود

وله قدس سره فی الاشارة الی ظهور شمس الحقیقة من مرآة بدر الحقیقة و فتح
عین القلب و سمعه بنور هما

انکه از نور دلش چشم فتوح بینا شد   ناظر مهر رخ ساقی به سیما شد
دیده از ماه قدح طلعت خورشید شراب   موج اورا بنظر آینه دریا شد
هر نفسی سر عشق را دل بی پنهان داشت   دیده ام گریه چه سر کرده دلم رسوا شد
دلم از لعل شفا بخش تو علم آموخت   که باسرار اشارات ازل دانا شد
انکه را سرمه ما زاغ کشیدند بچشم   ناظر آیت کبری بشب اسری شد
انکه را پرده غفلت بدریدند ز گوش   سامع نکته پنهانی ما اوحی شد

هر که نوشید می ساغر مشتاقعلی
منطق جانش باسرار خدا گویا شد

وله تم ظهوره فی الاشارة الی تبدل الغیبة بالحضور و البطون بالظهور و السرور
دائم
در خرابات فنا باده ذاتم دادند   باده ذات ز میناء صفاتم دادند

مالک الملک جهان ملکوتم خواندند　　بر ملوک ملکوتی ملکاتم دادند
در دلم نور سکینه ز خدا نازل شد　　این سکون از برکات ملکاتم دادند
بعد تلوین به دلم قوت تمکین آمد　　بسته‌اند آن حرکاتم سکناتم دادند
بی‌قرارییم همه بردند و قرار آوردند　　بی‌ثباتیم گرفتند و ثباتم دادند
فقر از من بگرفتند و غنا بخشیدند　　موت از من بستاندند و حیاتم دادند
ضعف از من ببربودند و قوی کردیدم　　قید از من بگشودند و نجاتم دادند
شکرستان معانیم حوالت کردند　　منطق طوطی شیرین لهجاتم دادند
حافظ آیت فرقان دلم فرمودند　　لوح محفوظ همین کلماتم دادند
نعمت الله پی نزل دلم گستردند　　وین در آن نعمت عظمی برکاتم دادند

چونکه مشتاقعلی در دل من جلوه نمود
رفعت قدر علو درجاتم دادند

و له دام علوه فی تبدیل السیئات بالحسنات و النقایص بالکمالات و الدرکات بالدرجات

درد از دل بگرفتند و دوا بخشیدند　　زنگ از آینه زدودند و صفا بخشیدند
رحمت زخم پی راحت مرهم دادند　　دردی درد بیا مید دوا بخشیدند
در خرابات فنا مست و خرابم کردند　　بعد از آن جرعه از جام بقا بخشیدند
محجب ظلمتم از پیش نظر برخاست　　مردم چشم مرا نور لقا بخشیدند
مبتلا شد عاشق ببلای بالاش　　مبتلای بگزیدند و بلا بخشیدند
کرم شامل مردان ره حق بنگر　　هر خطا باز گرفتند و عطا بخشیدند

همت علاء رندان خرابات ببین　　در شهنشاهی عالم گدا بخشیدند
در دلم نور علا چون ره تخط فرمود　　دیده جان مرا نور خدا بخشیدند

شمس مشتاقعلی چون بدر آمد ز غمام
ز رخ ماه رخش نور و ضیا بخشیدند

و له دام فیضه فی منقبة العاشقین السالکین و العارفین الواصلین کرم الله وجوههم الی یوم الدین

ره روانی که قدم در ره میخانه زدند　　از کف پیر مغان ساغر مستانه زدند
در رخ معتکف صومعه انوار قبول　　چون ندیدند قدم جانب میخانه زدند
جلوه نور صمد کعبه لیشان را چه نمود　　لاجرم گام سوی دیر صنم خانه زدند
جرعه نوشان بدل پاک و به پیمان الست　　از خودی پاک شده جرعه پیمانه زدند
صفحه ساده جان را رقم نور لطیف　　خوش بیان ازل از خط جانانه زدند
گره از سلسله زلف بتان بگشادند　　وان گره بر دل هر عاشق دیوانه زدند

گفت مشتاقعلی ساقی رندانه دور
جمله رندان ز کفش ساغر رندانه زدند کان ره نوشا

و له عز شأنه فی تبشیر قرب ظهور الحق و اضمحلال الباطل و زهوقه ان الباطل کان زهوقا

عاشقان مژده که فریادرسی می‌آید　　شاه روحانی عیسی نفسی می‌آید
دل بود آنکه بگوش آمدم از دور جرس　　بانگ از دیر صدای جرسی می‌آید
باب احسان عطا را ز کرم بگشادند　　هر کس اینجا ز پی ملتمسی می‌آید
غمزدانی برسد خاطر هر غمزده را　　هر کس دل شده را باز کسی می‌آید

بو العجب بازی شطرنجی دوران بنگر / بیدقی میرود اینک فرسی میآید
زاهدی رو بسوی میکده ما آورد / یا به منزل عنقا مگسی میآید
عشق سلطان و خرد شحنه بپا و سر بچی / شاه برو اکنون که عسسی میآید
خوان جهان ولی نعمت ما در که بدید / نه فلک در نظرش چون عدسی میآید
جان دل را ز هوا و ز هوس پاک کنید / و قلندر دل پاک از هوسی میآید
ارجعوا فالتمسوا نور علی منا / موسی اینجا بامید قبسی میآید
همدلان شکوه مدارید ز بیداد فلک
ور چه مشتاق قطعی دادرسی میآید

ولـه قدس الله روحه فی النطق ببیان العاشقیه والاشارة الی البعض مقتضیات العشق و العقل

دیدن جمال خوب تو خاموشی آورد / یاد رخت ز غیر فراموشی آورد
زین عقل هوشیار ملول آمدم بسی / ساقی بیار باده که مدهوشی آورد
دهشت فزود فرط تجلی کلیم را / ارنی جلال حق همه مدهوشی آورد
بگوی بکن بغیر و باطن بدو مبر / کان بدگمانی است و سرگوشی آورد
عشق است آنکه پرده دری عادت وی است / عقل است آنکه حالت سرپوشی آورد
ریحان ز گلستان بدمد چون عذار یار / ریحان تر ز خط بناگوشی آورد
مشتاق مجو ز فیض علی گشت مستفیض
ز خم ذات باده سرجوشی آورد

ولـه قدس سره فی الانتقال من السلوک والمحبة الی الجذب والمجذوبیه

عشق غالب شد خرد مغلوب شد / سالک راه خدا مجذوب شد
عاشق مدت و با معشوق گشت / طالب بی پا و سر مطلوب شد
اولا کوشش نما بود و محب / آخرا آمد کشش محبوب شد
ناصر حق جلوه گر گشت و رقیب / گشت هم مخذول و هم منکوب شد
یار نیکو سیرت خوش خو رسید / مدبر بیراز با در آمد خوب شد
نعمت الله آمد النعمت و علیه / ضال آمد غیر و هم مغضوب شد
عقل شد آماده صدمات عشق / طفل نادان مستعد چوب شد
کیست ز ابدال آنکه مبدل شد دلش / نفس او در قلب آمد و مقلوب شد
صفر حار مشتاق قطعی
عین لام و یا بر او یکو شد

ولـه تم نوره فی الاقتباس من مصباح سر المولوی قدس سره المعنوی و تکمیل ما اقتبس منه

هر چه گوییم عشق از آن برتر بود / عشق امیر المؤمنین حیدر بود
عشق که رب است و گاهی جبرئیل / که آیین وحی پیغمبر بود
که بهمزاد احمد کامل نفس / که بیجا حیدر صفدر بود
گاه مجذوب و گهی سالک شود / گاه سلمان است و گه بوذر بود
که مشتری گاه اسم اعظم است / گاه مشتق است و گه مصدر بود
عشق که دم باشد و گاهی نی است / عشق که باده گهی ساغر بود
عشق که جام آمد و گاهی جم است / گاه آیینه که اسکندر بود

عشق که مهر منیری نور بخش / گاه ماه روشن انور بود
گاه چون نم خورد و گه چون یم بزرگ / گاه بحر است و گهی گوهر بود
گاه رب است و گهی عبد ضعیف / گاه شاه است و گهی چاکر بود
گاه باشد عاشق دلداده / گاه معشوق خوش دلبر بود
گاه باشد آدم مسجود پاک / حق ملک گاهی سجود آور بود
گاه نوح آید گهی طوفان شود / گاه فلک آید گهی لنگر بود
گاه در کعبه براهیم خلیل / گاه اندر بت کده آذر بود
گاه موسی کلیم الله شود / گاه آتش او را سوی حق رهبر بود
که برون آرد ید بیضا ز جیب / که عصا نی از دمش اژدر بود
که سلیمان پادشاه جن و انس / حکم او جاری بحر و بر بود
گاه آن داود خوش الحان شود / گاه آن عنبر جان پرور بود
گاه محمود حمید احمد است / که علی عظیم اکبر بود

ذات مشتاق علی غوث است عشق
هرچه گوییم عشق از آن برتر بود

وله دام فیضه فی شرح اللمعة اللامعة من مصباح سر المولوی قدس سره المعنوی

بشنو از نی چون حکایت میکند / شکر دارد نی شکایت میکند
وصفی از شکرستان گاهی صریح / که بعنوان کنایت میکند
نی بگو چه بد لسان الله قلم / گه کتاب و گه روایت میکند

خالی از خویش است

خالی از خویش است و پر از نفخ حق / نقش اندر دل سرایت میکند
روح اعظم نور پاک احمد است / شرح اسرار ولایت میکند
ابن کبری علی مرتضی است / مصطفی تفسیر آیت میکند
گیت نانی حضرت فرد صمد / نفخ در نی از عنایت میکند
عیسی وقت از دم روح القدس / در دمیدم جان را هدایت میکند
حسبی الله میدمد اندر دلم / حسبی الله‌ش کفایت میکند
چون او اندر ثواب دمیدم / خوش ضعیفان را حمایت میکند
مالک الملک است در اقلیم جان / زیردستان را رعایت میکند
در بدایات سلوک معنوی / شرح اسرار نهایت میکند
در نهایات قدم هر کاروش / باز رو سوی بدایت میکند

نی بود مشتاق نای حق علی
بشنو از نی چون حکایت میکند

وله کرم الله وجهه فی الاشارة الی التقدم سر الانسان علی جمیع الاکوان

پیش از این کین سقف رونق بخش طاق و نجم / لمعه نور علی رونق ده آفاق بود
عالم جان را ستوده و آفاق جدا / پیش از آنکه این آفاق و این طاق نجم
پیش از آن کین سلسله منظوم و بار رونق نجم / رشته گیسوی ما در حلقه عشاق بود
پیش از این عهد الست ربکم میثاق بود / رمزی از میثاق ما الحمد و ان میثاق نجم
جرعه نوشیدیم و از قیدها مطلق شدیم / زانکه اندر جام ساقی باده اطلاق نجم

نور اشراقی بر اندر جان افلاطون فشاد ... لمعه از نوران جز بر باشراق بود
فیض رواقی بود در کام رواقس جرعه بخش ... رشحه از فیض جام آن می رواق بود
آن دم رحمن که بوی یمن بر ما آمد ز قرن ... نفحه شم بر بابهر استنشاق بود
نعمت الله نعمتی گستره خوش از بهر ما ... نعمت الله خوان گستره و خدا رزاق بود
ما هم عمر دل شد از فیض ولایت مفتخر ... هم نعیم سم امد و فیض علی رزاق بود
رحمت کز فیض علی در جان ما بود عجب
ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود

وله قدس لطیفه فی اشارة اللطیفه الی فیض البکاء ومن لطایف اخری من الوارد
چشم از بهر دل نمی دارد ... نشأه گریه عالمی دارد
دل بود یم و اشک چون گوهر ... هر که دارد جای در یمی دارد
باده روح الله است و مریم زر ... عیسی الله مریمی دارد
رخ دلبر عرق بر آورده ... یا گل است اینکه شبنمی دارد
دوزخ عاشقان فراق بود ... هر کنار جهنمی دارد
جنت عارفان وصال بود ... زانکه هر جنت آدمی دارد
ماتم یار و زاهدان غم خلد ... هر دلی طاقت غمی دارد
دم ابلبل درید پرده گل ... زانکه هر مطربی دمی دارد
دل مشتاق جای سر علیست
سر هر سینه محرمی دارد

وله فی الاشارة الی نور الحضور وستره وحسن التواضع وذلة الاعداء وشفقة المرشد
ماه فلکی بالا دایم سفری باشد ... نور فلک دلها ماه حضری باشد
ماه حضری بود آن نور حضور دل ... کز وصمت غیبوبت البته بری باشد
آن نور حضور دل نور علی اعلاست ... که پرده کش کارش که پرده دری باشد
نور علی اعلا شمس فلک جان است ... شمس است ولی در وی دور قمری باشد
در مرتبه هستی پستی است زبر دستی ... افتادگی و پستی عالی گهری باشد
از دیده جسمانی گر آمده پنهانی ... زآینه روحانی در جلوه گری باشد
گو خصم چه اهرمن پوشد ز فلک جوشن ... چون تیر نگاه من آه سحری باشد
نبود عجب ار باشد پیر مغان مشفق ... با مغبچگان او را مهر پدری باشد
دیدن ز رخ ساقی نور علی باقی
از دیده مشتاقی روشن بصری باشد

وله فی الاشارة الی الجمال والجلال وبیان بعض لطایف الحسن وعشوانه والاشارة الی الکون الکامل جامعا لمقام البطون والظهور والجذب والسلوک
این صفحه روی او یا نور مبین باشد ... این طره موی او یا حبل متین باشد
این دلبر مشهور است یا لامع طور است ... یا نور علی نور است یا عین یقین باشد
این قاطع برهان است یا ابروی تیغ است ... این صفحه فرقان است یا لوح حسن باشد
از بحر حقیقت این موی است عیان ... بر جبهه دلدارم یا موج حسن باشد
هر گرد لب یارم خط است دمیده خوش ... ریحان جنان است این یا آن یاسمین باشد

با آن همه پیدائی در غایت پنهانست   هم پرده در کارش هم پرده نشین باشد
در مملکت دلها مشتاق سلطانست
چون نام علی او را خوش نقش نگین باشد

وله فی الاشارة الی ان الشراب لفرط لطافته ترقت من مقام المائیة الی مقام الهوائیة ولهذا سمی بالفارسیة بباده ای الشبیهة بالریح

باده را باده نام کرد استاد   زانکه اینی لطیف بود چو باد
فیض حق را نشاط بخش دلست   نفخة الله نام کرد استاد
شجر کرم مریم عمران   غب ان عیسی که از وی زاد
دم عیسی چه باده عینی   که ازان زنده میشود اجساد
نفخه روح است روح خون لطیف   باده بادست و باد آب نهاد
باده بود ان نفخت و من روحی   ساغرش این صفی خاک نژاد
نفحه دمی بگیت ای عارف   ساغر وحدت بگیر ای نقاد
عین ساقی حقیقت مطرب   واحدان کل و کثیر افراد
جام جان علی مشتاقست
باده فیض علی امام جواد   المراتب الکمالات

وله قدس طینته فی الاشارة الی ان الکامل من طینة علیین وکماله مبدء

کلم از طینت جان آفریدند   دلم از نور جانان آفریدند
سکون و جنبش مژگان ما را   زعین لطف او جان آفریدند

زلعل ما لطائف

زلعل ما لطائف وام کردند   وزان یاقوت و مرجان آفریدند
الف آسا قد ما را بدیدند   زعکسش سرو بستان آفریدند
ببوییدند مشکین زلف ما را   وزان بوی سنبلستان آفریدند
زلطف و قهر ما و عشوه دیدند   جنان کردند و نیران آفریدند
پی نیران یکی مالک نشاندند   پی جنات رضوان آفریدند
رخ نور علی چون جلوه گر شد   ازان خورشید تابان آفریدند
فدا مشتاق عین و لام و یا را
نهال گلشن جان آفریدند

وله اتم الله ظهوره فی الاشاره الی قرب ظهور الحق و زهوق الباطل

باز سلطان تاجدار آمد   مالک ملک اقتدار آمد
بلبلان ضعیف بیدل را   در نظر نو گل بهار آمد
قمریان نحیف بیکس را   سرو بر طرف جویبار آمد
طوطیان تلخ کام دل خوش دار   شکرستان باین دیار آمد
ماهی خشک لب دلت خوش باد   موج دریا سوی کنار آمد
میخواران عشق را دیگر   بدل آرامش و قرار آمد
خاکساران کوی میکده را   نوبت عزّ و اعتبار آمد
ساقی باده بخش پیدا شد   وقت شادی میگسار آمد
مطرب خوش نوا به نغمه زیر   تا نسخ نالهای زار آمد

جلوه حق علی مشتاق — مظهر لطف کردگار آمد

وله فی تجدید الاشاره بقافیه اخری

مطلع جلوه جلال آمد — مظهر عشوه جمال آمد
نور افزود و کاست ظلمتها — نقص او آواره شد کمال آمد
انحراف از جهان کنار گرفت — در میان خلق اعتدال آمد
رخ برافروخت ماه لم یزلی — شاه اقلیم لایزال آمد
ماه ماهان و نعمت الله بود — شاه شاه کل با کمال آمد
رفت دور ظهور زن صفتان — نوبت سطوت رجال آمد
عقل بگذشت و عشق غالب شد — قال بگذشت جمله حال آمد
زاهد خشک گوشه بگرفت — رند سرمست لاابال آمد
روی معصوم عین و لام و یا — جلوه گاه نبی و آل آمد
شیعه اهل بیت عصمت را — عاقبت خوب و خوش مآل آمد
قامت راست خم الف شد از آن — پشت دشمن نگون چو دال آمد
عین و را واو خوش بهار دگر 1206 — از پی عین و را و دال آمد 1204
این زمستان شتم بگذشت — خوش بهار خجسته فال آمد

ناصر حق علی مشتاق
مطلع جلوه جلال آمد

وله فی تجدید الاشاره — بقافیه ثالث

جلوه گاه جمال ذات آمد

جلوه گاه جمال ذات آمد — جامع جمله صفات آمد
شاه لولاک جلوه گر گردید — مقصد کل کاینات آمد
او بر دشمن سیاه چون شب شد — لیلة القدر با برات آمد
از لعمرک نهاده بر سر تاج — بهر تکمیل ما قضات آمد
شاه دلدل سوار دریا دل — با کرامات معجزات آمد
ذوالفقارش چو حرف لا ورد است — بهر ابطال و نفی لات آمد
تلخ لب طوطیان بیدل را — از شکر خانها نبات آمد
تشنگان فرات را دیگر — آب عذب خوش فرات آمد
قید بار تن اسیران را — وقت بگشودن و نجات آمد
سینه آینه لوایح شد — قلب محل تجلیات آمد
سوی اقلیم دل ز ملک غیوب — کاردانی ز واردات آمد
جمع بیماریهای هالک را — مژده صحت و حیات آمد
مشکلات دل غریبان را — از کرم حل مشکلات آمد
بحث شطرنج بازی عجبی است — عشق باشد چیره عقل مات آمد
نعمة الله بساط نو گسترد — نعمتش بهر وجه و جهات آمد
لطف معصوم عین و لام و یا — عون مجموع نایبات آمد
موج زن گشت بحر جود و کرم — فیض اعلا به فلات آمد
باز اندر عوالم مشتاق — نور اعلی ز عالیات آمد

مظهر حق علی مشتاق
جلوه گاه جلال ذات آمد

حرف الذال وله قدس سره فی الخطاب الغوث الصمدیة الی اولیاء الله و الحجبة الی اولیاء العظام غوث

آستان دلستانان میدان راشد ملاذ   در که روشن دلان صادق کلان راشد ملاذ
چون زما کاملتری ایندور نامد در وجود   خاک پای درگه ما کاملان راشد ملاذ
چون زما واصلتری این قرن نامد در ظهور   آستان خلوت واصلان راشد ملاذ
گر زما کس رخ بتابد سوی غیر رهبرت   درگه بجاهلان بجاهلان راشد ملاذ
گر ز حق رو جانب باطل کند گر لاجب   آستان مبطلان هم مبطلان راشد ملاذ
جز بوی مدبران که مدبر از اتحاد   غیر کوی مقبلان که مقبلان راشد ملاذ
گر گسست دل شکسته رو کن مشتاق خطی
کاستان خان فرازش مبدا راشد ملاذ

وله عز مجده فی الاستعاذه بالله العظیم من شر کل شیطان رجیم

من ساتری کمالک بالله نستعید   من کافری نوالک بالله نستعید
یا خاتم الرسالة فی الک الوفاء   ممن جفا بالک بالله نستعید
یا جامع الملاحة فی خالک الحیاء   ممن لهی بخالک بالله نستعید
یا مبلغ النبوة فی قربک الحیات   من نافی زلالک بالله نستعید
یا مرکز الفتوة فی وصلک البقاء   من جاحدی وصالک بالله نستعید
یا فاتح الولایة فیاضک الجمیل   من دافعی جمالک بالله نستعید

یا کاشف الهدایة مشتاقک الجلیل   من کاتمی جلالک بالله نستعید
یا ایها الرضا عفت ظلمة الجفا   من منکری فعالک بالله نستعید
یا صاحب الزمان من الدهر الامان   من مبطلی مقالک بالله نستعید
مشتاقا علیک سلام و رحمة   من الشرور بوجها حسنه
من قاطعی حبالک بالله نستعید

وله فی الاستعاذه

من الشیطان بالله اعوذ   من الکفران بالله اعوذ
ز طغیان سجده آدم ابا کرد   من الطغیان بالله اعوذ
ز عصیان پشت بر روی خدا کرد   من العصیان بالله اعوذ
خلیل استاد در نار و بر او   من النیران بالله اعوذ
ز ثعبان لا تخف قل با کلیمی   من الثعبان بالله اعوذ
چو عیسی داد عمیان را شفا گفت   من العمیان بالله اعوذ
بر کشتی آمد بهتم فلک نوح   من الطوفان بالله اعوذ
چه احمد وحی حق میخواند میگفت   من البطلان بالله اعوذ
دعا من درس الاعداء ذو الفقار   من العدوان بالله اعوذ
بود مشتاق ایمان خصم او کفر   من الکفران بالله اعوذ
علی نور و شیاطین جمله ظلمات
من الشیطان بالله اعوذ

وله ابد الله ظلاله فی الاشارة الی کون المعشوق الحقیقی عاشقا لذاته بذاته علی ذاته

نگارم در سخن آمد شود خود زان سخن ملتفت
بحسن خویشتن عاشق ز عشق خویشتن ملتفت

کند بر خویشتن جلوه شود بر خویشتن ناظر
بعین ذو المنن گردد ز وجه ذو المنن ملتفت

حسن سیما خط او ز حسن گونه رخش در بر
حسن بن ز حسین واله حسین بن ز حسن ملتفت

علن حسن جلی را بین و سران خفی را دان
ز حسن خویشتن باشد در سر علن ملتفت

چه من او گردم و او من شود لا فرق فی البین
من از رخسار او محظوظ و او از رخ من ملتفت

فنون ساحری را خود بکار خویشتن کرده
پس آنگه خویشتن گردیده زان سحر فنن ملتفت

علی محتاج کی بود دلی مشتاق خود باشد
سلونی در سخن گوید شود خود زان سخن ملتفت

وله اتم الله نوره فی شرح آیة النور و اشارة الی المصباح و الزجاجة و المشکوة

نکند پرتو مصباح ز مشکوة نفوذ
میکند گرچه ز اجرام زجاجات نفوذ

جسمت مشکوة تن خاکی ظلمانی تو
نور را کی بود از پرده ظلمات نفوذ

روح قدسی تو مصباح الهی کند
نور لقا دوی از کل حجابات نفوذ

قلب تو همچو زجاجه ز توی از مصباح
تا بمشکات کند عکس شعاعات نفوذ

بر دل از جان شود آن نور الهی فایض
پس ز دل میکند اندر تن ذرات نفوذ

دل چه مینا و در او نور علی همچون
عکس مینا کند اندر همه جا بات نفوذ

نور شمس رخ مشتاق علی را باشد
دایم از فرط سعت در همه ذرات نفوذ

و فی الرأ وله تم نوره فی شرح آیة النور و بیان المشکوة و سایر ما فی الآیة الی شرح لغته

بسینه چه مشکوة

سینه چه مشکوة و دل آمده و فی ظهور
همچو زجاجه ز در آورده توی مصباح نور

حسن نور نسبت لطیف آن تو بار بسط
شعله مصباح را زین دو نمه و ظهور

نور علی چیست ذات علی کبیر
بحر محیط عظیم حضرت عشق غیور

گاه در اظهار شان پرده در و جلوه گر
گاه در اخفای ذات پرده کش و ستور

شاهد غیب الغیوب در تتق کبریا
بود نهان کرده رخ در حجب و در ستور

جلوه چه آغاز کرد پرده ز رخ باز کرد
در همه عالم فکند فتنه و غوغا و شور

قامت رعنای او باسط یوم القیام
طلعت زیبای او ناشر یوم النشور

هست چه اقداح و راح عشق وی اندر قلوب
هست چه مشکوة و نور حسن وی اندر صدور

اند دل مشتاق ما همچو زجاج لطیف
نور علی اندر وی هست چه مصباح نور

المهدی علیه السلام

وله دامت فیوضاته فی الاشارة الی ظهور آیات مدل علی قرب ظهور قائم الولایة

رایت الله نور گشت دگر آشکار
رونق دیگر گرفت عالم بی اعتبار

وجه الهی دگر نور فشان بر بلاد
افسر شاهی دگر سایه فکن بر دیار

حاضر مستور بین غایب مشهور بین
نور علی نور بین لو لم تمسسه نار

جلوه نوری دگر ستر ظهوری دگر
وجه حضوری دگر پرده کشد از عذار

عاشق محجوب بین طالب مطلوب بین
سالک مجذوب بین پرده در و پرده دار

عدل و مروت دگر حلم و فتوت دگر
علم و نبوت دگر هست در آن کار

سوکه بخت بین شاه دگر بخت بین
بر زبر بخت بین ظل خدا را قرار

شمس هدایت محمد رمز نهایت محمد / نور ولایت محمد شاه عظیم الوقار
مطرب مرتاض بین ساقی فتان بین / صورت معراض بین در کف او ذوالفقار
آیت کبری محمد نعمت عظمی محمد / حضرت اعلی محمد قدرت پروردگار
از لب نطاق ما نطق علی گشت سنج
از رخ مشتاق ما نور علی آشکار

وله فی الاشارة الی بعض شئون الانسان الکامل ولیس هو الا الروح المضاف فی الآیة الکریمة ونفخ فیه من روحی

چهره و خط ما مطلع الشمس نور / جبهه لواح ما مطلع نور حضور
کفش قدم از طور ما وادی طور کلیم / نقش قبس از نور ما نور تجلی طور
کاتب لوح قضا بر ورق کبریا / در صفت ذات ما راست کشیده سطور
قامت ما مستطر چون الف مستقیم / با قلم کبریا بر صفحات صدور
روح مسیحا نفس تا لب انجیل دل / در رخ آل داود دم صفحه صدرش زبور
صفحه قرآن دل پس شد اندر نمود / چون کف روح القدس کامده با کف ظهور
گفت خدا انما المشرک رجس نجس / مشرک رجس نجس نفس کنود کفور
اذهب من اهل بیت کل قبیح و رجس / بیت دل اهل دل روح ودود شکور
عترت پاک رسول روح الهی گهر / طیب و طاهر بود از همه رجس و قصور
معنی روح القدس صورت معصوم پاک / نور علی در نقش بسته بطون در ظهور
بر رخ مشتاق حق لوح علی حکیم / گلگل الهی نوشته آیه الله نور

وله هم فیضه فی الاشارة الی الفناء المطلق التی سمیت بالمشتاقیة فی مقابلة المحاجبة الامکانیة

در اول

در اول و در آخر مشتاقعلی مذکور / در باطن و در ظاهر مشتاقعلی مذکور
فی الاول و الآخر فی الباطن و الظاهر / فی الغایب و الحاضر مشتاقعلی مذکور
در هر فرح و هر غم در هر فرح و هر هم / در هر نفس و هر دم مشتاقعلی مذکور
در اول گه عمارت در آخر گه دارت / در حالت گه غارت مشتاقعلی مذکور
فی ظاهر اقوالک فی باطن احوالک / فی برزخ افعالک مشتاقعلی مذکور
در فتح عباراتها در ختم اشاراتها / در حسن بشاراتها مشتاقعلی مذکور
فی بدو بدایات فی عود نهایات / فی وسط کفایات مشتاقعلی مذکور
در سطح شریعتها در کشف حقیقتها / در نهج طریقتها مشتاقعلی مذکور
فی فاتحة الایمان فی خاتمة الاحسان / فی واسطة العرفان مشتاقعلی مذکور
اندر دل هر عاشق در سینه هر صادق / در منطق هر ناطق مشتاقعلی مذکور
فی موضع تفرید فی مدرج توحید / فی منهج تسدید مشتاقعلی مذکور
اندر دل و در دیده در سینه غمدیده / در جان پسندیده مشتاقعلی مذکور
فی مصطبة الوحدة فی مرتبة الوحدة / فی مقربة الوحدة مشتاقعلی مذکور
در مجمع رندانه در مجلس مستانه / در مسجد و میخانه مشتاقعلی مذکور
فی مشهد اطلاق فی محضر اشراق / فی حضرت خلاق مشتاقعلی مذکور
در پرده آب و گل در خلوت جان و دل / در هر وطن و منزل مشتاقعلی مذکور
فی خلوة لاهوت فی جلوة ناسوت / فی حضرت ملکوت مشتاقعلی مذکور
در منزل اهل دل در محفل اهل دل / اندر دل اهل دل مشتاقعلی مذکور

فی محضر معصوم فی مخبر معصوم — فی مشعر معصوم مشتاق علی مذکور
بستان الهی را دستان الهی را — بستان الهی را مشتاق علی مذکور
فی منزلة النور فی محفل النور — فی موصلة النور مشتاق علی مذکور
نطاق علی ذاکر — عاشق علی ذاکر
مشتاق علی ذاکر — مشتاق علی مذکور

ولە دق طوره فی الاشارة الی مرتبة الهویة المطلقة المجردة ذاتا المتعلقة بالمظاهر صفاتا

ما ئیم بدور سر در دور — شاهنشه داد گستر دور
سلطان عظیم شوکت وقت — خاقان بلند افسر دور
که جام جهان نما و که جسم — که آینه که سکندر دور
که منطقه سپهر و که قطب — که مرکز و گاه محور دور
فیاض فیوض ذو الجلالیم — ساقی بدیع منظر دور
قسام شراب لایزالیم — بر خلق جهان لبا غر دور
یکجرعه ز ناب ساغر ما — از پا فکند سراسر دور
چون ما بکمال تا با مروز — فرزند نزاده ما در دور
کم یافت به قلزم معانی — چون ما گهری شناور دور
چون عارض ماه ما ندیده — چشم نگران اختر دور
نور علی است در عصر
مشتاق علی قلندر دور

ولە فاضی جوده فی بعض ظهورات الولایة المطلقة الحقة و تجلیات اولیاء الله

دیگر شه عشق غیور آمد برون با کر و فر — شد ملک عقل پر غرور از شورش زیر و زبر
عشق قوی دل پر شه جلال منتکل پر سه — سلطان عادل مرتبه عاشق راعی المظفر
ای عقل ترک جاه کن ترک کلاه و گاه کن — بر خیز و عزم راه کن کامد برون بشاه کر
سلطان عشق آمد برون از خلوت عز و علا — با کر و فر آم و سکون با تاج و دیهیم و کمر
عون نوایب میرسید شاه عجایب میرسید — بحر جوایب میرسید ظل خدا در بحر و بر
محوار هر محواره او ماوای هر آواره او — بیچارگان را چاره او ماه سنوی شاه نجف
کشاف کرب سبع وخم لطفش شفا رحمن ام — بر دوستان قهرا سر و سم بر دوزخیان سنگ شرر
سر علی داور او فیض علی اکبر او — نور علی انور او رونق ده کر و ظفر
شاه رضا ذو العلا — معصوم فرخنده لقا
مشتاق عین لام و یا — صدق علی را رهبر

ولە کامل الرهان فی الاشارة الی الحقیقة الکلیة المسماة بذو الفقار و لغا و انما

باز چه اشد ید الله بر گرفته ذو الفقار — بهر نفی غیر و اثبات جز یکی دکار
ذو الفقار مرتضی دارد دو سر چون فی و لا — این دو دل نفی رقیبان میکند از روزگار
و فی و لا در اله از بهر نفی مشرکین — ذو الفقار است دو سر انا بود هم او حق دار
ذو الفقار شاه دین را گر چه دارد دو سر — تو بیا نه مرترا کورا چشم اعتبار
جوهری مجرد بود شمشیر علی — جلوه گر گشته مراد صورت لفظی نگار
اسم عادل حسن را نسمه جلال نو ابکان — مظهر معجزات تا که هر که خوش کار بر

جلوه گر گردید در مرآت سبع الکون ... ذوالفقار حسن نام آن مرآت صاف آبدار

وه چه مرآت آشکار از روی جمال اظهر کون ... وه چه آئینه رخ فتح و ظفر زان آشکار

چون بود حق مجرد و ذوالفقار هر نفی ... هست باقی با بقای حضرت پروردگار

ثابت است و نافی اغیار شبه در فرق حق ... باقی است و منفی است دار باندر روزگار

دوستان را فانی از خود سازد و باقی بحق ... دشمنان را فانی از نور آورد باقی بنار

هست مظهر ذات علی مشتاق عاشق اله

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار

وله فی الاشارة الی مقامی النبوة والولایة و تلازمهما ظهوراً و بطوناً

جام ماهست و باده مهر منیر ... آن مه و مهر را هلال مدیر

حیثیت ذاتی هلال ای درویش ... اصبع ساقی لطیف ضمیر

جام دانی که چیست ای سرمست ... وجه ساقی معدت تخمیر

باده دانی که چیست ای عاشق ... حسن شاه ازل حکیم خبیر

وجه نور علی چه جام لطیف ... باده نور رخ علی کبیر

باده چون جام و جام چون باده ... آن ازین این از آن لطف پذیر

لطف باده منزه از توصیف ... لطف ساغر مقدس از تقدیر

جام نور نبوت و عیان ... باده ستر ولایت است و ستیر

باده آئین و جام آئینه ... صورت آن منزه از تصویر

باده و جام عین یکدیگر نه ... دو مبین کز ره است عین بصیر

او مشتاق

او مشتاق عین ولام و با

مظهر جلوه علی کبیر

وله فی الاشارة الی تنزیه الوجود المطلق عن کل قید حتی عن قید الاطلاق

مائیم حقیقت قلندر ... معنی و هویت قلندر

بر دیده جان ز صورت ما ... پیدا شده صورت قلندر

رخساره جانفزای ما شد ... آئینه جلوت قلندر

از مطلع جان روشن ما ... طالع شده طلعت قلندر

دل چون ز اغیار پاک کردیم ... شد لایق خلوت قلندر

بر روی هست الهی ... جاریست همت قلندر

پیداست جمال قدرت حق ... ز آئینه قدرت قلندر

از فرق شهان کلاه شاهی ... بربوده ارادت قلندر

بر تخت شهان ظهور حشمت ... عکسیست ز حشمت قلندر

دریای محیط و بحر اعظم ... رشحیست ز رافت قلندر

پیدا ز رخ علی مشتاق ... معنی و حقیقت قلندر

وله عظم سره فی تجدید الاشارة السابقة بطور آخر تفننا فی التوسل

دل مطلع طلعت قلندر ... آئینه جلوت قلندر

بین ذات و صفات خود تو کل ... در معنی و صورت قلندر

خورشید حقیقة الحقایق ... شارق ز حقیقت قلندر

معنی هویت الهی — معنی هویت قلندر
در زلف بتان و خال خوبان — بین کثرت و وحدت قلندر
در خلوت دل بگنجد الا — آن حضرت عزت قلندر
هم حضرت غیب و هم شهادت — مجموع ز حضرت قلندر
حرف شهد الله ای جوانان — رمزی ز شهادت قلندر
آن اسم شریف مالک الملک — شاهنشه ملک قلندر
مجموع عوالم الهی — اندر ید قدرت قلندر
آثار مشیت ربوبی — ظاهر ز مشیت قلندر
صد گنج حقایق و معانی — در کنج قناعت قلندر
بر خوان لطیف نعمة الله — بر مائده نعمت قلندر
معصوم علی فرد اعلی — آرایش عصمت قلندر
فیض علی آن یم معانی — فایض ز افاضت قلندر
نور علی است آفتابی — در ذروه رفعت قلندر

ابر کرم علی مشتاق
نازل شده رحمت قلندر

ولهٔ دام مجده فی تمجید الانسان الکامل الجامع الذی هو ثمرة شجرة الوجود

رخ رخشنده ما مطلع انوار ظهور — دل فرخنده ما مخزن اسرار حضور
دل بود آینه بر او نقش حق می بینم — یا که بر مصحف حق می نگرم آیت نور

نور رخسار

نور رخسار تو در وادی جان جلوه گر است — یا که خود آتش موسی است نمایان از طور
عندلیب است در بر عارض گل نغمه سرا است — یا که داود بود تالی آیات زبور
جان بود همچو قلم نام علی همچو رقم — حق بود راقم و دل همچو کتاب مسطور
روح در حضرت اجمال چه لوحی محفوظ — قلب در محضر تفصیل چه رقی منشور
در خرابات دل ما گنج ازل بنهادند — زان سبب نام دل ما شده بیت معمور
دل بود چون خضر و عشق تو چون آب حیات — دل بود همچو سلیمان و مشاهده طیور

دل مشتاق علی مخزن اسرار بطون
رخ مشتاق علی مطلع انوار ظهور

وله فی الاشاره الی نور الانوار و سر الاسرار و میان الظهور و البطون

رخ رخشنده ما مطلع نور الانوار — دل فرخنده ما مخزن سر الاسرار
نور الانوار بود نور علی اعلا — حضرت فرد صمد عالم اعلان و اسرار
سر الاسرار بود فیض علی فیاض — حی قیوم ابد واقف اسرار و جهار
جبهه نور علی مطلع نور احدی — جلوه گر گشته از او حسن و جمال غفار
سینه فیض علی مخزن سر صمدی — مستتر گشته در او عشق و جلال قهار
عارض نور علی مشرق شمس جبروت — نور بخشنده ذرات قلوب ابرار
باطن فیض علی منبع فیض ملکوت — فیض بخشنده مستان شراب اخیار

دل بود آینه و نور علی آینش
دل مشتاق علی مطلع نور الانوار

وله ازآ له شعاع نوره فی الاشارة الی خبا الکامل عن جمع مراتب الوجود
و احتیاج الکل الیه فی استفاضة الجود

ای پادشاه قوی دست ملک ناز — خوبان نازنین همگی را با نیاز
مستور در سراپرده کنت کنز — مطمور در خزانه گنج علم راز
بگذر معارضیم هندرز چشم ریب — عین حق الیقین بکن دیده مجاز
مارا تو بصورت گل شبه آب — مارا تو مظهر دل باشد امتیاز
زان اشارت هست مرا با تو امتیاز — زین امتیاز هست ترا از من احتراز
گر با تو التفات کنم از ره وفا — بر روی دل ترا شود ابواب فیض باز
گر از من احتراز کنی از ره جفا — در بار چهره برخ جان گردت فراز
در شعله جلال ازل دایما بسوز — با نفحه جمال ابد متصل بساز

ذات علی زنقاب جود و کمال فیض
مشتاق هست لیک زناهست بی نیاز

وله فی الاشارة الی الظهور والبطون والنور والستر والتفصیل والاجمال
والتطویل والایجاز

حسن ابد از ازل ازین مطلع ناز — فیض اسرار ابد از دل با مخزن راز
ننمود سر بطون ابد را انجام — ننمود نور ظهور ازل را آغاز
کن نظر بر لطف [illegible] نظری کن ز نقش — نظری کن به حقیقت گذری کن ز مجاز
تا شود بر دلت اسرار معارف همه کشف — تا شود بر رخت ابواب حقایق همه باز

آیت حسن بو

آیت حسن بود شارح هر جا اشکال — حضرت عشق بود موضح هر جا الغاز
موج تفصیل بود ساتر بحر اجمال — زلف التطویل بود حاجب وجه ایجاز
فرض عین است سوی اجمال ز تفصیل عبور — عین فرض است سوی ایجاز ز تطویل احتراز
حیف تفصیل همه بحث و جدالات عریض — حیف تطویل همه قفل مقالات دراز
علم اجمال ز پروانه عارف آموز — چشم بستن ز همه جمع بجز شمع طراز
درس ایجاز ز محمود محقق بشنو — گوش بستن ز همه حرف بجز وصف ایاز
چشم دل پوش بجز چهره مگر از همه وجه — گوش جان بند بجز نغمه دگر از همه ساز
غیر رخساره ساقی منگر هیچ جمال — غیر آوازه مطرب مشنو هیچ آواز
گاه در نار جلال ازلی پاک بسوز — گاه با نور جمال ابدی نیک بساز

گوهر راز بود فیض علی کمنا
دل مشتاق علی چون هدف گنج راز

وله عم فیضه فی الاشارة الی التطورات الهویة المطلقة و مدارجها و مخارجها و مقاماتها

سینه ها گشت کنز گوهر راز — جبهه ها مشرق اختر راز
عشق ما را پدید نی انجام — حسن ما را عیان نشد آغاز
ما حقیقت مجاز قطره الست — باید از قطره عبور و جواز
نور عین الیقین حقیقت را — جلوه گر بیند از نقاب مجاز
حسن معشوق بیند از عاشق — جلوه ناز از جبین نیاز
بیند از عندلیب جلوه گل — هم ز پروانه نور شمع طراز

چند از قیس جلوهٔ لیلی   هم ز محمود حسن روی ایاز
شاهد چست چابک عیار   ماه طرار و دلبر طناز
هر زمان جلوه کند اظهار   هر نفس عشوه دهد ابراز
سحر چشمش گهی کشد مردم   که لبش زنده سازد از اعجاز
گاه ساقی شود گهی باده   گاه مطرب شود گهی آواز
گاه می گردد و گهی میخوار   گاه دم گردد و گهی دمساز
باده بخشد که از شط بغداد   نغمه سازد که از مقام حجاز
جان نواز است گاه و هم دلدار   دلستان است گاه روح گداز
جان ستان است گاه و که جان بخش   جان فشان است گاه و جان پرداز
پرفشان است گاه و که سرواز   سرفراز است گاه و که سرباز
که شود ختم انبیا احمد   بر دلش باب وحی گردد باز
که شود فتح اولیا حیدر   شاه دلدل سوار معرکه تاز
زیر ران که براق عرش سیر   که بکف ذوالفقار سر انداز
گاه زهرا شود که جبریلش   مهد جنبان شود بوقت نماز
چون حسن گاه زهر غم نوشد   زانکه زهرش دهد نگوید باز
چون حسین گاه جا دهد بگلو   تیغ شمر لعین شعبده باز
زهر نوشد گهی ز جام جفا   چون علی رضا شه ممتاز
که گذارد بر آستان رضا   سر چه معروف سالهای دراز

که نماید ز نعمت الله رخ

که نماید ز نعمت الله رخ   آن شه بی‌شبه یک و بی انباز
که چه معصوم قطب وقت کند   وعدهٔ عهد الست را انجاز
که چه فیض علی ز فیض دمش   حل شده رمز عشق را الغاز
که چه نور علی ز نور رخش   باز گردیده دیدهای فراز
گوهر راز جیب فیض علی
دل مشتاق بحر گوهر راز

در فی اشاره الی الطور الکامل و جلوات العجیبه در کونه جامع الجمیع المراتب والاسماء الحسنی

رخ ما حسن حق را مطلع ناز   دل ما عشق حق را مخزن راز
درین گنجینه پنهان سر انجام   وزان آئینه پیدا نور آغاز
زچشم ماست پیدا آیت سحر   بلعل ماست پنهان سر اعجاز
بغمزهٔ چشم ما جان میستاند   بعشوه لعل ما جان میدهد باز
گهی ما نیم محی گر ممیتیم   ز لعل عشوه سازد چشم غماز
منم شاه همه رندان عیار   منم ماه همه خوبان طناز
گهی اندر بطونم که در اظهار   گهی اندر کمونم که در ابراز
گهی ساقی شوم که باده که جام   گهی مطرب شوم که نغمه که ساز
گهی فیض علی نیر خطا پوش   گهی نور علی رند سر افراز
گهی در بحر راز آمد چه گوهر
دل مشتاق بحر گوهر راز

وله دام حضوره فی الاشارة السابقة بطور آخر تفننا فی التغزل

رخساره هاست مطلع ناز   آینه شاهدان طناز
مخزون خزانه دلهاست   سر انجام و علم آغاز
بر چهره جان ماست دایم   ابواب فیوض سرمدی باز
عارج بمعارج کمالیم   خورشید سواره و سمان تاز
از ماست شده سرفکنده دشمن   از ماست شده دوستان سرافراز
گاهی بموافقان کله بخش   گاهی ز مخالفان سر انداز
میزان طلب ز ماست شده عدل   قانون طرب ز ماست شده ساز
چون عهد الست وعده یار   بحرف ز ما وفا و انجاز
منحل شده مان عقود اشکال   واضح شده مان رموز الغاز
تفصیل نشد حجاب اجمال   تطویل نشد نقاب ایجاز
بنمود بطون جمال اظهار   بذرقت کمون کمال ابراز
گشتیم بوصل یار همدم   گشتیم بان نگار دمساز
که ساقی دور دولت بخشای   که مطرب بزم و نغمه پرداز

مشتاق قطعه است بحر واسع
زان بحر بجوب گوهر راز

وله روح الله روحه فی محبة الکامل والانتقال من الحکمة الی الموعظة الحسنة

رخساره ماهه دل افروز   چه هر شب دل ز نور او روز

ماهی و چه ماه مهر افزای   مهری و چه مهر عشق اندوز
عشق و چه عشق درد آور   دردی و چه درد عاقبت سوز
عشق است طبیب و عقل بیمار   آن پیر ادیب و این نوآموز
مفتوح ز عشق باب مغلق   مکشوف ز عشق سر مرموز
عشق است چه لقمه دل بود نی   عشق است چه باده جان بود کوز
عشق آن اسد الله قوی دل   عقل است غزال نفس خنزیر نور
دل چون هدف ابروان کمانها   مژگان دراز و تیر دلدوز
در مرتع حرص و شهوت و آز   بکشا خر نفس را ب و یوز
مارا ست جمال زینة الله   حاجت نبود باطلس و توز
ماه فلک جهان فروز است   مشتاق قطعه مه دل افروز

وله عظم الله فتوحه فی الاشارة الی بعض مناقب الکامل والتفات الی الموعظة

ما خرقه سالوس و دراعه و پرهیز   دادیم و گرفتیم عوض ساغر لبریز
کردیم دل اندر سر آن دلبر سرمست   دادیم سر اندر ره آن ماه دل آویز
کردیم سیه روز عدو را چه شب تار   از آه سحر گاهی و از ناله شبخیز
می نوش نشاط باواز نی و چنگ و چغانه   بردار کمر از سبک تیز
اندر طلب ملک جهان حرص تو تا چند   کین حرص در یده شکم خسرو پرویز
بی باده سر آن رهی را نگرفت   بازند خرابات مغان این همه مستیز

گر زند خرابات ذکر زاهد مسجد　　رو سوی خرابات کن وز انهمه بگریز
عاشق همه دامن معصوم گرفتند　　از تربیت فیض علی نور علی نیز
مشتاق علی مرتبه قلندر دل مست
هر گه نزند صاحب سجاده خرقه پرهیز

وقف السین لرعین الاعیان فی مرتبة القطب الاعظم والاوتاد والابدال والافراد
و ذکر بعض الکلم الخفیة

بدلا آمده اقمار وشش اوتاد شموس　　قطبشان شمس شموس آن ملک ملکوس
نور الانوار بود شمس جهان ملکوت　　آن همه شمس آمده ذرات عقل کل و نفوس
عیسی دیر نشین دلبر و دل همچون دیر　　زلف آن همچو صلیب آمده دل چون ناقوس
صوت ناقوس همه وصف جمال سبوح　　وقف ناقوس همه نعت جلال قدوس
عشق چون راکب رالیص ادیب حکیم　　عقل چون مرکب ره رو که همه جستی شموس
هیبت عشق کند عقل چو در نزد انقیاد　　صفت حضرت عباس بود خلق عبوس
ساقیا مانده فردوس سحر شده نزدیک　　ریز در جام ازان باده چون چشم خروس
مسند ملک کن آماده که باز آمد جم　　ساز کن تخت کیانی دم در آمد کاوس
آفتی هست بتر راه روانرا ز عجب　　پر طاوس بود آفت جان طاوس
حفظ ناموس کجا مقصد عشاق کجا　　عاشقانرا نبود وسع حفاظ ناموس
قصه شهر سبا باز شنو از هدهد　　منطق الطیر کجا کشف شود از قاموس
آتش طور بود لمعه از نور علی　　لمعه نور علی شمع دل ما فانوس

جز معصوم مطلب

جز معصوم مطلب منت دل ما مألوف　　جز مشتاق علی منت دل ما مأنوس
قطب معصوم رضا شمس شموس اوتاد
فرد مشتاق علی چون فلک شمس شموس

وله مرآت الکون فی النطق ببیان الافتقار والاستغناء من الباقی الغنی المختار

ساقیا ریز ازان باده انس در کاس　　تا شود وحشت جانم همگی استیناس
ضعف از تن ببرد تا شودم سخت قوی　　جهل از جان ببرد جان شودم حق شناس
نا صبوری ببرد جمله شود صبر و قرار　　ناسپاسی ببرد جمله شودم شکر و سپاس
مطربا پرده قانون طرب راکن ساز　　که برون رفت غم از ضرب قانون قیاس
دل برون میرود از پرده خدا را تغنی　　وقف در پرده بگو راز نشاید [illegible]
بعد ازان نغمه بی پرده اگر بنوازی　　پرده پرده بشکافد فلک پرده اساس
اسم اعظم رقم حق و یدالله ارقم　　روح اعظم قلم و لوح دل ما قرطاس
نفس حق جود مغنی الهام و سروش　　نفس باطل وسواس رجیم خناس
نفس حق جود فیض علی اعلا　　کیست مشتاق علی شاه الهی الانفاس

وله فی تحفة الکامل و بیان مرتبة القطب والامامین والاوتاد والابدال و مرتبة
الفرد الخارج من دائرة القطب

نزع ما قبله گاه اهل شناس　　دل ما کعبه اولی الانفاس
فقر از ما همه عشق کرده　　وحشت از ما بدل باستیناس
ذات ما برتر از صفات صفات　　صفت ما برون ز حد قیاس

ملک از لطف مات دو الالهام　　دیو از قهر مات دو الوسواس
نفس مات وحی ربانی　　زاهق از وی وساوس و خناس
زاهدان از معارفند نفور　　متنفر ز بوی گل کناس
متمیز بود ز عامی خواص　　فرق باشد ز ناس با نسناس
کیست ز ابدال دانی ای درویش　　آنکه مبدل کرد عقل و حواس
کیست ز اوتاد دانی ای عارف　　آنکه بنیاد عشق راست اساس
آن امامان دو مظهر آمده اند　　ملک الناس را و رب الناس
جلوه گاه اله معصوم است　　او چه قطب آسمان بود چون آس

فرد مشتاق عین لام و با
کیست سلطان آسمان کرباس

وله فی منقبة المقربین الذین لا یستحق اسم الانسان الا الهم لکمال انسانیتهم

ای جلیس الله خاصیم و خدا خیر جلیس　　ای انیس الله مخصوص و خدا خیر انیس
قدسیان را همه در صومعه عالم قدس　　حافظ مت بجز مدحت ما از تقدیس
خاطر ما است مبرا ز فنون تزویر　　باطن ما است مصفا ز صنوف تلبیس
شد لطیف از نفس صافی ما طبع کثیف　　شد شریف از دم پاکیزه ما نفس خسیس
از دم آدم معنی دم ما گشته لطیف　　نفس کامل ما از نفس عشق نفیس
هم دل از نظر مکرمت ما تفریح　　کرب جان از کرم عاطفت ما تنفیس
پای ما سر محلی حضرت جبریل شود　　نور شد از رشک مشتاق فلک کر ابلیس

وله

وله رنده حسنه فی الاشارة الی الحسن والعشق وکمالهما ومعیتهما وتلازمهما

حبت حسن شریف عشق نفیس　　این بود آهن آن چه مقناطیس
همه عالم وضیع و حسن شریف　　همه کونین خسیس و عشق نفیس
حسن را میکند ملک تسبیح　　عشق را روح میکند تقدیس
حسن مونس بود همه دل را　　انه خیر مونس و انیس
عشق صاحب بود همه جانرا　　انه خیر صاحب و جلیس
حسن با عشق جنس یکدگرند　　مرحبا حبذا زهی تجنیس
صادق الوعد حسن بی تزویر　　صادق العهد عشق بی تلبیس
عزت عشق بود آنکه ابا　　کرد از انقیاد حسن ابلیس

حسن مشتاق عین لام و با
قبله عشق جاء از تدلیس

وله فی نزاهة قلب الکامل عن الشوائب الدنیویة والاخرویة وخفائه عن جمیع مراتب الکون وما یلائم هذا المعنی و بس

ما را دلی است پاک ز هوا و از هوس　　از هر چه حاصل ای بس این الکمان ا
رند قلندر مشربم صوفی صاحب مذهبم　　مشتاق عاشق بهم محتاج کی باشم بکس
دل وادی ایمن بود عشق آتش روشن بود　　موسی جان من بود کاید بامید قبس
میخانه چون دار الشفا میخوارگان بیمارها　　هر یک جان با صفا خمار روحانی نفس
میخانه دیر عیسوی پیران مسیح معنوی　　زلفش صلیب عیسوی دل همچو ناقوس جرس

لعل لبش شکرستان عاشق بیچون لولیان — طوطی زبانش شکر کامران بر سر زبان میکس مگس
رعنا قدش نخل رسته از ریاض نفس با — کوتاه دستان را کجا باشد نخلش دسترس
سلطان اقلیم سما خورشید با نور و ضیا — با آن همه نور و صفا از نور رخش مقتبس
نور علی با صفا کما فی بود از هر هوا — مشتاق عین و لام و یا خالص بود از خار و خس

وله فی طلوع صبح الوصال و مضی لیل الفراق و ظهور نور الحقیقة فی الانفس و الافاق

بشری صبح الهدی تنفس — لیل ظلم الضلال عسعس
افکند جهان لباس ظلمت — پوشید افلاک لباس اطلس
بلبل زده دم بهار جان بخش — گردید قفیح و زاغ اخرس
استقبل مونس تولا — استأنس مونس تعس
از دیر مغان دگر در آمد — خورشید منجم لطیف قدس
با خد صبیح و ساعد صاف — با قد رشیق و ساق املس
مرآت جمال حق تعالی — مجلای جلال رب اقدس
جز نقش نکو کند نماند — باقی اثری ز هستی از کس
در ساغر وی کمینی که گردد — از قوت آن عقاب کرکس
موسی قبس از رخ منور — عیسی نفس از دم مقدس
صبح ز نفس علی مشتاق
خورشید شود اذا تنفس

وله

وله فی الاشارة الی ان نظام عوالم الکون جمیعا لیس الا بواسطة النفس الرحمانی و النفس الرحمن سبحانه

میدمد صبح و عیان می شود انوار نفس — هر روشن نفسی میکند اظهار نفس
مطلع نور علی از دم معصوم رضا — دل مشتاق علی مطلع انوار نفس
فا نفس از سر نفس نور حضوری دارد دل — سینه فیض علی مخزن اسرار نفس
هر نفس طور دگر جلوه کند نور حضور — طور طور آمده انوار ز اطوار نفس
دل بود چون فلک و همچو کواکب جلوات — دور دور آمده جلوات ز ادوار نفس
در بطون فلک دل بود افلاک دگر — روشن هر فلکی تابع رفتار نفس
نه فلک را ز چنین سیر بود دایر — هست این جنبش و گردش همه گردار نفس
دم اعلی دم فعال ازل قول کن است — نفس اول حق با اول گفتار نفس
کار فرمای در عالم نفس رحمان است — این نفس کار حق است و جهان کار نفس
گردش عرش عظیم از دم روح اعظم — وان معادیر مدارات بمقدار نفس
جنبش عرش دل است از دم اهل الذکر است — در دل است جلوه مذکور ز اذکار نفس
جلوه معنی دگر است بدل صور و شکر — هست از اذکار نفس منتج افکار نفس
نفس دیگر یک بال و دم دیگر دیگر — نور الحاجین لغب جعفر طیار نفس
شب معراج توان بسته براق دل را — زیر ران رام کند احمد مختار نفس
چون ز رفتار فرو ماند براق دل تو — رفرف روح شود مرکب شهوار نفس
احمد او در شب معراج کجا خواب رواست — باید است هوش و دل آماده بیدار نفس
من رسول خضم و روح امین جبریلم — متصل حاضر دم باش تو اخبار نفس
جان بسدره که ترای طلبه است الفکر ننا — همدم تو میطون حیدر کرار نفس

نفس شیر خدا قوت انفاس دل است / ورنه از باد هو مشکل بود تار نفس

دو جهان زنده شد از یکدم مشتاق علی

چشم بگشا و ببین قوت آثار نفس

ولد فی کشف الحجب والاستار وظهور نور الانوار ودوران الادوار والاطوار علی انفاس الاذکار والافکار بنفس

لیل ضلالت برود لایح شد اسرار نفس / صبح هدایت مید مد واضح شد انوار نفس

اللیل عسعس کاشفی در کشف ظلمات حجب / صبح تنفس واضحی در وصف آثار نفس

سالک از تأثیر دم سایر بر اقدام همم / انواع اطوار قدم در طی اطوار نفس

ز انفاس ارواح بقا در سموات العلی / اقسام ادوار سما بر وفق ادوار نفس

از یکنفس شد برملا کون و مکان ارض و سما / خلق نفس کار خدا خلق جهان کار نفس

سستی مکن بسیار شو سستی مکن بطال شو / مستی مکن هشیار شو دلدار هشیار نفس

کاهل مشو در کار شو داهل مشو عیار شو / غافل مشو بیدار شو خوش باش بیدار نفس

خوش سوی جانان روی کن با خوی جانان خوی کن / منغز خود خوشبوی کن از بوی عطار نفس

از دم مشتاق علی در دم همی سازد ولی

مکشوف شد منجلی در خلق اسرار نفس

ولد عز قدره فی دوران النفس الحق علی وجود الکامل کما قال الله انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی

قلبها را گرمها زند اکسیر نفس / خستگان را ز لب ما شطبا تاثیر نفس

بر اسیر گوی رسم جهانت بگذار / هم نفس شو نفسی با نفس پیر نفس

عترت پاک نبی شارع قرآن حکیم / هر که کامل کند از بهر تو تفسیر نفس

نشانه

نشانه صفت ذکر اهل الذکر / حامل وحی کند بهر تو تقریر نفس

حق بود راهی و دم تیر و دل است بهدف / هر چون قوس کزاد میکند زه تیر نفس

دل بود باده و دم جابگه شیشه حق / دل نبود شیشه حق خوابگه شیر نفس

از دم شیر خدا چون دم تو گشت قوی / بگسلد از نفس نفس تو زنجیر نفس

بگسلاند نفس نفس قوی بازو را / ذوالفقار اسد الله دم شمشیر نفس

دم مشتاق علی چون ز دم شیر خداست

نه فلک شق کند از قوت تاثیر نفس

ولد نعم الله قدم کرامته فی ان العجائب الظاهرة من الکامل لیست الا بواسطة انفس الائمة الابرار

ما ئیم جامع الغرق از قدرت نفس / ما ئیم فاتح الغلق از رحمت نفس

ما ئیم فاسخ العزمات از ریح دم / ما ئیم ناقض الهمم از همت نفس

فتاح الجحیم ما از ذوالفقار دم / فتاح الجنه ایم که از خبرت نفس

مقتول ماست دشمن نفس از حسام دم / معشوق ماست حصن ول از صولت نفس

چون از دم خدا دم ما است انفاق / ما را بدار محرم از حرمت نفس

کاف کن است آیتی از کبریا دم / هم نون کن یکی بنا از عظمت نفس

مخلوق گشته از دم کن جمله کائنات / مفطور این جهان همه ز فطرت نفس

از دم شده است سلسله کون منتظم / اتقان نظم کل همه از حکمت نفس

ابر دو از رحمتی وسعت کل شی بگفت / تفسیر کرده شد از وسعت نفس

ما را ز رحمتی وسعت گشت منکشف / ان وسعت دم حق دال لطف نفس

مشتاق را چه قوت حق از دم طلب
آفاق را بهم زند از قوت نفس

ومن الشیب والعظم فیضه فی تأویل الرشحة ترشحت من سحاب عطاء المولوی قدس سره المعنوی فی المثنوی

یک کند گریه دگر طفلک حلوای فروش / می‌زند دیگ کرم زآتش دم دیگر جوش
چیست آن طفل دگر راه رو فرد ضعیف / نام او ابن سبیل آمده در روح و سروش
چیست حلوای وی آن هستی موهوم که نیست / کام شیرین کن از ذوق خلایق چون نوش
مشتری کیست بجز هستی موهوم ترا / رهبر راه طریقت شده اسرار بهوش
اشتری گفت هذا النفس هم بالجنة / میخرد از تو ترا نیز توجه در آن کوش
طفل را چون بخرد فرجه حوالش آن ذهبی / او ز ره آخر همش بساز کند سوز و خروش
اقرضوا الله خدا گفت بقرآن ما را / قرض ده آنچه باشد تو سنور و خروش
طفلم و گریه ام این همه عادت و خو / تا نگریم نکشد مادرم اندر آغوش
خوانده ام من ز کلام ایزدی / الفقر گریه کنم تا کند ز سبیل ارزش
طفل چون در طلب شیر ز سر هوش رفت / مادر رحمت حق باز بخشیدش هوش
رسیان چه گریه کرد دگر شیر نداد / شربت قند بدادش بدل شیر و نوش
ساقیم داد یکی جرعه ز پیمانه فنا / گشتم از نشهٔ آن مست و ز خود بیهوش
چون ز پیمانهٔ فنا جرعه دیگر دادم / شد وجودم همه هوش و همه چشم و همه گوش

فارغم چون ز قاطع هستا قطع
جمیل النفس بها صار کهن مغشوش

دل از الطاف

وله ازهو الله احداً فی مناقب اولیاء الله و مثالب اعداء الله بلطائف من الکلام

ما راست دلی چه بحر در جوش / ای قطره مدعی تو بخروش
اندر دل بحر بس گهرهاست / هر یک گهرش زینت گوش
گوش ره سخن بنوشش باشد / نه گوش چو آن عاری از هوش
دانی خر معنوی چه باشد / زاهد صفت و ردای بردوش
او راست چو آن تمام ناطق / و آن آدمیان تمام خاموش
ای خر نفسی ز روی عیسی / شرمی بکن و کمال مفروش
قوت تو علوفه زمین است / از مائده سما مکن نوش
عیسی خورد از مائده غیب / خر همچه گرسنه مدام بر کوش
خر چون صفت خری گذارد / عیسیش بگیرد اندر آغوش
از کیف نفس ز خود ستاند / از هستی خود کند فراموش
جهلش همه علم گردد و فهم / تلخش همه شهد گردد و نوش

عیسی ز بان علی مشتاق
باقی گران خر قبا پوش

وله فی الاشارة الی غلبة الاذکار و توحید الافکار و لسان الاغیار حتی الادوار
کما قیل لیس فی الدار غیره دیار

جان کرد همه جهان فراموش / دل جز غم دلستان فراموش
جانانه بجان نمود رخسار / کردیم ز جسم و جان فراموش

دلدار بدل نمود دیدار — کردیم ز دلبران فراموش
آمد همه لامکانی و گشت — ما را کون و مکان فراموش
اندیشه آسمانی و شد — ما را همه آسمان فراموش
دیدیم قسیم جنت و نار — شد از رخ و هم جنان فراموش
دیدیم بدل علی مشتاق
کردیم همه جهان فراموش

وله فی الاشارة الی نور الحسن و سر العشق الذین احد هما لمعة من شمس النبوة والآخر [illegible] الولاية

هر کرا جلوه کند نور علی در دل فاش — ذوق انس بدل آید بدل انتعاش
زاید از نور همه لذت جان راحت روح — آید از انس همه قدرت دل قوت جاش
قدرت و قوت دل رونق دین است و دول — لذت و راحت جان نظم معادات و معاش
راحت جان طلبی از غم دوران مخروش — قوت دل طلبی سینه زندان مخراش
عشق چون لطف دهد در دل رندی عیار — حسن خواهی بنگر در رخ شوخی عیاش
شوخ عیاش من آن ماه که از فرط جمال — دست آتش زده نقش رخش از نقاش
رند عیار من آن شاه همه عین جلال — گیسوی حور بود خاک درش را فراش
شاه عیاش من آن نور علی اعلی — جم خورشید کله بادشه عرش فراش
ماه عیار من آن شاه علی مشتاق — قدر عنقای فلک در نظرش قدر فراش
لذت انس در آید غم وحشت ببرد
چون بدل جلوه مشتاق علی گردد فاش

وله ثم بهجة فی الاشارة الی ظهور نور الانوار و اضمحلال الاغیار و الاشتغال الی النجوی مع عالم الاسرار

معشوق ما تجلی و بار زند برپاش — کز معدنش بجان و بدل آید انتعاش
حسنش چو بود در تتق غیب محتجب — برقع ز رخ گشوده برآمد عیان و فاش
خورشید را چه در نظر آمد جمال او — افتاد از جمال و جلالش در ارتعاش
رخسارش آفتاب فروزان و آفتاب — اندر هوایش ذره صفت میکند تلاش
بر گرد شمع عارض او میکند طواف — پروانه سپهر و جان کند فداش
عنقای قدرتش چو زند بال و پر بهم — طیار چرخ را بنود قدر یک قماش
یا من انا خلقت جمیع المکونات — یا رافع السماء و یا داحی الفراش
لوح دلم بیافت تعالیت یا علی — جز نقش نام نامی تو رقمی دیگر انتقاش
مشتاق چون ز فیض علی گشت مستفیض
جان مجردان ز دمش یافت انتعاش

وله فی منقبة انسان الکامل الاکمل و کونه جامعاً لمراتب الفناء و الفقر و البقاء و الغنا و غیرها

کیست سلطان که اسیرست شه درویش — آن قلندر دل بیگانه ز بیگانه و خویش
جان شده خالصش از وسوسه و از تلبیس — دل شده فارغش از توقعه و از تشویش
غیر عشقش نبود مذهب و کیش و ملت — بجز آمده از مذهب و از ملت و کیش
قوت جانش همگی مایده غیب بود — خبز یابس بودش قوت تن و ملبوسش
گاه بر خاک نشیند بیکی جامه دلق — گاه بر تخت برآید همه زینت و زیش
عاجز آید بعبودیت و کم از همه کم — قادر آید بربوبیت و بیش از همه بیش

قهر او خاصیت زهر نهد در تریاق — لطف او منفعت نوش کند در نیش
از ازل ضم کند حکمت اسرار ابد — نیست غایب ز دلش سر دو عالم پس و پیش

رند مشتاق که ساقی فیض ازلی
گشت سلطان قلندر دل شاه درویش

ولہ عظم الله نوره فی شرح الفقر الحقیقی و مع الفقراء اصحاب الحقائق کثرهم الله

از آینه جمال درویش — گردیده عیان جلال درویش
هر ناقص پست فطرت دون — کامل شده از کمال درویش
خلق افراط و وصف تفریط — عادل شده از اعتدال درویش
افعال جمیله ربوبی — ظاهر بود از فعال درویش
آیات بلیغه سماوی — حرفی بود از مقال درویش
از قول رسول فقر فخری — یک نکته ز وصف حال درویش
اخلاق کریمه الهی — پیدا بود از خصال درویش
عالم همه خیال و خواب است — نقشی بود از خیال درویش
چون سرو سهی بپا ستاده — در گلشن دل نهال درویش
با خصم مگو مباش ایمن — بسیار بود مجال درویش

از آینه علی مشتاق
گردیده عیان جمال درویش

ولہ ایضاً دامت برکاته فی تعیین المظاهر الکاملة الظاهرة فی زمانه الشریف

معصوم علیشاه درویش

معصوم علیشاه درویش — سلطان همه سپاه درویش
فیض علیست بهر ارشاد — بنشسته بخانقاه درویش
نور علیست شاه تجرید — تاج شرفش کلاه درویش
مشتاق قلندر دور — باب کرمش پناه درویش
با جوشن آسمان بپرهیز — از نوک تیر آه درویش
بیداد روا مدار بر ما — حق است چه دادخواه درویش
سرهای طبایع نواقص — برگشته ز یک نگاه درویش
اکسیر کبیر حضرت دان — یک ذره خاک راه درویش
مشتاق علیست شاه شاهان — سلطان فقیر و شاه درویش

ولہ فی ما ورد فی الحدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره
والتزم لفظ الرش فی افراد الغزل کلها

بر طینت ما کرد حق از نور ذات خویش رش — بردیم ما از روز سبق هم از عرش هم از فرش رش
چون کشتگان کربلا بد هر یکیشان از جدا — قطعی ز رش کربلا بر روا نکردند از عطش رش
آنکه بحق ملحق نشود در قید یا مطلق نشود — از رش نور حق نشود صاحب دلش از غل و غش
یک رشحه از رش حق باشد حقیقت بر خلق — بدر بید جوشش حب عشق وارث از تو عطش
فیاض اعیان و صور از نور خود رش اگر — نباشد بر انجم مهر بگردد مه خورشید وش
گر رش حق فانی شود علویه سفلا شود — یکباره ظلمانی شود خورشید با آن گشت فش
امکان کجا باشد روا بی رش حق وصف فنا — کی گفت در صدق و بقا منفک شود زان رشرش

کردید جاری از قلم رشح حق و رشح قدم لوح دل یاران رقم هر قوم گشت و منقش
فایض شد از مشتاق ما فیض علی ذو العلا
فیض علی را چون خدا بر طینت او کرد رش

وله دام افاضته فی ظهور شمس حقیقة الحقایق و خفاء خفافیش الاغیار روز بروز سلطان العشق و سقوط العقل الجزئی عن درجة الاعتبار و تقشع ظلمة سحاب الاوهام عند غلبة نور الانوار

شمس حقیقت عیان شد ز حجاب غطش گشت ز خجلت نهان زاهد خفاش وش
آب رخ زاهد بریخت رشته تقوی گسیخت عشق چه آمد گریخت عقل بیابان کش و فش
مفتی مسند تو جبه و دستاری خالی ز رب حامل نقل کتب چون خر کج بار کش
مطرب کامل شناخت نغمه دیگر نواخت ز آتش هجران گداخت واعظ باطل و غش
جام می صاف درد زنگ دل اهل ستر برد رشحه ساغر ببرد از دل مستان غطش
پرده ز رخ برگرفت جلوه دیگر گرفت دلبر از سر گرفت دلبر زیبای کش
جلوه نما از کرم شاهد بزم قدم گاه ز ترک عجم گاه ز روم و حبش
سینه ز رنگش صیقلی هم و غمش منجلی آنکه ز نام علی گشت دلش منتقش
بر کمل مشتاق ما قبله عشاق ما
فیض حب مشتاق ما فیض علی کرد رش

وله دام فیضه کماله فی النطق بلسان المعشوقة العظمی بل عن قریحة العشق المطلق
عاشق ز فیض ما گردیده قلندر وش گلها همه از کوی تن سرکش شده چون آتش

در مجلس مستانه

در مجلس مستانه عاشق چه پروانه وان نور جلال ما چون شمع شده سرکش
ما پادشه دوران عالم همه در فرمان افلاک بی ساغر وان گردیده زمین مفرش
ما ساقی دریا دل دل گشته ز ما عادل پاک آمده از غسل صاف آمده از هر غش
چون جام می بخشش دادیم بعقل کش سرمست شده و سرخوش یاران همه گش و فش
آن زاهد که عاقل آن ناکس که جاهل شد از می ما کامل سرمست شده و سرخوش
چون شمس عیان گردد یکباره نهان گردد آن دم عقل خفاش آن مرغک اخفش
از قید شد مطلق آن زاهد که احمق زان روز که نور حق خفاش ندیده رش
مشتاق علی بود آن رند قلندر دل
عاشق ز فیض او گردیده قلندر وش

وله فی تجدد بیان الکامل و غلبة نوره علی ظلمات الباطل کما قال عز من قائل جاء الحق و زهق الباطل
چو شمس الحق گه بدرفع از رخسار دلکش گریزد زاهد خفاش وش آن معنی اخفش
ز سر عشق کی دانا شود آن عقل نادان بنور مهر کی بینا بود آن چشمک اعمش
شهنشاه در عالم گشت آن رند قلندر دل سموات چه شد دوران و ارض آمده مفرش
بود ابلیس اندر صورت آدم عیان گشته کل جز آدمی کز فیض نور حق ندیده رش
همه زاهد دلان از فیض ما مست و خراباتی همه صوفی وشان از می ما رند قلندر وش
کلیم الله مستانه برقص آید چه پروانه چه در وادی ایمن شمع وش سرکش شد آن آتش
دل مشتاق عین دام دریا چون بحر عشق
در او فیض علی ذو العلا چون باده در جوش

الکامله
فی الاجابة

وله فاض علوه فی غلبة شمس الحق علی الخفافیش الباطلة و الاستغناء من الغبار المطلق

چون شمس حقیقت نماید رخ دلکش / خفاش صفت کور شود واعظ اخفش
از عشق چه داند تو بگو عقل که نادان / از مهر چه بیند تو بگو دیده اعمش
ساقی ز می عشق یکی جرعه بمن بخش / کز دست غم عقل دلم گشت مشوش
مطرب بسرا نغمه از پرده عشاق / کارام بگیرد دل مسکین بلاکش
ما ساقی دریا دل میخانه عشقیم / بر طینت ما کرده حق از فیض ازل رش
ما مطرب کامل نفس بزم النعیم / جذاب دل غمزده از نغمه دلکش

دل ما گشته از غل و غش باده کوثین
مستانه قدح داد بما چون می بی غش

وله عظمة نعمته فی الاشاره الی محبة الولی الکامل نور الدین نعمة الله قدس سره العلی
و الاشاره الی ظهور جلواته فی هذا الزمان

نعمة الله نعمت آورد خوش باشد خوش / خوان نهاده مایده گسترد خوش باشد خوش
گرم و سردی بهر افراط و قصور اندر گذشت / معتدل فرمود گرم و سرد خوش باشد خوش
گرد شاگردان همه استادهان خوش دلکش / رحمت نامردان تمامی مرد خوش باشد خوش
عاقل هشیار شد سرمست رند لاابالی / کامل بیدرد شد با درد خوش باشد خوش
از دواجی بود دل را با هوای نفس خویش / از دواج نفس کردش فرد خوش باشد خوش
گرد راه نعمة الله نور چشم مردم است / شد سوار و ماند از وی گرد خوش باشد خوش
رند معصوم مطلع خورشید از خرابات مغان / آمد و رندان بسی پرورد خوش باشد خوش

نعمة الله گر

نعمة الله گشت مستانه قدح خوش باز
سر از آن خرقه برون آورد خوش باشد خوش

والتوسط واقع

وله قدس سره فی حرف الصاد فی منقبة الکامل و کونه مستغنیا من سلطان الاخر

خواص حقیم در حق ما بهدایت مخصوص / از لب شاه ولایت بولایت مخصوص
صدق ما گشته محقق به براهین و حجج / حق ما گشته مصدق بما شاید نصوص
زاهدا جنس عوامی تو و کالانعامی / لب فرو بند ز اسرار کرامات خصوص
با پلنگ که و قربت چه ستیز در روباه / با نهنگ یم وحدت چه مجال دعموص
عارفان رهبر نظاره حق رهبر خلق / رهبران از طرف مغرب و زاهد چه لصوص
کز طغیان یکی منهج اقوم معوج / کز خران یکی مسلک اعدل منقوص
طالبا همتش از صحبت اصحاب ریا / راغبا سر مکش از خدمت ارباب خلوص
هم جموع و الوف گوینده / هم کهوف و صفوف کتابه مرصوص

نفس مشتاق الی قربک فی المشتاقین
رحمت مستانه قدح را بولایت مخصوص

وله بارک الله فی افاضته فی الاشاره الی کون الکامل کاملا بالذات مکملا للغیر

چهره لامع ما آینه جلوه خاص / سینه جامع ما گنج نقود اخلاص
سوی ما حق طلبان را همه اقبال و لجا / کوی ما صاف دلان را همه ملجا و مناص
رو بما آر که گرد ز ره عالم ... / خو بما ساز که یابی ز ره کون خلاص
رو بهر کاره آری چه تعجب چه حضور / اولا بابدیت از حضرت استر خاص

غایب از خویش بود حاضر با باش مدام ‌ ‌ تا که سازیم ترا منسلک مسلک خواص
طفل ره شیر معارف خورد از سینه ما ‌ ‌ زانکه پستان کرم زا است همه مصاص
هم زما کام وی از شیر هوی یافت فطام ‌ ‌ هم زما ذوق وی از شیر غذا یافت مصاص
سازدت فاطم مفطوم ز پستان هوا ‌ ‌ بخدات شیر غذا زان لبن خالص خاص
شیر پستان کرم خورد محمد زان شد ‌ ‌ مادر رحمت حق شافع هر مجرم عاص
طفل چون از لبن فیض علی اثر کرد ‌ ‌ گشت در مجمع جان ذوق کنان در رقاص
ساقی مجمع جان گشت علی مشتاق
ره دهد شیر کهن باده بجمیع خلاص

وله قدس الله روحه فی الاشارة الی ان حصول الکمال لا یکون الا بنهایة الکمال

انکه گردش کرم ما بکرامت تخصیص ‌ ‌ رست از آفت افراط و ز نقص تنقیص
شاهد پرده کرم کشف باو گشت الیف ‌ ‌ جلوه حضرت لاریب باو گشت خصیص
جان او گشت ز تقیید علایق آزاد ‌ ‌ سر او یافت ز تخلیط شوائب تخلیص
انکه از همهمه عقل ترا هست مناص ‌ ‌ انکه از وسوسه نفس ترا هست محیص
غیم تفصیل ترا حاجب شمس اجمال ‌ ‌ قشر تطویل ترا ساتر لب تلخیص
دل بکش جمع که جانت کند از تفریق ‌ ‌ کمل از فرق و عیشت برهد از تبغیص
عشق اندر نظر عقل وجودیست نفیس ‌ ‌ عقل اندر نظر عشق متاعیست رخیص
همت از عشق بجو در خطرات و ملتمس ‌ ‌ رخصت ای دل بطلب در عزمات و در خص
عشق دل با دل عشق […] ‌ ‌ کرد در حضرت دانش بولایت منصص

قبله اهل یقین

قبله اهل یقین نور من حسن منبع ‌ ‌ مرشد روح امین جبل متین رصیص
گر ترا هست بدل شوق کمالات کمیل ‌ ‌ رو شنو حقیقت مقامات تقصیص
جبهه بر خاک در گاه علی مشتاق ‌ ‌ بایدت سود که یابی بکرامات تخصیص

وله دام عزه فی الاشارة الی اعتدال العشق وکون العقل فی جنب تفریط العزیمة والجهل فی جنب افراط الرخصة فی الحدیث ان الله یحب ان یؤخذ برخصه کما یحب ان یؤخذ بعزائمه

بر بند گوش جان و دل از هر حدیث نقص ‌ ‌ بشنو حدیث عشق که هست احسن القصص
بگذر ز جهل عام و مده دل بعقل خاص ‌ ‌ رو کن بباب حضرت عشاق شه احص
جهل است راتع رخص و جاذب خطر ‌ ‌ عقل است عاقد همه در خوب عقص
عشق است در میانه مبرا ازین دو آن ‌ ‌ هم فاسخ العزائم و هم مانع الرخص
با نور عشق روشنی عقل را بهاست ‌ ‌ گردد اماه عقل بدو بلقا اگر برص
دل چشم حق و عشق بود نور چشم ‌ ‌ عقل است منفصل شده زان چشم چون بصر
عین الله بصیر دل اهل دل بود ‌ ‌ نه مضغه صنوبری و لحم منقص
چشم خدا است احمد و نور علی در او ‌ ‌ ما زاده انکشاف خطا و لا نقص
مشتاق را هست سلیمان روزگار
بر خاتم دل آمده ذات علی چه فص

وله دام مجده فی استقامة العارف وکون المعنی فی افراط ترخیص العزائم والزاهد فی تفریط تعزیم الرخص

ای سیم اربن ذور سلیمان مخصص / بر خاتم دل نام خدا نقش رخ فیض
اندر صفت نامت برالواح سماوی / بنگاشته آیات نبی بر اهرمن منغص
هر کس رخ زیبا روی تو نابد بدو عالم / صد نقش منکدر شود عیش منغص
با عشق مقدس چکند عقل بدندیش / آخر چکند بابد و بیضا بد ابرص
عارف که زند بر نمط اوسط اعدل / وان عشق و زاهد بکه از بد بکه اخص
افراط کند عشق و ز تفریط عذر آیم / تفریط کند زاهد و تو غیر بر مرخص
عشق بود رخنه ور از بهر ترقی / ایوان منوش کنی و طاق مقرنص
زاهد که کند منع ز آن نغمه بلبل / هر چیز بنالد که بشد وز خر دل نقص
زان روح بود شبه تغنی و نوقی / از شبه تغنی بود ات احوط و اخلص
ایمان همه بشنه شیاطین مغلین / جز ظل سلیمان نکند جان تو مخلص

بر خاتم دل نام علی نقش رخ فیض
مشتاق فخر راه سلیمان زمان است

حرف الضاد لرفی مدح شیخ ارشاد قطب الوفاء الموحدین الشیخ فیض علی قدس سره العلی
باشارات بدیعه لطیفه انیقه و عبارات رشیقه

اول هر بیعت سر هدایات فیض / آخر هر لاحق رمز نهایات فیض
حیث وجود و حیات حیث بقا و ثبات / حیث شفا و نجات علم اشارات فیض
فاتح ابواب دل رافع حجاب دل / نامه ارباب دل حسن عبارات فیض
جالب راز جان جاذب اشواق جان / باعث اذواق جان ذوق بشارات فیض

محو حجاب قلوب

محو حجاب قلوب محو نقاب قلوب / کشف حجاب قلوب عین کرامات فیض
باعث شوق روح واسطه ذوق روح / رابط طوق روح عشق سلالات فیض
خافض رین دل است رافع غین دل است / فاتح عین دل است نور هدایات فیض
مصلح هر جا فساد رونق هر جا صلاح / نظم بلاد و عباد فیض کفایات فیض
قاطع برهان بود ساطع تبیان بود / جامع فرقان بود حجت آیات فیض
ماحی ارقام کفر کاسر اصنام کفر / خافض اعلام کفر رفع درجات فیض
نعمت کامل بود رحمت شامل بود / حکمت فاصل بود فصل خطابات فیض
عقل و کفایت بود نور هدایت بود / عشق و ولایت بود حکم دلالات فیض
دار مروت بود شهر فتوت بود / ملک نبوت بود جمع ولایات فیض

صاحب مشتاق گشت قبله عشاق گشت
کعبه مشتاق گشت فیض علی ذات فیض

وله دامت برکاته فی الاشارة الی کون الکامل حاملا للامانة و غایة لابداع العوالم

چون مشفق آمد آسمان از بیت آن عرض / گردید بر دیوانگان حمل امانت منعرض
ان السموات العلی تشفق ان یحملها / ظهر الستار لولا الاباء لا انشق منها فی حملها منقرض
کر باغبان باخبر در باغ میکارد شجر / مقصود وی باشد ثمر از خدمت آن مختص
بشنو رخ لولاک را ما خلقت افلاک را / یعنی طفیل و خاک را مقصود نی و جوهری
گنجینه آن و این که آینه آن این جلوه گر / این میوه است ای ان شجر این جوهر
نادیده یعقوب صبی ای عاشق فرخنده پی / از ذکر یوسف تا بکی با ما که آئی با حرض

دیوانه ام عقلم کجا مستانه ام شد هش چرا — مردانه ام بر ترسم چرا من از هلاک و از مرض

الجن بالجفن الکثرق ما البصر و کیف الفسح — الجسم بالارض التصق ما النظر و کیف الغرض

مهر بتان دلربا از دل برون کردیم ما

مشتاق عین ولام و یا آمد بدل نعم العوض

وله فی الاشارة الی فیاضیة عین الانسان علی جمیع الاعیان والاکوان

فیاض مطلقم و بر اعیان همه مفیض — اعیان ز فیض ما همه گردیده مستفیض

اعیان تمام ذره و ما شمس پس منیر — اکوان تمام قطره و ما بحر پس عریض

قانون قبض و بسط دل تو به نزد ماست — ما ئیم چون طبیب و دل تست چون مریض

اندر کف کفایت ما نبض دل گذار — تا اعتدال دل دهدت رافت النقیض

دل پاک کن ز غیر و بما رو کن ای کهی — زان رو که هست رخصه عبادات در محیض

فیاض گشت بر همه اعیان کاینات — مشتاق چون ز فیض علی گشت مستفیض

فیاض جود جود رود دل فلک مستوی

ما بالبطون فائض و ما بالظهور مفیض

وله ادام الله کمالاته فی الاشارة الی ان الکامل یصلح کل فساد و یعدل کل انحراف

النفس چه مدرک همه مدارک را یفیض — تسلیم پذیر از دم ما النفس معارض

سرکس ز عنان داری ما تابع و منقاد — هر من ز بر بستاری ما قائم و ناهض

تقویم پذیرفته ز ما منهج اعوج — تعدیل پذیرفته ز ما خلق کمناقض

تطبیق ز ما یافته بحث متقابل — توفیق ز ما یافته درس متعارض

ازما شده

ازما شده مجموع مقالات پریشان — ازما شده مالوف صفات متناقض

چند از طلب فیض و تحصیل ز مایم — طاعت متقبل نبود از زن حایض

تا کی طلب رزق ز درگاه خلایق — چون رزق ترا هست خدا باسط و قابض

پروانه جانهای مقدس همه طایف — معشوق ازل شمع وش افروخته عارض

فیض علا اندر دل مشتاق علا ریخت

پس گشت از او در دو جهان جاری و فایض

وله دامت برکاته فی الاشارة الی ان تخمیر طینة القدس انما هو من فیض الجمال و بلوغه الی مرتبة الصلصالیة المغنونة انما هو بواسطة اشعة شمس الجلال

فیض جمال مرزع دل را چه آب فیض — نور جلال آمده چون آفتاب فیض

دل چون تراب و فیض جمال ازل چو آب — شد از آب فیض طینت دل چون تراب فیض

تخمیر طینت دل ما را چهل صباح — ساقی فیض ریخت بدادم شراب فیض

طینت گرفت صورت صلصال معنوی — چون زآفتاب فیض براو تافت تاب فیض

صلصال گشت آدم باقی چه از کرم — روح بقا دمید در او بو تراب فیض

روح بقا چه آدم باقی عیان نمود — فایض شد از حضرت فعال کتاب فیض

فایض گشت ساقی میخانه قدم — مشتاق حق خلیفه ما گشت رکاب فیض

مشتاق گشت آنکه ز روی کرم قدم — ناطق بود بحکمت و فصل الخطاب فیض

مشتاق گر نه فیض علا را بما رساند

هر روی دل گشاده کجا گشت باب فیض

وله اطال الله فی ان نسبة عین الانسان الی سایر الاعیان نسبة البحر الی الانهار
والشطوط والامواج والصعود والهبوط

عین ما هست یکی بحر وسیع مبسوط   بحر ما راد کر اعیان همه انهار و شطوط
عین ما را همه زین عین عروج است و نزول   موجها را همه زین بحر صعود است و هبوط
سطح بحر است یکی صفحهٔ مبسوط عریض   موجها جمله بر او همچو نقوش و خطوط
دلبر ساده چه بر حاشیهٔ عارض او   خط اعیان شده رخ او گشته چه لوح مخطوط
رخ اعیان گشته بر او خط چه کتاب مبسوط   خط اعیان گشته بر او خال چه سطر منقوط
گر تو خواهی و شوی منسلک سلک خواص   دل بخصوص بیت آر نه بلحم مخروط
بگشا دیده دل تا بشوی کون المحمود   یا برون آر ز گل شو و حباب را المنقوط
رمز موتوا بشنو از نفس زنده دلان   قبل مردن بشو آماده اکفان و حنوط
تا نمیری بارادت نشوی حی ابد   کین سعادت شده با موت ارادت مربوط
چون نشدی زنده جاوید ابد میگردد   زندگی همه عالم بحیوة تو منوط
تو یکی بحر شوی هر دو جهان امواجش   موجها با همه هستی بوجود تو مشروط
همه اعیان بحر تو نه وجود امواج   دل هستی قطره آمده بحری مبسوط

وله دام برّه فی الاشارة الی نقد بحر لطیف

بحر است دلم عریض و مبسوط   امواج با آن منوط و مربوط
اعیان همه موج این بحر   هستی همه بحر مشروط
از وی همه زنده و معمور   با وی همه زنده و مخلوط

بر حاشیه

بر حاشیه عذار دلدار   سطریست ز خط بخال منقوط
آویخته زلف بر رخ یار   گاهی مجعود و گاه مبسوط
دل هست لطیفه الهی   نه لحم صنوبری مخروط
که حافظ سر و گاه محفوظ   که ضابط علم و گاه مضبوط
که آدم و گاه شیث و که نوح   که صالح و گاه هود و که لوط
که فیض علی و حید محمود   که نور علی فرید معبود

اعیان چه حبابها و امواج
هستی قطره چه بحر مبسوط

وله دام علوه فی الاشارة الی دلالة کمال الظاهر علی کمال الباطن فی نظر البصیر

رخ حسن خط نمایان حسن خطاط   ز لطف نقطه پیدا لطف نقاط
کمال عشق رند لاابالی   کجا دانند این زهاد محتاط
نه بینند چشم فرعون حسن موسی   کجا قبطی شناسد قدر اسباط
دلم زان زاهد خودبین ملول است   خوشا وقتی خوش او باشی و لواط
که دایم نفس را اندر ملامت   کند از مدح تفصیل اسقاط
مرید نانتراشیده چه تیر است   که پیرش می تراشد همچو خراط
مریض نفس را پیران طبیب اند   که میفرمایدش تعدیل اخلاط
بنفس اخلاق چون اخلاط در تن   معدل باید از تفریط و افراط
ترا فیض علی معیار تعدیل   ترا نور علی میزان قسطاط

چه مشتاق قطعی آمد درین دور / فان الساعة جائت بالاشراط

همه آمدش لباس کبریائی
تعالی الله زهی تاج و خیاط

وله رحمة نعمة فی الاشارة الی ظهور سلطان العشق و جوده و خفاء العقل و احتجابه

کرد آماده ذکر جود ازل نزل سماط / نعمة الله بگسترد ذکر خوان و بساط
عقل بمقدار شد و عالم رسی ساقط / عشق شد معتبر رسم خرابات مناط
عارف فرد محقق کند از خط عذار / روز و شب شام و سحر علم نقط استنباط
صفحه عارض دلدار ز خط یافته زیب / حبذا خط خوش آمیزه تعالی خطاط
نقطه خال عیان بر زبر خط لطیف / مرحبا نقطه زبیده تبارک نقاط
جامه عقل کجا قامت تجرید کجا / فی المثل حضرت ادریس بود گر خیاط

چونکه مشتاق قطعی کرد درین دور ظهور
انما الساعة جائت قبلا بالاشراط

وله دام کمالاته فی الاشارة الی کمال مرتبة قلب الکامل و کونه جامعا لمجموع المراتب

دل بحر و اعیان گر بهر یکی چه نهر و چه شط / عاشق در وی غوطه ور هر که چه بود بحر محیط
دل بحر بی انتها اوصاف همه موجها / امواج را با ذات النهر از بحر بشه [illegible] و خط
موج فرح موج حزن موج غم موج خوشی / موج غم موج بقا موج رضا موج سخط
نور علی ذو المنن آمد بفلک روشنم / درگاه او شه مانیم که نرسته از خصم سقط
ان ذو الفقار متهم در دست شه ذو الکرم / لما استطال الخصم قدا ما اذا استعرض فقط

کفر من آمد عین دین

کفر من آمد عین دین ظلمات من نور من / خطرات من عین الیقین عین جهول اسم غلط

ذات علی جل علا بحر لیس لی انتها
مشتاق عین لام و یا در بحر ذات آمد محیط

وله اعلی الله شانه فی الاشارة الی التوحید و نفی الاعتماد علی الغیر

دل ما خواسته از یار همان یار فقط / دیده ما زانه همان صورت دلدار فقط
عندلیب دل ما چون در گلزار جهان / می نخواهد به جز آن تو گل بی خار فقط
طوطی جان من از دهر نخواهد چیزی / جز شکر ریز آن لعل شکربار فقط
مطلعی که بود انوار جمال رب را / جز رخ نور علی مطلع انوار فقط
مخزنی کی بود اسرار جلال حق را / جز دل فیض علی مخزن اسرار فقط
دیده جان مرا از رخ معصومعلی / نیست منظور بجز حیدر کرار فقط

کل مشتاق چه با فیض علی بسرشته
دل او کی طلبد غیر همان یار فقط

وفی النظما وله عین الایمان لا محه قدسیة الالهیة آمت من عالم الغیب

عون حق حافظ ما ما با عنایت محفوظ / عین حق لاحظ ما ما بعنایت ملحوظ
حظ جان چون ز جمال ازلی کردیم / چشم رغبت نگشادیم بلذات حظوظ
چشم وامق نشود ز عارض عذرا بکنه / جان مجنون نشود از طلعت لیلی محظوظ
چشم عارف همه بر وجه کلام ناطق / گوش معنی همه بر حرف کتاب ملفوظ
نفس اماره چه خر روز و شب علم سحر / دائما فکر علف میکند ذکر لغوظ

صد هزاران عجب افکنده برخ شاه ازل | تا بجنبد زنه اقدس تفریط و محفوظ

نفس فیض علی همچو قلم حافظ علم

دل مشتاق علی آمده لوح محفوظ

وله مجلی النور دعوة منجابة وشفاعة مقبولة مقتبسة من کلام مولانا امیر المؤمنین

ربنا اغفر لعبادک سقطات الالفاظ | ربنا استر لاماءک عثرات الالحاظ

این غلامان ترا جز کرمت نیست ملاذ | این کنیزان ترا جز کرمت نیست حفاظ

در کرم جود ترا نیست حجاب محجاب | ای که لطف ترا نیست حفاظ حفاظ

عثرات همه را ساتر عفوت ستار | خطرات همه را حافظ یانت حفاظ

بنگر احوال همه بی لطفات نطاق | بشنو اقوال همه بی لفظات و لفاظ

عاشقان از کرمت گشته بلیغ و فصحاء | صادقان از نعمت گشته فصیح و لفاظ

عین مشتاق علی منبع فیض ازلیست

چون عنایات علی بر اوست عین لحاظ

وله مرآت الحضور فی تجلید لسان الغیب الحافظ العارف قدس سره

جانا مگر گوش خبر بر منطق و بر کلام حافظ | تا بشنوی از سر دل شیرین جو شکر نغمه از زبان حافظ

جان پرور روشن که از بشه آینه حسن و ناز باشد | گنجینه علم و راز باشد دیوان خوش نظام حافظ

که خواهد و گاه بنده سازد که مرده و گاه زنده سازد | گه گریه و گاه خنده سازد شور خوش کلام حافظ

جانرا ز دو کون فرد سازد دل را همه عشق و درد سازد | نفس نامرد مرد سازد شیر دم تمام حافظ

دفاع هموم علم و خاص است کشاف علوم عام و خاص است | فراغ عموم عام و خاص است فیض کلام حافظ

دل را همه گوش عشق بخشیده جانرا همه هوش غیب بخشیده | پیغام سروش غیب بخشیده در دل هر به جام حافظ

ذات شرم مجرد از صفات مطلق حقیقة ذات | از باده صاف خم ذات شمس علی الدوام حافظ

چون بر دل او بیان غیبی نازل شده ز مشتاق غیر | آمد لقب لسان غیب از حضرت حق بنام حافظ

مشتاق علی که از معانیش کاشف باشد علو نامش

یکرشحه ز فیض نامه میش لبریز نموده جام حافظ

وله مرآت الکون لامعة سبحانیة الهیة ولایحة ربانیة سماویة

عین دل ما وجه ازل را شده لاحظ | کنز ازل ما سر ابد را شده حافظ

ز آینه اعیان وجودی و ثبوتی | هم‌چند رخ فرخنده ما عین ملاحظ

محفوظ بماند ز تصاریف نوایب | آنرا که بود حضرت ما عون و محافظ

آن صاحب عمامه بر مسند تدریس | دایم با فادات بجز ناطق و واعظ

فکرش نبود جز شکم جاذب کامل | ذکرش نبود جز ذکر قایم ناعظ

چون طالب دنیاست نفوذ مرد مجاوش | هر چند بود بالغ و صراف و مغالط

چون شمس حقیقت بجهان از رخ ما تافت | منکر نشودش دیده خفاشک واعظ

از شمس علی تیره شود چشم کج اخفش | از نور علی خیره شود عینک حافظ

اسرار قلم در دل لوح آمده محفوظ

مشتاق علی سر قلم را شده حافظ

وله منجلی الارواح بارقة عجیبة بدیعة ومشارقة غریبة لطیفة ربانیة

عین ما لاحظ است و تو ملحوظ | عون ما حافظ است و تو محفوظ

چشم دل پوش از حظوظ دو کون   کز عنایات تا شوی محفوظ
اصل و فرع درخت شهوتها   نیست جز فکر نان و ذکر لغوظ
قلع کن بیخ ریشهٔ شهوات   قطع کن ساق و شاخهای حظوظ
تا جمال ازل نماید رخ   وارهد چشمت از عمی و جحوظ
تا که از درس صفحهٔ مکتوب   تا که از علم حرفهٔ ملفوظ
چند کردی بمرد و زن واعظ   نفسی شور مزد ده موعوظ
دل ز اغیار بگسل و بگشای   بر رخ پاک یار عین لحوظ
تا شود از جمال مشتاق
ترا محظوظ

حسن نور علی

حرف العین له عین الاعیان تبصرة تفضیلیة و تذکرة توضیحیة

باز شمس ازل از مطلع جان کرد طلوع   چشم خفاش وشان گشت ز نورش ممنوع
جمع ذرات پریشان شده از تاب فراق   فرقه فرقه همه گشتند ز وصلش مجموع
عاشقان کز حرم وصل سفر بگزیدند   باز گردند بسوی وطن اصل رجوع
گشت جانشان همه با حضرت باقی موصول   گشت دلشان همه از عالم فانی مقطوع
جمله افراخته کف جمله برآراسته صف   در قیامند و قعودند و سجودند و رکوع
در مقامات طلب جامع ارکان ادب   با [illegible] و نصوحند و خضوعند و خشوع
حیف بر آدمی ابله نادان ضعیف   که [illegible] وی جهولست و عجولست و هلوع
هم مگر عین عنایت نظری فرماید   ورنه کس جان نبرد از خطر نفس ملوع

عشق

عشق کز مرکز این دور نبودی نشدی   آسمانها همه مرفوع و زمینها موضوع
این مدارات سموات مطیع و تابع   نقطهٔ مرکز عشقست مطاع و متبوع
آید از همت روشن نفسان لطف رجوع   زاید از لطف پاکیزه دلان وسعت روع
مزرع جان تر از حضرت ولویت بخشد   آفتاب نظر کامل و باران دموع
گشت کامل شده با رتبه علا عشاق   کز نفس شوق کند این طبقات مرفوع
نظر اوست رحیم و همه جانها مرحوم   کرم اوست شفیع و همه دلها مشفوع
جان مشتاق بود فیض علا را منبع
دل معصوم بود فیض رضا را منبوع

وله قطاس العقول اشارات ذات البشارات فیها شفاء الاسقام و عبارات ذات البصارات فیها النجاة من الام الاوهام

ما حلیم و کریمیم و جوادیم و شجاع   خیر فیاضی ما را نشود کس مناع
شیر بخشیم بکام توجه آنم مشفق   قطره باریم بکشت توجه ابر نفاع
مرضع طفل ره و مادر المنیتیم   لبن فیض بکامیم بحلق رضاع
ابر نیسان فیوضیم و که استسقا   مطر جود فشانیم بکشت زراع
ساقی مصطبهٔ جانیم و بدور اندازیم   ساغر باده بهم عشاق کند استجماع
مطرب بزم جنانیم و زنند ایماء   ره روان را بکشانیم بصوت رجاع
چون نوازیم بنا قور ازل لحن نشور   همه اشباح ز ارواح کند استرجاع
همت ما چه درین راه ترا همراه است   لاجرم نیست ترا هیچ خطر از قطاع

رخ مگردان ز در فیض علی مشتاق
در کریم است در حکیم است عفیف است و شجاع

ولہ میزان القسط فی تمجید الکامل والاتصال الی منقبة المعصومین صلوات الله علیهم اجمعین

درگه پاک آسمان رفیع / قبله گاه همه شریف و وضیع
نظر لطف پاک در همه حال / عاصیان را همه کفیل و شفیع
وله مثنوی رشتهٔ ما / شیر عرفان خورد چه طفل رضیع
بنگر وجه حق بچشم بصیر / بشنو نطق حق بگوش سمیع
گوش بگشا بدان کلام ملیح / چشم بگشا ببین جمال بدیع
مصطفی آسمان شمس جمال / ان جمیل الشیم نبی رفیع
مرتضی آفتاب اوج جلال / ان جلیل النعم امام منیع
فاطمه بحر عصمت ازلی / سیل اشکش روان بارض بقیع
حسن حق در رخ حسن بنگر / ان شهید جفا بسم نقیع
عشق حق از دل حسین بطلب / ان قتیل ستم بسیف قطیع
نه امام دگر ز صلب حسین / شافع شیعیان خلق جمیع
نور این چهارده شفیع تمام / شده بر جان اولیا توزیع
در دل پاک چهارده مولی / هست سر علی خفی و ودیع
از رخ خوب چهارده معصوم / گشته نور علی جلی و طلیع
از ینابیع سینهای همه / گشته فیض علی مدام نبیع

ذات اعلی است

ذات اعلی است اصل این شجره / چهارده شاخها بر او تفریع
گلستان علی مشتاق است
آسمان بلند و عرش رفیع

وله قدس الله روحه فی بیان کواکب سموات الارواح و افلاک القلوب

رخ ما صورت فرقان جامع / دم ما معنی برهان قاطع
رخ ما بدر و دلها چون مشارق / رخ ما شمس و جانها چون مطالع
دل ما آسمان عالم روح / تجلیهای سبحانی طوالع
ز آفاق دل ما گشته لایح / لوایح چون دراری و لوامع
گهی ما را ز شرق دل نمایان / رخ دلدار همچون بدر ساطع
گهی ما را بر اوج جان فروزان / جمال یار همچون شمس لامع
الا ای طالب دانای عاقل / الا ای راغب هشیار سامع
بگو تا چند مانند بهایم / بود نفس تو راتع در مراتع
تو ای مستغرق بحر ذات بیحد / شدی قانع بغدران و مصانع
جوار الخنس الکنس چه دانی / چرا گاهی مقیم گاه راجع
بخوان والشمس تجری فی المجاری / بالاستقرار ذا التقدیر صانع
چه شمس اندر مجاری مستقر باش / سوی و مستقیم و بی مدافع
سوی و مستوی انسان کامل / بری از افراط و تفریط و منازع
بود والشمس تجری نزد عارف / چه مفهومی بر آن مصداق واقع

بدان مشتاق عین ولام ویا را
کلام ناطق و فرقان جامع

وله مرآت الوجود فی الاتصال الواقع بین العوالم والحضرات

دل آینه جمال صانع — مرآت ظهور وجه جامع
وجه ازلی چو آفتابیست — کز مطلع جان شده است طالع
جان آینه در او نمایان — رخساره مبدع البدایع
انوار بدایع لوایح — زان لمع جان مدام لامع
انواع لوامع تجلی — زان گشته علی الدوام ساطع
جلوات حقایق الهی — مجلای ظهور حق واقع
خورشید حقیقة الحقایق — اقسام حقایقش مطالع
اعیان چه مطالع و مشارق — اسما چه شوارق و طوالع
اعیان چه مواضع و مخازن — اسما چه خزاین و ودایع
اسما چه شواهد و سواقی — اعیان چه مجالس و مجامع
ذات ازلی چو خم باده — فیض ازلی شراب نافع
ساقی و شراب و خم و میخوار — این جمله یکیست بی منازع
خم می ناب عین ساقیست — این هر دو یکیست بی مدافع
ساقی ازل امام متبوع — خورشید مشعشع السواطع
سلطان رضا علی اعلا — او پادشه اولیا طلایع

مشتاقان

مشتاق مطلعست انوار زین دور
آینه وجه پاک صانع

وله افاض الله انوار کماله فی شرح النور القلبی والفیض الروحی وغیر ذلک من اللطایف

نور علی ز مطلع دل میکند طلوع — فیض علی ز منبع جان میکند نبوع
زان نور دل بسوی سما میکند عروج — زین فیض جان بسوی هبا میکند رجوع
شمرات دل گران فیضان میکند شیوع — چشمهای جان گران سیلان میکند ذروع
از قهرهاست مجتمع دل همه فروق — از لطفهاست مفترق جان همه جموع
کز جلالها متنزل اساس روح — که از جمالها متوصل بنای روح
نفس را بلوح چه فرمود حق تعال — از شرک جز فروع شد ز درخت رکوع
از ثوب تا بجنب دمی خسته کن رجوع — از کبر تا بحی تعقلی کن خضوع
که راست کن بحضرت حق پای قیام — که خم نما بحضرت سبحان قد رکوع
کالای سوز عرض جان ز آتش عطش — که بر فروز مشعله دل بنار جوع

مشتاق را دم علی و عصمت و رضا
ان اقطع الشوف شدان احسن الدروع

وله اشرق الله وجه شوارق قدسیه ربانیه و لوارق قدسیه سبحانیه الهیه

رخ یار چه شمس و مظاهر مطالع — دل یار چه مشرق ولوامع طوالع
لوامع ز مشرق دل یار مطالع — شوارق ز شمس رخ یار هست لامع
بود سینه مشکوة و دل چون زجاج — رخ یار در وی چه مصباح ساطع

رقم نام حق و یدالله بر اسم / قلم روح و دل هیچ و قرآن جامع
دل مرد حق چیست لوح الهی / دم مرد حق چیست برهان قاطع
دل جنبشی چون خیل بهایم / تو در مرتع خواهش نفس راتع
تو ای سابح بحر ذات الهی / چرا قانع آیی به آب مصانع
قناعت اگر میکنی باش باری / بدیدار یار از همه چیز قانع
ز مرآت جان بین تجلی اعظم / ظهور علی جبل السوا طع (?)
علی بن موسی الرضا حجت الله / شهنشاه او اولیا چون طلایع

دل پاک مشتاق چون مطلع آمد
رخ خوب نور علی شمس طالع

وله علیه الحکمة معارف حقیقة کشفیه و حقایق عرفانیه ذوقیه

جایکه بر اسرار حق هست تطلع / در عین ترفع بودش عجز و تضرع
از راه تمتع بود از صورت دلدار / نبود ز متاع دو جهان هیچ تمتع
از یار بجز یار نخواهیم مرا را / قانون طمع نبود و آیین توقع
بردار بر آنیم چه منصور [illegible] / ما را به [illegible] بر آفاق ترفع
صبح ازل از آینه جان شود دید / سبحان الله بود التجلی بی تصنع
در راه خدا راست نظر دیده بباید / نعت حق را ست نباید به تتبع
بردار که مشتاق نهد از تخشع / از راه دل از نور علی گشت منور

وله ایضاً

وله فاضت حقایقه علوم لطیفه شرقیه و حکم انیقه رشیقه

بگشای بر اسرار خدا چشم تطلع / تا باز کنی بر رخ کون چشم توقع
تا عقده مشکل شود از دست تو منحل / بردار بدرگاه خدا دست تضرع
جانان چه کنی غمزده دلشده را / بی غصه توقع مکن دنیا قصه تبرع
ما راست تمتع ز رخ یار و شما را / از امتعه عالم فانیست تمتع
ما راست تخشع بدر حق و شما را / بر درگه شاهان جهان است تخشع
رو کسب ترفع بکن از خاک نشینی / در صدر نشینی نبود هیچ ترفع

مشتاق علی رند قلندر دل افلاک
زاهد همگی کلفت و رزق است و تصنع

وله الغزل له دام مجده لامعة بدیعة الهیة و لایحة طریقیة ربانیة

فیض اعلاست باده دل چه ایاغ / دل چه مشکوة و نور ذات چراغ
انکه آید بلمعه زین نور / بر دلش باشد از دو کون فراغ
انکه نوشید جرعه زین می / کرد از دو عالم استفراغ
صبغة الله چیست باده لعل / ساقی رند احسن الصباغ
خم این باده چیست سینه ما / سینه است چون خم صباغ
جوی دانه مست در این خم / مرحبا دست و جبنا از ساغ
نغمه از شراب ساغر ما / که نسیم آورد بجانب باغ
بشنو از لطف برگ گل از خار / بشنوی نطق عندلیب از زاغ

زاهد اگر اصم بوی زین شرابش اگر رسد بدماغ
نکرد حسن گلستان زدمی نشنود لحن بلبلان ز کلاغ

زاهدا ما بتو ادا کردیم حجت حق شرائط ابلاغ
حجت بالغ خدا مائیم نیست بر ما بجز ادا و بلاغ
گر شنیدی رتیه برتری ز ملک نشنیدی تو کمتری ز الاغ

بادهٔ ما بجست فیض علی
دل مشتاق اندر چه ایاغ

وله احسن الله صبغته فی الاشارة الی صبغة الله ومن احسن من الله صبغة

صبغة الله می با فوق خورشید فروغ هر میخانه چه بهاغ در میدان مصبوغ
هر مواده همه منحج کاترا زین می خوش بر رورده در سایهٔ سبز خد بلوغ
عاشق ابیاغ وضو کرد ازین آب طهور که پذیرفت حضور دل او حسن بسوغ
چون ازین باده بنوشید براهیم خلیل آمد ار شمس او آتش بنظر عین بروغ
چون کند کار فرو مانده ازین می کو شید شد فنا مستانه جمله حسابش مفروغ
حسن گردید ازان جمله کردار قبیح زشت گردید ازو جمله گناه در فروغ
گر رسد بوی ازین می بدماغ ابلیس فی گردد همه وسوسش و الهام فروغ
کار تریاق کند باده ما در ملسوع حکم پا زهر دهد نشئه ما در ملدوغ

صبغة الله چه باشد تو بگو فیض علی
رند مشتاق چه صابغ همه رندان مصبوغ

الکلام

وله اکمل الله حجته فی النطق عن مقام الحجة البالغة و النعمة السابغة

مائیم مظهر از رین حجت بالغ مائیم شمار اجمان نعمت سابغ
مدریم ولیکن ز کسوف منزه شمسیم ولیکن ز افول آمده فارغ
مائیم چه اکسیر و طبایع مس ناقص مائیم چه تریاق و هوا افعی لادغ
بل نقذف بالحق علی الباطل قذفا نفسی است زنا زاهق و عقل آمده دامغ
نور علی عالی فرد متعالی ما را بود از مطلع دل شارق و بازغ
زان عارض نورانی و زان طرهٔ مشکین گردیده ملک ملهم و شیطان شده نازغ

زان سید معصوم ولی نعمت الله
و آن حضرت مشتاق حجت بالغ

وله اصبغ الله نعمته فی الاشارة الی صبغة الله ومن ینصبغ بها ومن یصبغ بها

حسن حق باده رنج تماشا باغ رنج زجاجه بود و حسن چراغ
صبغة الله بود حسن ازل رنج ما منصبغ و حق صباغ
منصبغ گشته ازین صبغ لطیف ورد در باغ و شقایق در راغ
بر رخ ورد تو حسنش صد رنگ در دل لاله ز عشقش صد داغ
عکس آن قامت موزون باشد قامت سرو سهی اندر باغ
منطق عارف و وعظ زاهد نطق طوطی بود و نغرهٔ زاغ
جان طوطی شده خوش آب شکر جاذب فضله بود جان کلاغ
سک زهر دار کند قوت روح خور شکر کین طلبد قوت دماغ

ای خوش آن رند قلندر که دلش / یافت از لذت کونین فراغ
پرده های دو جهان را بشکافت / بصرش یافت چه کحل مازاغ
همچو مشتاق قطب شه فیاض
می کشد آن را همه پر کرد ایاغ

وله افاداته حقیقة فی تجدید الاشارة السابقة ببحر آخر و قافیة اخری

زشراره های شمس بازغ / از ظلمت و از افول فارغ
حسن رخ ماست صبغة الله / ما منصبغیم و اوست صابغ
من احسن صبغة من الله / ما احسن هذه الصبائغ
عاشق چه کمان های تریاق / زاهد چه افعیان لادغ
جبرئیل ز لطف ماست هوجی / ابلیس ز قهر ماست نازغ
از ما شده معتدل مغوط / از ما شده مستقیم زائغ
باطل ز بیان ماست زاهق / حق از کلمات ماست دامغ
مائیم چه منزل السکینه / مائیم چه مبطل النوازغ
از ماکدورت وساوس از جان / از ماطهرت دل از دغاوغ
رو کن بدر علی مشتاق / باشی از همه نایبات فارغ
کز جانب حق تبارک اسمه / او بر همه معجزات بالغ
وز حضرت سید علی تحیاته
او بر همه نعمات بالغ

وفوائد

و من افاداته فاض جنانه فی انکشاف جمال الازل من حجب الجلال و ما یلزمه من الاحوال

شد نقاب از رخ آن شاهد غیبی مکشوف / عارفان را همه شد سر هویت معروف
خسرو مملکت غیب عنان همت / کرد ما جانب اقلیم شهادت معطوف
کرد خورشید ازل از افق غیب طلوع / چشم خفاش و شان شد ز شعاعش مکسوف
جمع اعیان بشوق و وجودی همه / جمله ذره صفت در نظرش بسته صفوف
بزم شاهانه شد آراسته چون خلد برین / شد ز آرایش همه شوق شایق مصفوف
واقفان در جانب ادب و حسن طلب / همه گردیده در آن حضرت اعلی موقوف
عارفان ادب قرب رفیع الدرجات / جمله در خدمت ذوالعرش نمودند وقوف
ملک اکبر اعظم بمقام اعلا / همه خاصان موقب بکرامات محفوف
جالس مجلس وحدت همه اجناس و فضول / واقف موقف قربت همه انواع و صنوف
همه را حال ز توفیق و عواطف صارف / همه را وقت به تجرید علائق مصروف
ناطقه ناعت و انوار الهی منعوت / عاقله واصف اوصاف الهیه موصوف
در جنان همه ثابت کرم رب ودود / بر لسان همه جاری نعم حق عطوف
همه را دل متوکل بعنایات لطیف / همه را لب منطلق بکرامات رئوف
ساقی مجلس آن جمع علی مشتاق
از می کرمش پر همه اقداح و ظروف

وله فی الاشارة علی ان الکامل هو الصفی المجود فی کل دور و ان المنکر هو الشیطان المتکبر فی کل زمان

ساقی بزم صفاییم و تراز ان مصاف　　صفوة الله نماییم مصفا ز اوصاف
کاشف سر خداییم و ز نامه سر خدا　　کاشفان عجب عزیم که بنه استکشاف
عارفانیم و ز سیمای خبیس بشناسیم　　سر دلهای خلایق چه رجال اعراف
ما صفی النسیم و دوریم و شیاطین الانس　　همه دارند ز تسجودی ما استنکاف
غمزه‌هاست گران خیز که‌ی ز استغنا　　نظرهاست سبک روح که در استعطاف
عکس هشیار ما پرتوی از هستی ماست　　زهروان سبل حق چه ثقالند و خفاف
پادشاهان منگ خفران صورت　　فقط لاسئل شیئا هذا بالا لحاف
سد دل از نظر مکرمت ما فتاح　　تم جهان را کرم عاطفت ما کشاف

تو هیولای صفت شان علی مشتاق
هم بر نطق الهی شود از اوصاف

ولە فی الاشارة لطیفة الی تجلی اللطیف و بیان سریان حکمه فی جمیع المراتب
والحضرات والشئون والمقامات

ساقی لطیف و جام لطیفست و می لطیف　　مطرب لطیف و نغمه لطیفست و نی لطیف
چون موی او دقیق بود راه کوی او　　رهبر لطیف و راه لطیفست و پی لطیف
خطش چه خضر حی و لبش چشمه حیوة　　چشمه لطیف و آب لطیفست و حی لطیف
رمزیست از لبش و من الما کل شیء　　آمد ز لطف لعل لبش کل شیء لطیف
چون سرو در مقام رضا ایستاده ایم　　طبع مرا بهار لطیفست و دی لطیف
انرا که لطف خویش نظر مکرمت کرد　　سرش کجا لطیف شود جانش کی لطیف

مشتاق

مشتاق همچو ساغر و فیض عطا چو می
ساغر چه می لطیف بود می چو وی لطیف

ولە حقایقه فی الاشارة الی هبوب نفحة الجلال و تموج بحر القلب بامواج
کالجبال و تلاطم ملک الاحوال

باد جلال کبریا دیگر وزید از هر طرف　　در جنبش آمد بحر دل آورد بیرون موج و کف
امواج دریا شد فزون امواج را ای ذو فنون　　در اضطرابست در سکون از بحر باشد انشرف
این آسمان مستقل اندر تحرک معتدل　　بر حواشیه از بحر دل همچون کنار و همچو لف
اسرار بحر بیکران داننده دانا ما بیان　　سر دل دریا جان که منکشف شد کشف
دل بحر بس منتها ما همچو در بی بها　　دل بحر و ما همچون گهر ما در دو دل همچون صدف
ما نیم ان گیا که در بحر دلها منتشر　　در بحر دل شو غوطه ور تا یابی آن در شرف
که بحر و گاهی کوه حرم که حج و گاهی زمزم　　که کعبه گاهی مشعرم گاهی منی گه خیف و لف
ای غافل از کشف جوش کن ابدال زمانی گر کنی　　ای بحر رحمت جوش کن کان کشتی خود کف

عرفان ذات پاک ما عرفان سر کبریا
مشتاق عین و لام و یا کاف سر من عرف

ولە امطر الله علینا سحاب الرحمة فی الشفاعة و سندعا الرفق واللطف فی المدارا

محمل بدار ای ساربان التجلی بالمنی قف　　کان دلبر محمل نشین نازک تنست و لطف
آهسته ران آهسته ران منزل مکن با کاروان　　کاندر پی محمل روان لیس ناتوان از ضعف
را عیب ماد نوی او باریک همچون موی او　　دور است کنه از کوی او این راه‌های مختلف

جانها که جدا آمده چند مخند آمده / اندر شاکر مختلف اندر تعارف موتلف

افلاک گردد منفطر گردد کواکب منتشر / روزی که خورشید فلک گردد عیان منکشف

حشتش چو گردد پرده در گردند انجم منکدر / هم ماه گردد منخسف هم مهر گردد منکسف

روزی که ان زجا منثم بیرون فو اید ازرقم / جمله بتان محترم آیند بکشش معترف

عاشق همچون ماهیان در یم جوشش غوطه‌ور / مشتاق همچون ساقیان از بحر عشقش مغترف

اسرار لو کشف الغطاء دانند از مشتاق ما
مشتاق عین و لام و با کاف سر لو کشف

وله قدس سره الخفی فی الاشارة الی سر العنقاء والقاف وما یلایم ذلک

عشق چه سیمرغ در دل آمده چون کوه قاف / ان یکی خفا این یکی انکشاف

عشق بود از عرض از جلوات دو کون / داشت کجا و ف نون رابطه با و ف کاف

ان ببطون و خفا ذات ورا التسام / این بظهور و جلا صفت ورا التصاف

کعبه اهل حضور بر سر اهل نور / بهر کان عنبر کرد وی اندر طواف

در نظر بر خویش مالک تدبیر خویش / جمله بتقصیر خویش آمده در اعتراف

کسوت زاندر حق آمده نسج وی / اطلس وحش کجات لایق عطف بحاف

دلبر مرتلم قبله اهل دلم / سر بکش اندر کلیم رخ بنما زلحاف

طلعت بر اشتم آمد و شد نور کم / لا تکشف اللیل قم ای مه عبد مناف

قایمه ذو الفقار در کف حیدر گذار / حیدر لدل بوار ظفر در دشمن شکاف

قبله اهل حضور نور علی در صدور / او سته مصباح نور دل چو زجاج شفاف

معنی سیمرغ چیست

معنی سیمرغ چیست ذات علی کبیر
زین دل مشتاق ما آمده چون کوه قاف

صفاء الاسرار ولامعه

وله دامت صحبته فی الاشارة الی ان صفاء کل من المصباح والزجاج بعین علیه

میخانه چراغ و قدح زجاجه صاف / چراغ روشن و لامع زجاج هم شفاف

شفیف جام صفا شراب جا کی / صفای باده شفیف زجاج از الطاف

ظهور عشق بود از عرض زخلق جهان کون / چه بود رابطه نون کن بگو با کاف

غرض زقصه سیمرغ سر عشق بود / دل من آمده سیمرغ عشق را چو قاف

زذات حضرت سیمرغ با خبر گشت / عیان بخلق ز سیمرغ نه جز اوصاف

ظهور آینه جمال حضرت او / بود در منطق وی نطق هر یکی کشاف

علیم منت لعالم کسی ز منطق طیر / بغیر ذات سلیمان کامل الاعطاف

حدیث عشق همان علم منطق الطیر است / بود معجز آن شاه مالک الاطراف

بملک دل چه سلیمان علی شناقت است
شود ز نور ظهور از بیانش استکشاف

وله دام لطفه فی الاشارة الی الزجاجة والمصباح

دل ما آمده زجاج شفیف / نور حق اندر او چراغ لطیف

ان زجاجی منزه از تحدید / این چراغی مقدس از توصیف

ان نگنجد بحیز تقدیر / این نیاید بحیطه تعریف

همه عالم نفیس و عشق نفیس / همه کونین وضیع و عشق شریف

سر عشق لطیف الطف را   چه شناسند زاهدان کثیف
دل ز نور خدا صفا یابد   تا بیکی ز صفای نوره و لیف
خرد حمالة الکتب را گوی   کرده میزانت این ثقیل خفیف
نقص رندان همه کمال آمد   کل شیء من الظریف ظریف
زلف مجموع چون پریشان شد   بر دلم کشف گشت تشریف
الف قامتت بلوح دلم   آمده یا دلم مدام الیف
الف عدل قامت معصوم   کرد با ذات حق مرا تالیف
وجه نور علیه چه مصباح است   دل مشتاق چون زجاج شفیف

حرف القاف

وله قدس سره فی تحیة مقام الفنا للمحقق المسمی بمقام العلو الاشتیاق

کنه اوصاف کمالات علی مشتاق   کس ندانست بجز ذات علی مشتاق
علم الله که جز عالم الاسرار کسی   نیست عالم بکمالات علی مشتاق
افمن کان علی بینة من ربه   آیتی بینه ز آیات علی مشتاق
کل یوم هو فی شان که فرمود خدا   هست شانی ز شئونات علی مشتاق
ورفعنا لک ذکرک ز خدا کشف نما   هست ذکری ز مقامات علی مشتاق
لافتی کرد دم جبرئیل امین کرد بروز   شرحی آمد ز فتوات علی مشتاق
انما گر لنفس پاک خدا کرد ظهور   رمزی آمد ز دلایات علی مشتاق
عالم الغیب ز آیات کتاب لاریب   شاهد غیب شهادات علی مشتاق

مالک الملک

مالک الملک ز نسیمار کمالاته ذات   آیت حکم و ارادات علی مشتاق
شاهد لو کشف از چهره چو برداشت غطا   کشف گردید کرامات علی مشتاق
غیر مشتاق فقط کیست درین دور بگو
محتجب مانع اثبات علی مشتاق

وله لطف اشارة فی النطق عن مقام الذات المطلقة جل جلاله

رخساره ماست مظهر حق   آئینه وجه ذات مطلق
ما بحر و جهان تمام امواج   ما مصدر و جمله کون مشتق
ماییم بفلک عشق ملاح   ماییم بحجر ذات زورق
از ما شده این زمین ممهد   از ما شده آسمان معلق
از ما شده چار رکن منضود   از ما شده نه فلک مطبق
بدرفته ز ما دو کون سامان   بگرفته ز ما حوانشاء رونق
باطل ز بیان ما زهوق است   حق از کلمات ما محقق
موصول ز ماست جان مقطوع   مجموع ز ما دل مفرق
محلول ز ماست عقد مشکل   مفتوح ز ماست باب مغلق
شد قول بلی ز ما مثنی   عهد ازلی ز ما موثق
ماییم چه عارف موحد   ماییم چه صادق مصدق
ما را چه کنی تو جرح و تکذیب   ما را چه زنی تو طعنه و دق
ما ساقی مصطفی خدائیم   بخشنده باده مروق

ما مطرب بزم کبریا سیم … سازنده پرده منتق
ما رأت جمال زینة الله … زاهد تو وان لباس ازرق
ما رأت کمال صبغة الله … صائغ تو وحل عقد زیبق
با شمس وقمرچه کار ما را … کز اصبع ماست ماه منشق
چون نور علی لقلب ما تافت … شد سیم وزر جهان مطلق
گشتیم مؤید و مظفر … گشتیم همه شد و مؤفق
نور علی است وجان عشاق … مصباح از زجاجه مروق

رخساره جان فزای مشتاق
مرآت رخ علی مطلق

وله اشرق فی اشارة الی ظهور سر الذات من جمیع المراتب والکمالات

رخ ما چه شمس ومظاهر مشارق … دل ما چه مشرق ولوایح شوارق
شوارق ز شمس رخ ما ست لایح … لوایح ز مشرق دل ماست شارق
وجود حقیقی چه خورشید اعظم … شده منبط نور او بر حقایق
حقایق چه آئینها و نمایان … ز هر آئینه حسن معشوق وعاشق
ازان ساحت آئینه کاینه باشد … هر آئینه با طبع خوبان موافق
بود عاشق آئینه روی زیبا … دهند دران حسن خود را مطابق
چه بر حسن خود گشت آنگاه ناظر … در آئینها گشت بر خویش خود عاشق
بهر آئینه دید رخسار خود را … ز هر آئینه جلوه کرد لایق

جمال خودش

جمال خودش گاه در روی عذرا … شاهد شده از چشم بهار وامق
کمال خودش گاه در حسن لیلی … معاین شده از عین مجنون صادق
الا طالب وصل اندیش غایب … الا راغب درد آمیز شایق
الا شایق عشق بر درد بیدل … الا بیدل دلبر دلدار وامق
دل لشت آئینه زنگ خورده … مکدر ز گرد وغبار و علایق
مصفی نمایش ز گرد صوارف … مصقل نمایش ز زنگ عوایق
پس آنگه به بین اندراک نور اعلی … علا شانه عن صفات الخلایق

ز رخسار مشتاق بنگر معاین
ظهور علی جلی الشوارق

ولغایة عظم بره فی النطق عن مقام الهویة الغیبیة والذات المطلقة عز شانه

رخساره ما آینه حضرت مطلق … آئینه ما جلوه که ذات محقق
طیفور ز ما قایل ما اعظم شانی … منصور ز ما ناطق اسرار انا الحق
بگرفته ز ما کار شریعت همه سامان … بپذرفته ز ما نظم طریقت همه رونق
ما ساقی دریا دل میخانه جانیم … از ساغر ما باده رواق مروق
ما مطرب جان پرور کاشانه روحیم … از پرده ما نغمه عشاق منتق
از ما شده این گنبد شش توی منضد … از ما شده این طارم نه توی معلق
از وسعت ما سطح زمین گشته ممهد … از حکمت ما سقف سموات مطبق
از ما شده اجمال دو عالم همه تفصیل … از ما شده رتق همه جهان جمله مفتق

ما حضرت عشقیم و در عقلیم منزه		بر ما چه زنی طعنه تو ای زاهد احمق
چون نور علی کرد دل ما جلوه گر آمد		از همت ما پرده ظلمات شده شق

خوبان همه مرآت تجلی مقید
مشتاق تو آینه جلوه مطلق

وله دامت لطایفه فی النطق عن مقام الفناء فی الشیخ ولذلک سمی الشیخ باسم لقبه

آینه وجه خدا ای شاه ولی علی مشتاق		مرآت جلال لا یزالی ای ماه جلی علی مشتاق
آینه نور مصطفی گنجینه سر مرتضی		در عین عنایت رضای سلطان ولی علی مشتاق
تو مطلع نور انبیا تو منبع فیض اصفیا		تو مخزن سر اولیا سر ازلی علی مشتاق
انی تو در جمله عشق و دردی در معرکه جهادی مردی		امروز تو در زمانه فردی در بزم ازل علی مشتاق
مردانه چه شوق در داری با زینب زمان چه کار داری		مرد ره تو ننگ و عار داری از زینب خطا علی مشتاق
کار تو همه عجب باشد سر تو همه غریب باشد		از روی تو به لقب باشد چشم چو بلا علی مشتاق
دور تو شر زد بار و بار گردان از آتش شوق و مار زو زار گردان		خوش طعنه ذو الفقار گردان خصم دغا علی مشتاق
ای ساقی رند لاابالی در ساغر ما بریز حالی		یکجرعه زخم لایزالی لم یزلی علی مشتاق

ای رند قلندر مجرد ما را نکجا کی شرابی کرم
کن عشرم خاندان احمد مشتاق قطب علی مشتاق

وله عزت حکمته فی التوحید الکامل وعده کمالاته وادامه علی ابلغ الوجه

ظهور اختیار ما کمال اقتدار حق		کمال اقتدار ما ظهور اختیار حق
معاین گشت از تو فر ما عکس تجلی		مشاهد گشت از عکس ما عز و وقار حق

زنگون

زنگون صفات ما شئون کبریا		هم از تمکین ذات ما عیان گردد قرار حق
چه عزت ما بود از عز سبحان له العزة		عزیز ما عزیز حق و خوار ما خوار حق
جوار ما جوار الله باشد عز جار الله		در اندر جوار ما اگر خواهی جوار حق
مدار دور حق بر مرکز هستی ما باشد		وجود ما چون نقطه پرکار و دایم مدار حق
چه ما را ناصر الحق شد لقب از بارگاه سبحان		بما شو یار یار ما تا شوی تو منتظر یار حق
ید الله را چه دست قدرت ما شده آستین باشد		مکن جز کار ما کار و کار ما کار حق
چه تعظیم شعایر آیت تقوی القلوب آمد		معظم می شمر ما را و ما را دان شعار حق
چه لیس غیره فی الدار دیار دگر دغمار		دل ما هست معمور و جان ما دار حق
ذبح اعظم و ثار الله اکبر حسین آمد		حسینی نسبتان ما هم ذبیح و ثار حق
جلال ما نار الله موقد در جلال ما		بسوز ای عاشق بیدل جلال ما نار حق
چه بر نار جلال ما زدی پروانه سان خود را		شدی نور علی شمس الحق گرد و سعادتمند حق

دم مردان حق سیف الله قاطع بود از نزو
دم مشتاق حسین الامام و باشد ذو الفقار حق

وله عزت حقیقته فی النطق عن مقام الوجود الحق و الحقیقة المطلقة عز جلاله و تعالی

منعی ما ذات حق و صورت حق		این مقید ولیت آن مطلق
این بود موج و آن بود دریا		آن بود بحر و این بود زورق
لمعه برق ذو الفقار علی		داده رخسار شرع را رونق
دست خیبر گشای مرتضوی		شد فتاح هر در مغلق

عاقلان بندگان حضرت عشق　　طعنه زن گشته زاهد احمق
راه گویش دقیق چون مویش　　بل من الشعر الصراط ادق
راه ما بس دقیق و این زهاد　　از غلطی زنند بر ما دق
جمع اضداد و دو فرق همه فرق　　جمع ما ئیم و از فریق فرق
اشتیاقیست در دل مشتاق
ز اشتیاق علی شده مشتق

وله احق الله حقه فی بیان حقیقة العشق العلی المطلق علا ذکره و بطلان ما سواه

عشق است بحق علی مطلق　　هستی همه باطل است و او حق
عشق است که ساقی قدیم است　　بخشنده باده مروّق
عشق است که مطرب و حکیم است　　سازنده نغمه منسّق
زو جمله فساد را صلاح است　　زو جمله کساد راست رونق
باطل ز بیان عشق زاهق　　حق از کلمات او محقق
عشق است که عاشق است و معشوق　　صدق است و مصدق و مصدّق
از وسعت او زمین ممهد　　در حکمتش آسمان معلق
عقد همه از وست منحل　　رتق همه از و مفتّق
مشتاق علیست اندرین دور　　المختار
مرآت ظهور عشق مطلق

وله حفظ لطایفه فی الکلام عن مقام الکاشفیه والافتقار واستفاضة الفیض من الفیاض

ساقی بهار

ساقی بیار جامی زان باده مروّق　　زان می که خورد منصور بر دار زد انا الحق
از خم ذات باقی جامی بیار ساقی　　کز فیض هر دو عالم فانی شویم و مطلق
از حکمت حقیقی لا فی خسکم تا چند　　می نوش تا که گردد سر حقیقت محقق
کز حل عقده کردی در راه عشق مردی　　ور نه چه میگشاید از حل و عقد و رتق
عشق است بحر و املاک در بحر دیده غواص　　عشق است یم و افلاک بر یم دیده زورق
از حسن عشق گرفت عالم جمال و زینت　　و ز نور عشق بگرفت این نظام و رونق
از حکم عشق قادر شد آفتاب راجع　　ز انگشت عشق ظاهر گردیده ماه منشق
چون راه عشق باشد راهی دقیق و باریک　　عشاق را نباشد پروا ز طعن و ازدق
فیض علی فیاض از فیض عشق فایض
نور علی مشتاق از نور عشق مشتق

وله فی اسرار مع الکلام عن مقام الغنا المعشوقیة الحقیقیة المطلقة

رخساره ما شده آئینه ذات حق　　آئینه ما شده مجلای حق مطلق
از فیض کنه ما عالم همه با زینت　　از نور جمال ما کون همه با رونق
بحر است دل عشاق افلاک درو امواج　　بحر است دل مشتاق افلاک در آن زورق
چون راه سلوک خود بسیار دقیق آمد　　پروا نکند عاشق گر طعن زنند دق
جامیم که در و جم ما ئیم که در دم　　در یم که کریم که مصدر و که مشتق
با واعظ خود بین گو رهبر کن از روزی　　کز شقشقه حیدر افلاک شود منشق
مشتاق و مجاز چون ز بهم نابد　　مشتاق علی زان رو آمد غنی مطلق

وله حقق الله لطایفه فی التحقق بمقام الحق المطلق ذی الجود الفیاض علی الاطلاق

ما مظهر کبریای خالق … جل و علا عن الخلایق

گنجینه سر عشق غالب … آیینه نور حسن فایق

مجلای تجلیات کامل … مرآت لظهورات لایق

در صورت ما نکره باشد … با معنی ذات حق مطابق

ما عاشق او و اوست معشوق … ما معشوقیم و اوست عاشق

جز ما نبود بهر دو عالم … در دعوی عشق یار صادق

ما معنی عشق و سر ذاتیم … مطلق شده از همه علایق

از ما بشنو دقیقه عشق … تا حل شود همه دقایق

ماییم محلل العواقد … ماییم مفتق الرواتق

بگشای نظر بهر منور … تا کی ز صفایح و رقایق

در صفحه روی یار بنگر … اطوار لواحق و سوابق

از نور علی به بین معاین … نور همه انبیای سابق

از فیض علی نجیر کامل … فیض همه اولیای لاحق

مشتاق فطرت فرد اعلی

مصداق حقیقة الحقایق

وله دق طوره فی النطق عن مقام الفنا فی الله والبقاء بالله ولذا

اطلق اسم نفسه علی الذات المطلقه

جانا بسر علی مشتاق

جانا بسر علی مشتاق … بشنو خبر علی مشتاق

از بحر ازل به ساحل آمد … یکتا گهر علی مشتاق

خود موج بحر نبود عالم … موج دگر علی مشتاق

در منظر خویش خویش را دید … آن جلوه گر علی مشتاق

منظور دگر جز او نباشد … اندر نظر علی مشتاق

نوری که بطور دید موسی … بود از شجر علی مشتاق

آن مایده که خورد عیسی … بد ما حضر علی مشتاق

عالم همه چون یکی شجر شد … هر ثمر علی مشتاق

افلاک مثال گرد رخ آت … از رهگذر علی مشتاق

تا وارهی از همه نوایب … رو کن بدر علی مشتاق

مشتاق قطب بحر و دروی … یکتا گهر علی مشتاق

ذی الاتحاد مبالغه

وله دام تحقیقه فی تمجید الشیخ عن مقام فنا المرید فیه ولذا سماه باسم نفسه

طالع شدم از مطلع جان طلعت مشتاق … بنمود در آیینه دل جلوت مشتاق

تا باز شود چشم تو بر شاهد معنی … در آیینه دل بنگر صورت مشتاق

در منزل کل جلوه مشتاق نگنجد … غیر از حرم دل نبود جلوت مشتاق

حق جلوه گر از حضرت غیب است و شهادت … وان غیب و شهادت همه از حضرت مشتاق

بر روی بتان خال و خط دلکش زیبا … هست آیتی از وحدت و از کثرت مشتاق

آن رفعت و حشمت همه پادشاهان که عکسی بود از رفعت و از حشمت مشتاق
آن شوکت و عزت سلاطین جهان است ظلی بود از شوکت و از عزت مشتاق
آن هول قیامت در سموات که افتد باشد اثری از نظر غیرت مشتاق
آن نار جهنم و تن و جسم گدازد باشد شرری از اثر صولت مشتاق
آن نکهت جنت که دل و روح نوازد یک نفحه بود از نفس رحمت مشتاق

از فیض دم پاک رضا آمده مشتق
از عصمت معصوم علی عصمت مشتاق

علیهم السلام
وله ادام الله حسنه فی الاشارة الی شرائط الساعة واهوالها والتمسک بالعترة الطاهرة

روزی که عیان گردد سطوات جلال حق از شقشقه حیدر افلاک شود منشق
بر خواسته جانها طی آمده منزلها اندر عجب ولها یکباره فتد شق شق
از دهر بهم قدرت هیچ عظم و سطوت لا النبی و عترت ما را بود زورق
با ایشان بنشینیم در کشتی اهل البیت من وافقنا استخلص من خالفنا استغرق
فیض علی اکبر همچون یم بی‌همتا در نور علی انوار که هر بار رود لق
معصوم شد عادل آن رند قلندر دل بنموده ز آب و گل ذات احد مطلق

فیض علی فیاض از فیض احد فایض
نور علی مشتاق از نور صمد مشتق

المطلقة
حرف الکاف لکرة ذاته فی النطق عن مقام الکمال المطلق والربوبیة
ره روان ره حق بارکش و مست لوک ما درین ره همه را قافله سالار سلوک

بهجو

بهجو حجازه زنما کرم روان مجذوبان سالکان جمله زنما بارکشان همچون لوک
ما طبیبان الهی همه دلها بیمار پادشاهان حقیقی همه جانها مملوک
عاشقان را روش و قاعده ما معمول طالبان را منهج و جاده ما مسلوک
در ره دل قدمی به نفر ما که زر از نبی کوش کن الناس علی دین ملوک
عارفان حیسنج زنان همچو فلک در دوران زاهدان را همه سرگشته آمد چون بوک
زیر دستان همه از شیر دلان قوت ریز مغبان غایب اوقات صنعفان چون لوک
طوطیان را همه شیر شکر افشان شکر مرغ جبلاله مدامش قفس اندر یوک
عارفان در وسط لجه چو موشان همه حوت زاهدان در طرف دجله و دوشان همچون خوک

ساغری از کف مشتاق علی گیرد بنوش
تا مصفی شود آیینات از زنگ و شکوک

وله کرم الله وجهه فی تجدید الاشارة الی بقیة تفننا فی صناعة التغزل
ره روان اشتران حجازه و لوک ما همه سالار کاروان سلوک
کرم رو جمله حجازه مجذوبان سالکان گشته بارکش چون لوک
ما طبیبیم و عاشقان بیمار ما ملوکیم و طالبان مملوک
روش ماست جمله را معمول مسلک ما تمام را مسلوک
قدمی بر مدار پی دم ما زانکه الناس تابع الملوک
عارفان بی علاقه همچون سیمرغ زاهدان رشته در گلو چون بوک
عاشقان دلیر همچون شیر مغبان جسر بیس همچون خوک

طوطی اندر شکر زند منقار　　　　مرغ جلال در نخاست نوک
در دل بحر ماهیان خاموش　　　　بر لب دجله شد غوکان غوک

شد ز نور علی دل مشتاق
روشن و صافی از ظلام و شکوک

وله علیه السلام فی الاشارة الی کون الکامل غایت الایجاد و ما یلایم ذلک

ما ز حقیم مخاطب بخطاب لولاک　　　　علت غائی ابداع وجود افلاک
نوش کردیم می ذات ز خمار صفات　　　　پیش از آن روز که مخلوق شود طارم تاک
عاشق از نور رخ ما بخدا شد بینا　　　　ماند محجوب اگر دیده اغیار چه باک
چشم آلوده ز ما عیب به بیند ورنه　　　　دامن همت ما هست ز هر تهمت پاک
پایه همت ما بسکه بلند است و رفیع　　　　کوته از دامن ما آمده دست ادراک
تیره از جلوت ما آینه عقل سلیم　　　　خیره از طلعت ما دیده فهم و دراک
عقل را هست درین بحر بحیرت استغراق　　　　طور را هست درین نور بحیرت استهلاک
صدف از لجه تفتیش همه ذوق حیات　　　　کشف از دجله تفتیش همه خوف و هلاک
کشف از کشف دل بحر چه داند در تنگ　　　　کرم خاکی ز کرامات چه لافد در خاک
کنه ما هست در یا بشنو از ماهی　　　　غوک را هست تکلف ز کف و خس و خاشاک
بس قدمهای عزیمت که درین ره لغزید　　　　هم بگردد عنایات حق آید مساک

زلف مشتاق قطع عروه و کشاف نجاست
عاشقان راست بدان عروه مدام استمساک

وله دامت لطائفه فی تجدید الاشارة السابقة بیحر اخر تفننا فی القول

گفت خود ما مخاطب لولاک

گفت خز ما مخاطب لولاک　　　　غایت آفرینش افلاک
مست بودیم و رند و باده پرست　　　　پیشتر از ظهور طارم تاک
عاشق از ما بحق شود بینا　　　　چشم اغیار اگر ندید چه باک
چشم آلوده عیب دید ز ما　　　　ورنه پاکیم ما ز هر ناپاک
قاصر آمد ز ذیل همت ما　　　　ید طولای عقل دو الادراک
خیره شد از رخ مشعشع ما　　　　دیده فهم نافذ دراک
عقل در بحر عشق مستغرق　　　　طور را در تجلی استهلاک
شد نصیب صدف ز بحر حیات　　　　شد نصاب کشف ز لجه هلاک
کشف سا حلی چه دید ز کشف　　　　از کرامت چه یافت کرم خاک
کنه دریا بپرس از ماهی　　　　غوک کی دید جز کف خاشاک
پای را زین ره است بس لغزش　　　　هم بگردد حق شود مساک

زلف مشتاق عین لام و با
عروه بهر اهل استمساک

وله دامت بلاغته فی تجدید المجدد بیحر ثالث تفننا و تصنعا فی القول

ما راست ز حق خطاب لولاک　　　　لولاک لما خلقت الافلاک
ما سرخوش و باده نوش بودیم　　　　روزی که نشان نبود از تاک
آن کو رخ ما رخ خدا دید　　　　شد در ره عشق رند و بی باک
آلوده ز ما ندید جز عیب　　　　در ما بنگر بدیده پاک

از دامن قدر بات کوتاه / دست خرد و بلند ادراک
از فرط تشعشع رخ ما / حاسر شده چشم عقل دراک
عقل و سبحات وجه اعلی / طور است و تجلیات دکاک
از لجه صدف نفیس احیا / از دجله کشف انفاسش افلاک
داند چه کشف حقیقت سلک / کو فیض کرام و بحر کرم خاک
ماهیت بحر یافت ماهی / اندر کف عنکبوت و خاشاک
لو نبد براه عشق بس ما / کرد است خدا بجود مساک
زلف سیه علی مشتاق
حبل است متین برای سالک
قدس سرهم
وله قدس سره فی تحمید الله سبحانه والانتقال الی مدح مشایخه العظام
فرد خلاق منزه ز شریک / خلق ز و دور و به خلق او نزدیک
مقدس ز فنون تخییل / منزه ز صنوف تشکیک
بندگان عاجز و مقهور و اسیر / حضرتش قادر و قهار و ملیک
هر که دم زد به حضورش ز کمال / دعویش عین قبیح است و رکیک
ره نبود حرم عزت او / هست بسیار دقیق و باریک
لطف و قهرش دو اثر بخشیدند / روز شد روشن و شب تاریک
گاه رومی شود و که حبشی / گاه ترک آید گاهی تاجیک
گاه از هند چه معهود معلی / رخ برافروخته چون زر سبیک
گاه چون

گاه چون فیض علی سلسلها / باقیه از دم پاکش تحریک
گاه چون نور علا از نفسش / عرش را سجه سرا آمده دیک
ذات مستثنی فیضا اعلا
جل عن کل شبه و شریک
الوزینة
وله زکی الله تربته فی تلک الاشارة بمجرانه تفتاق فی البلاغة والفصاحة
حضرت مقتدر علی ملیک / ما از او دور و او بما نزدیک
متعالیست ذاتش از تخییل / مقدس صفاتش از تشکیک
منزه ز وصمت تشبیه / مجرد ز نسبت تشریک
حسنها با جمال اوست قبیح / لطفها با کمال اوست رکیک
همت ما را رهی بحضرت او / سیف و رش تند و شور و شب تاریک
باشد از لطف و قهر او بدور / روز و شب گشته روشن و تاریک
گاه رومی شود گهی حبشی / گاه ترک آید و گهی تاجیک
گاه آید ز هند چون معصوم / رخ برافروخته چه زر سبیک
گرچه فیض علی سلاسل را / دهد از قوت نفس تحریک
گرچه نور علی ز فیض دمش / عرش را سجه سبح آمده دیک
ذات مشتاق عین ولام و یا
جل عن کل صاحب و شریک
وله قدس لطیفه فی الاشارة الی قرب ظهور الحق وما یلایم ذلک تمهیدا و تسنیا

جان مشتاق بجانان نزدیک … درد عاشق بدرمان نزدیک
چون پذیرند لشوی فرمانرا … کامده صاحب فرمان نزدیک
جهد کن راه بپایان برسان … زانکه راهست بپایان نزدیک
نعمت الله علی شاه رضا است … هست کرمان بخراسان نزدیک
مه ماهان بدر آمد ز حجاب … شد شکوه شه شاهان نزدیک
مسند و تخته که آماده کنید … کامده موکب سلطان نزدیک
حسن پیغمبر و حیدر آتش … حسن خوش آمده با آن نزدیک
کشتی نوح بآب زنده گشت … موسم شدت طوفان نزدیک
چشم دجال برآید از سر … میرسد مهدی دوران نزدیک
مژده ای باده پرستان کردید … راه میخانه مستان نزدیک
گشت از جلوه مشتاقعلی
ای بسا جان بجانان نزدیک

وله شعر الله فی اجابة فی تجدید الله سبحانه فی الانتقال الی منقبة الانسان الکامل

سلطان قدیم فرد مالک … هو باق ما سواه هالک
ذاتش متعالی از مشاعر … وصفش متقاس از مدارک
یک راه بود بسوی او بس … با وصف تعدد مسالک
اندر ره او ز سکر و از صحو … مجذوب بسی بسی سالک
اندر ره امتحان عاشق … برپا کند بسی معارک

انزا

انزا ز عنایتش مدد کرد … وارست ز جمله مهالک
ان را که نعوذ بالله افکند … اندر درکات گشت دارک
مرد ره او مبارک الله … مرتارک خویش راست تارک
مرد ره عشق کیست دانی … آن فرد وحید بی مشارک
مشتاقعلی امام اعلی … سلطان مسالک و ممالک
فرد متفرد قدیم
الله و الهنا کذلک

وله ارفقه الله باولیائه فی الاشارة الی خواص النبوة و الولایة و الانتقال الی الموعظة الحسنة

حشمت دارا در نهان نور شمس مرد علیش مملک … بر چشم دل گشته عیان بی ملک و بی مملک
علم طریقت را بیان کردم لنجم من نجی … سر حقیقت را عیان گفتم لیهلک من هلک
شکرین لب معصوم من خوش گفت با من نکته … از بند نامد بس ازین شکر با شد با نمک
ان ماه ماهان نور دین شاه اقالیم زمن … ان شاه شاهان شمس دین با ورد او دارای فلک
نازد نجم پرورده را از من بگو کاین راز را … انکه بیاید چون نجم رخشنده چون بر فلک
نام تو در دیوان عشق انگاه ثبت او فتد … کر لوح جان و دل شود این حرف تو منفک
نور علی ذو العلا چشم و دل و جان را ضیا
مشتاق عین و لام و یا عین الیقین را مردمک

وله فی الاشارة الی کون الصدق معیار الامتحان الملک والشیطان والانتقال الی نعم الحکم

نقد صفی معدل جن و ملک را بر محک ابلیس را دم دید کل دل دید از آدم بلک
سر خدا را امتحان کردن ز نادانی بود اگر سر را حاجت کجا باشد ز نقاد و محک
اندر حجاب آب و گل بنگر جمال جان و دل ابلیس روبین تا نجلی نیستی با مور از ملک
رو چشم حق بینی ز حق با عجز و زاری کن طلب زان رو که استدلال تو نفزاید الا وهم و شک
زخم درون را مرهمی جز لطف مرد حق مجو داروی زخمش سر چرا میجوی از دست کلک
اندر مقامات طلب چالاک باش و با ادب گستاخی مکن آهسته تر رو سنگ نک

لبهای مشتاقان اندر تبسم آمده
یا نعمة الله ولی برخوان نهاده خوش نمک

حرف اللام در اشعار الله مقامه فی الاشارة الی جامعیة الکامل لجمیع مراتب الظهور والبطون

دل مظهر ذات صمد فرد علی لم یزل آینه نور آمد گنجینه سر ازل
آینه ازوی عیان انوار رب جل و عز گنجینه در وی نهان اسرار حق عز و جل
در دیده ما منجلی انوار وجه بی شبه در سینه ما مختفی اسرار ذات بی مثل
ساقی اید ور آن منم مستی کنم از کیمیا مطرب بزم جان منم گرمی کنم از ...
از صاف و دردی کی بخشم سر دردی و غم از بسط و قبض نه کی سازم النشاط و کسل
از باده گلگون کنم که عقده اشکال فک از نغمه موزون کنم مشکل اسرار حل
گرار گردانم ترا کاهی بتکرار جرعه دوار گردانم ترا کاهی ز ادوار عمل
نبود محل جان ما جز خلوت جانان ما در مجمع رندان ما زاهد ترا کو آن محل
بکشود برقع ماه آن زینت ارض و فلک در جلوه آمد شاه ما آن رونق دین و دول

گسترده شد

گسترده شد خوان کرم ای مستحقان الصلا آماده شد نزل النعم ای طعمه خواران العجل
مهر مهان دل ربا از دل برون کردیم ما
مشتاق عین و لام و یا آمد بدل نعم البدل

و له فی اتصال النفس بالقلب والقلب بالروح والروح بالذات علی العرش و بیانه

جان عرش ذات مستعان دل عرش جان مستقل حق مستوی بر عرش جان جان مستوی بر عرش دل
دل عرش جان نور جلی جان عرش هو در تجلی از هوش جان منجلی از جان گشته دل منخذل
دل عرش و جانی بود جان عرش رحمانی بود این اول آن ثانی بود این مستقر آن مستقل
جان شد ز حق متحد دل گرد و از جان متحد جان گشته با حق متحد دل گشته با جان متصل
گاه از تجلی خدا جان همچو طور منجلی گاه از فروغ جان ما دل همچو کوه منفعل
جان مستوی شد متسع القلب والنفس وسیع نه نفس از دل منقطع نه قلب از جان منفصل
نفسی خود عادل شده حال سر دل شده جان ذات را حامل شده دل گشته جان را محل
الکه جان را ای اجل بود ذات علی جان کرده دل را حامل و حامل و دین شکل

ذات علی را مستوی عرش العلی مشتاق ما
مشتاق عین و لام و یا شد مستوی بر عرش دل

و له رفع الله شانه فی کمال تاثیر تربیة الکامل فی نفوس الطالبین العاشقین

ما نیم بمیخانه جان ساقی عادل از ما همه باده کشان بکشی و بکدل
منفک شده از ما همه عقده اشکال منحل شده از ما همه را نکته مشکل
از تربیت ما شده مرد افکن و بالغ طفلی که نبود جز الستی و جاهل

اطفال مغان از اثر تربیت ما / در مسئله عشق شده فاضل و کامل
محصول ز تحصیل معارف همه عشق است / بی عشق ز تحصیل کمالات چه حاصل
جز پیر مغان مرشد کامل نتوان یافت / تا چند دوی در عقب زاهد جاهل
شد فیض علی پیر مغان سبک روح
مستانه قطعه ساقی رندان قوی دل

ولہ انار الله برهانه فی الحث علی الاتباع اهل الله والتنفیر عن مشرب الفرد
بجز پیر مغان این بحر بی اندازه و ساحل / در این دوران که باشد ساقی رندان دریا دل
کسی کز تربیت کردانش پیر از در مردانگی / همایون کودک بانگ که از روی علم بود جاهل
عجایب پس در اندر زمان بشکسته ... / غریب عجیب و کاری شد میخانه آخر منزل
بود فضل و هنر اینجا اصول عشق دانستن / هنر اینجا همه عیب است و فضل اینجا همه باطل
رموز عشق حل کردن نه کار عاقلان باشد / بجز پیر مغان کبود بگو حلال این مشکل
اصول عشق ورزی را چه داند مفتی عامی / رموز علم رندی را چه فهمد زاهد جاهل
رموز عشق می پرسی بپرس از پیر میخانه / فنون سحر میجویی بجو از ساحر بابل
هم علم عاشقی را منقطع و مطلع نبود / بطول مطلع آمد منقطع از طبع مستعجل
در عالم شد علی دریا ... بی ساحل
چه مستانه قطعه شد ساقی رندان دریا دل

ولہ اکمل الله معارجه فی الاشارة الی مقام الاطلاق الصرف و لوازمه
ما مظهر ذات فرد اول / از ما همه ناقصان مکمل

ازما شده عقدها جهان فک / ازما شده مشکلات دل حل
اورنگ ز ما شده مقرر / ابدال ز ما شده مبدل
اوقات جهان ز ما موقوف / احوال زمان ز ما محول
از ماست مطولات موجز / ز ماست مفصلات مجمل
فرقان ز بیان ما مبرهن / برهان ز کلام ما مدلل
آینه جهان ز ما مصفا / مرآت جهان ز ما مصقل
روح القدس از توجه ما / بر صورت وجه شد ممثل
بواسطه نزول جبرئیل / بر ما شده ... وحی منزل
ما ساقی مصطفی خدائیم / رندان همه را بما معول
ما مطرب بزم کبریائیم / میزان طرب ز ما معدل
مستانه قطعه ز فیض معصوم / مرآت ظهور نور اول
سلطان رضا علی اعلی
مخدوم سمیران مرسل

ولہ اتم الله مدارجه فی الاشارة الی شرح اللطیفة المعنویة المولویة فی المثنوی
احمد ار بگشاید آن پر جلیل / تا ابد مدهوش ماند جبرئیل
حبت آن پر جلیل معنوی / فر حیدران شهنشاه نبیل
بحر اجلال علی شه موج زن / جبرئیل افتاده اندر بحر نیل
بود غرق بحر ظلمت گر نبود / دستگیرش آن شهنشاه کفیل

ظلمتش شد نور چون خود را بدید — در حضور مرتضی عجب ذلیل
رسم و آداب عبودیت نیافت — گر نبودش مرتضی پیر دلیل
از جلال مرتضی چون دم زنم — کاندر آنجا می نگنجد قال و قیل
پاکبازان سر راهش باخته — گرده مرقد و ستانش جان سبیل
اشک چشم پاکی آرد در حساب — آنکه کشتی راند در خون قتیل
آنچه اندر وصف آن شه گفته اند — جمله باشد قصه عمان و نیل
احمد صاحب نظر بود آنکه دید — حسن حیدر را بآن حسن جمیل
وجه حق را چشم حق بیند فقط — مرغ جنت نغمه شد آب سلسبیل
رشح جام ساقی کوثر بود — عین کافوری و عین زنجبیل
رشحها از جام الطافش بریخت — کوثر و تسنیم آمد زان قبیل
کاینات از لطف فیضش زنده شد — لطف عامش میکند ظل ظلیل
جرعه فیض علی را نوش کن — بهر استشفای این جان علیل

بس به بین اندر رخ مشتاق ما
جلوه نور علی شاه جلیل

وله اتم الله ظهوره فی الاشارة الی نوع من التجلی واستدعا نوع آخر منه

زد کوس طرب بباغ بلبل — آمد شه گل بصد تجمل
بلبل بد ترنمات دلکش — افکنده بصحن باغ غلغل
ساقی کریم احسن الخلق — بر کف بگرفته ساغر مل

مخمور چه

مخمور چه چشم مست نرگس — مجعود چه زلف یار سنبل
آن سبزه و لاله خط و عارض — ریحان و بنفشه زلف و کاکل
چون موی میان یار دیدم — شد بحر حقیقتم تخیل
ای عشق برآر دست قدرت — تا چند ز زاهدان تحمل
خوش آنکه قضای آسمانی — در گردن زاهد افکند غل
ساقی قدحی شراب در ده — تا چند تأمل و تعلل
روباه وشان جهان گرفتند — چند ای اسد الله این تأمل
خوش دست برآستین برآور — ای صاحب ذو الفقار و دلدل
دلهای شکستگان قوی کن — از قوت و همت و توکل
گر دست شکستگان نگیری — اندر دلشان فتد تزلزل
ما را نبود بهیچ چیزی — جز دامن عترت توسل
از قطره بی زبان چه خیزد — ای بحر سخن بگوی و قل قل
از جوشش باده در دل خم — افتد بگلوی شیشه قلقل

مشتاق عطات ساقی دور
در دور فکنده خوش تسلسل

وله عطر الله مضجعه فی تحقیق معنی العترة و الآل

مصطفی آفتاب اوج جمال — مرتضی آسمان شمس جلال
فاطمه بحر عصمت ازلی — حسنان آن دو در بحر کمال

شعر من بنی الحسین امام — هم اولو الجود وهم ذوو الافضال
صلوات علیهم ابدا — دائما بالغدو والآصال
نحن منهم متکلمون وهم — کل من متکل متعال
چون بسی کسما حدیث هنا گوش — لاجرم ما ز عتر نیم و زآل
آل ا کف من نوال الیه — لغوی ان ممیز الاقوال
ذره را غیر شمس نیست معاد — قطره را غیر بحر نیست مآل
ذره چه اصل هست شمس منیر — قطره چه آن بحر با لامال
چونکه در شمس و بحر شد فانی — ذره و قطره ضعیف الحال
می نگنجد پس وصال دگر — اندر آنجا دمی فراق و وصال
لاجرم در وجود جز ما نیست — کامل الذات و کامل الاحوال
لاجرم در زمانه جز ما کیست — صادق القول صادق الافعال
قهر ما قهر قاهر عادل — لطف ما لطف منعم مفضال
می نگر در جمال ما و ببین — حسن جمال خدای عم نوال
می ببین در جلال ما و نگر — کبریاء الله جل جلاله

گفت مشتاق عین لام و یا
منظر ما مع جلال و جمال

وله نور الله مرقده فی الاشارة الی التجلیات اللطیفة الربانیة

افکند باز نشئه در دور خوش تسلسل — از فیض جام تیغ جان رست تیغ تزلزل

افروخت رخ کلو

افروخت رخ گلستان همچون عذار مستان — بلبل بصحن بستان افکند شور و غلغل
بر قد سرو رعنا شد نغمه سنج قمری — بر غنچه ورد زیبا شد پرده ساز بلبل
بلبل ز خرقه گل آموخته تجرد — قمری ز قامت سرو آموخته توکل
شد وقت جشن ازان جلی بگذشت بهمن و دی — چون تاج بهمن و کی پیدا است فرق گل
شاخ شکوفه او بر سر کشیده چادر — مخمور چشم عبهر مجعود زلف سنبل
گردید جام لاله پر از شراب ژاله — در گردش پیاله ساقی مکن تعلل
ساقی بزم دلها نور علی اعلی — هستی جمله اشیا جزوات و خداش کل

ای نقد جان بریزید بهر نثار در راه
کامد علی مشتاق با تخت و تجمل

وله نور الله حضوره فی النطق عن مقام الکمال المطلق و الوجود الحق سبحانه

جبهه ما مطلع نور جمال — سینه ما مخزن سر جلال
منحنیان راست ز ما استواء — منحرفان راست ز ما اعتدال
فقر شود از نعم ما غناء — نقص شود از کرم ما کمال
عقل ز یمن دم ما جمله عشق — قال ز فیض لب ما جمله حال
قد نگو خوار ز ما چون الف — قامت بدخواه ز ما همچو دال
در صفت کنه کمالات ما — ناطقه را لال لسان مقال
هر که قدم زد بره ما بصدق — عاقبتش خیر شد و خوش مآل
آنکه منافق شده عشق کرد — شد عملش جمله نکال و وبال

حق طلبا در ره حق بایدت … ثابت در اینجا قدمی چون جبال
شعلهٔ قهرار برسد خوش بسوز … نفخهٔ لطف ار بوزد خوش ببال

جلوه مشتاقیم عظیم
مجمع اطوار جلال و جمال

وله قدس سره فی الاشارة الی ان السلامة من النقایص بظهور الوان

ای که از نور علی کردی روشن چشم و دل … چند جمال آن ولی اندر نقاب آب و گل
اندر نقاب ماء و طین بینی رخ آن نازنین … چون مرز اعین بعقیق شد ازین هر دو معقل
شد مستقیم چون نظر زاوراه و لو لطیفه … بر و امکن بسیج از خطر دیگر مپیشی ای منفعل
بروا امکن از راه زن زاهر بین سحارفن … انجام بر خوش تن برسد ترا افکنده ظل
دانی که باشد پیر ما سلطان ما توقیر ما … فرقان با تفسیر ما فیض علی شاه بذل
ان مالک ملک بقا الملک یوتی من یشا … که بینج و ممن تشا گاهی بعز گاهی بذل

چون چشم دل روشن بشد از نور مشتاقعلی
بینی جمال حسن و دل اندر نقاب آب و گل

موف المیم وله قدس سره فی الاشارة الی جلوات الحسن و عشوات الجمال

گیسوی یار نازنین شد عروة لا انفصام … دلها بان حبل المتین مستمسکند و معتصم
از طلعت نیکوی او شد روشن ضحی و الفجر … از قامت دلجوی او در خزلت جوف مستقیم
در وصف آن شیرین دهان می آید از دل بر زبان … که جوهر فرد دهان که نقطهٔ لا انقسم
در آتش شرح روی او و اللیل وصف موی او … روش بهار منجلی گیسوش لیل مدلهم

بر صفحهٔ روانش نگر

بر صفحهٔ روانش نگر سطری ز خطش مسطر … بر خط نیکویش نگر چون نقطه خالش مرتسم
جان میستاند که بغمزه ز ابرو ز چشم غمزه زن … که روح می بخشد تن ز اعجاز لعل مبتسم

ابروی مشتاقعلی شد قبله لا تنحرف
گیسوی مشتاقعلی شد عروة لا انفصام

وله قدس الله روحه فی النطق عن مقام الوجود المطلق عن الاطلاق و التقیید

مائیم قلندران خود کام … از ما دل و جان گرفته آرام
هم زینت دین هم جمال مذهب … هم رونق دهر هم نظام اسلام
از همت کمال همت ما … کار دو جهان گرفته انجام
دلهای ضعیف را ز ما عون … عشاق نحیف را ز ما کام
حکم دم ما شفای امراض … لعل لب ما علاج اسقام
حصنیم ز حادثات افلاک … عونیم ز ما نیابت ایام
اجسام ز ما رسد بارواح … ارواح ز ما رسد باجسام
مالوف ز مالت روح باطن … مالوف ز ما نشاط باده در جام
رندان از ما گذشته از ننگ … مستان از ما گسسته از نام
از ما شده رشته جوهر عشق … از ما شده پخته میوه خام
از ما شده کشته دانه خاک … از ما شده رشته زلف چون دام
انجام ز ما گرفته آغاز … آغاز ز ما گرفته انجام
آئینه دل ز ما زدوده … از ریب عقول و زین اوهام

آمده چه بدل علی مشتاق
برکرفت ز اضطراب آرام

ولـه مرآت الکون فی النطق عن مقام الوحدانیة المنزهة من المراتب کلها

عین ما شمس مضی و همه اعیان غمام   وجه ما بدر منیر و همه اکوان چه ظلام
هیئت ابروی ما صورت عین [illegible]   لا عجب ذلک تقدیر عزیز علام
باشد از طره ما لیلة الاسرا [illegible]   جان ما مسجد اقصی دل ما بیت حرام
دل ما شد حرم خاص تجلی صمد   سینه ما بت صنم خانه و جلوات صنام
اسم اعظم نظر عاطفت ما باشد   قهر ما بوده رشد بر صف سک لجام
عالم الغیب و علم الوسیم بلا استغفار   واقف السر صدور بیم بلا استفهام
قطب و قیم و لعبدیت ما مشغولند   همه اوتاد عظام و همه ابدال کرام
بر در میکده رندان قلندر مائیم   رستانیم و دیم [illegible] عظام
لاابالی شده از موعظت و نصح خواص   فارغ البال ز تشنیع و ز توبیخ عوام
چونکه ما عاشق و معشوق علی صمدیم   لا تخافنا ابداً قط ملالات لئام
جمله ذرات پریشان شده مجموع شوند
ستش مشاقط چون بدر آید ز غمام

ولـه سنجل الظهور فی النطق عن مقام العاشقیة و موطن العبودیة

ای قد تو چون الف مستقیم   دال صفت قامت یاران دو نیم
حاجب و الف تو چه ن و القلم   زد عوج آن آمده این مستقیم

نرکس جادوی

نرگس جادوی تو بر شکل صاد   طره کیسوی تو مانند جیم
تنگ دهان تو چه میمی و زان   تنگ دل عاشق صادق چه میم
روی تو بدر آمده ابرو هلال   ذلک تقدیر عزیز علیم
هیئت ابروی هلالی تو   صورت عین چون دقیق قدیم
نقش دو چشمت چه دو عین کتب   نقش دو ابرو چه دو بای رقیم
بلنها بنی سیمبن تو   نقش خوش نام علی حکیم
دیده مغنی کمر دهن
درزخ مشاقط عظیم

ولـه جامع الکمال فی الاشارة الی الکمال المطلق و کون الکامل غایة النظام الوجود

ما جلوه که ظهور اعظم   مجلای حضور نور اقدم
ما آینه جمال اعلی   مرآت ظهور حسن ادوم
ما مطلع [illegible] ذوالجلالیم   آینه حسن وجه اکرم
ما مخزن فیض لایزالیم   گنجینه سر کنز احکم
عالم همه چون یکی شجر دان   ما چون ثمر درخت عالم
میوه ز شجر بود مؤخر   معنی آمده بر شجر مقدم
لولاک لما خلقت الافلاک   رمزیست از این حدیث فافهم
که آینه ایم و که سکندر   که جام جهان نما و که جم
اندر کف موسی و سلیمان   بدبخش ما عصا و خاتم

نور علیست در دل ما   از سر عجب ما مزن دم

مشتاق علیست اندرین دور

مرآت ظهور نور اعظم   دوموگا

وله مصباح النور فی مقامات الکامل و معارجه و منازله و مدارجه سلوکاً

رندانه قدم سوی خرابات نهادیم   بستیم ره عقل و در عشق گشادیم

با ساقی سرمست چو یگانه نشستیم   در معرکه عشق شجاعانه ستادیم

پا واگرفتیم و هم از دنیی رستیم   خود سر بکشیدیم و هم از پای فتادیم

از بندگی پیر مغان در همه او   شاهنشه جمشید و فریدون و قبادیم

ما خسرو کامل نظر تخت بقائیم   شاهنشه عالی همه ملک رشادیم

از آدم معنی ز چه رو روی نتابیم   آدم پدر ماست نه کیهان نه جمادیم

از تربیت پاک حکیمانه عشق است   کامروز اعاظم و حکیمیم و جوادیم

از طینت قدسیم از آن پاک سرشتیم   بر فطرت عشقیم از آن پاک نهادیم

چون طینت ما صالح و علوی نژاد است   زانست که با مصلح هر گونه فسادیم

از ذات شرفست چه کمال است شرفمند   زان روست که ما رونق بازار کسادیم

از حق چه خلافت ز وراثت بگرفتیم   زان ناظم احوال عبادیم و بلادیم

ما معنی هفتیم به تحقیق از آن رو   بر روی تبارک خال صف عین سوادیم

اندر دل ما سبعه انجم چه نگنجد   ما همه کلمات الله و هم بحر مدادیم

در عشق تو ما فانی و با عشق تو باقی   از عشق تو ما زنده و با عشق تو رادیم

دل از کف

دل از کف مجموع بتان باز گرفتیم   آن دل چو گرفتیم تمامی بتو دادیم

گشتیم چه مشتاق علی شه اعظم

زان تیغ جرم همه در تو نهادیم

وله جامع الاسماء فی تجدید الکامل و سریان حکمه فی جمیع عوالم الکون

ما ساقی مستان شراب جبروتیم   ما مطرب مستان مقام ملکوتیم

بر جسم ازل جاری و ساری چه نسیمیم   در بحر ابد سابح و غواص چو حوتیم

زاعدام شده مطلق و خود عین وجودیم   از نفی شده خالص و خود عین ثبوتیم

سیر فلک از ماست ولی جمله سکونیم   نطق ملک از ماست ولی جمله سکوتیم

جسم و تن هر دل شده را روح روانیم   جان و دل هر غمزده را قوت و قوتیم

گنجینه سر علی فرد کریمیم   نه اهل تکبر ز ره باد و بروتیم

آینه نور علی در عظیمیم

مشتاق علی مطلع شمس عظموتیم

وله مجمع الاکوان فی الاشاره السابقه بنوع احسن و طور احب و طرق اعجب

ما آینه حضرت علام غیوبیم   پاک از همه عیب آمده ستار عیوبیم

مجلای تجلی کمال شه ذاتیم   مرآت جمال رخ آن دلبر خوبیم

همدم غم هر غمزده شده منجلی از ما   دفاع هموم آمده کشاف کروبیم

در میکده ما نیم عطا بخش و خطا پوش   رندان همه را ساتر و غفار ذنوبیم

قفل دل مستان ز کلید نفس پاک   خوش خوش بگشاییم که فتاح قلوبیم

ان الو عصاک آمده مارا زخداوند | پیدا کن ثعبان زنیکی ساحر جویم
فی جیبک بیلک یدک از غنچه شنیدیم | ظاهر کن نور ید و بیضا ز جیبیم
کونین همه نقش آمده ما عین کالیم | عالم همه قشر آمده ما لب لبوبیم

ما نور علی مطلع انوار شهودیم
مشتاقعلی مخزن اسرار غیوبیم

ولہ مشکوۃ النور فی الاشارۃ السابقۃ لطور حسن غریب وطریقۃ اوراقیقه

ما مجمع اظهار ظهوریم و بطونیم | نقش عجب کارگر کن فیکونیم
در صورت عقلیم ولی معنی عشقیم | مجموعه فکریم ولی عین جنونیم
با فرط تکبر همگی عجز و خضوعیم | در عین تحرک همگی صبر و سکونیم
ما نسخه اقسام قوانین علومیم | ما جامع مجموع اعاجیب فنونیم
خال رخ خوبان و سویداء قلوبیم | هم مردمک دیده و هم نور عیونیم
در ظاهر فرقیم ولی باطن جمعیم | در عین بروزیم ولی مخفی کمونیم
گنجینه انواع تعالیب صفاتیم | آئینه اصناف تصاریف شئونیم
ما باعث هم مجمع روح و جسمیم | ما مقصد هم نسبتی کاف و نونیم

ما نور علی مظهر انوار ظهوریم
مشتاقعلی مخزن اسرار بطونیم

ولہ کحل الارواح فی تجدید مقام الفناء المطلق المشتمل بالمسابقة العلویة فی مقابلة المحاجة

مشتاقعلی باعث ایجاد دو عالم | مانند ثمر از شجر هستی آدم

مرا جا

مشتاقعلی چون می عالم همگی جام | عالم همگی چون نی و مشتاقعلی دم
اعیان همه چون ذره و مشتاقعلی شمس | اکوان همه چون قطره و مشتاقعلی یم
مشتاقعلی ید قبس موسی عمران | مشتاقعلی دم نفس عیسی مریم
جانها همه آئینه و مشتاق سکندر | دلها همه جام آمده و مشتاقعلی جم
مشتاق سلیمان بود و خاتم او دل | نام علیش آمده نقش رخ خاتم
مشتاقعلی شمس تجلی سمایی | مشتاقعلی بحر افاضات دمادم
مشتاقعلی بحر و نه افلاک همگی موج | مشتاقعلی یم و دو عالم چو یکی نم
مشتاقعلی فاتح هر بسته حجاب | مشتاقعلی موضح هر نکته مبهم
مشتاقعلی فیض علی راشده تابع | مشتاقعلی نور علی راشده توام

بد علت غائی جهان هستی مشتاق
مشتاقعلی باعث ایجاد دو عالم

در عزم مجدد اشارة الی المبدء والمعاش والمعاد ولمیة عبور الانسان علی جمیع المنازل

من طایر خجسته طوطی نشیمنم | کامروز گشته این قفس خاک مسکنم
خود با در این قفس بنهادم ولی قفسم | حبل المتین زلف تو دامی بگردنم
در صورت ای چه در قفس صورتم ولی | بگشوده بوی گلشن معنی است روزنم
من سر روح اعظم الکون با هر رنگ | خلوت گزین این قفس خاک تن تنم
مبنی رخ جمیل بدایع الجمال من | روزی که این حجاب تن از رخ برافکنم
گنجینه حسن ازل جلوه گر به من | کائینه جمال شه فرد ذو المننم

من عاشقان دلشده را کهف و ملجاام من بیکسان غمزده را حصن و مامنم
از همت علی چه عجب منعم چون نان پاش عشاق را است دست تو لاینال منعم
همسائلم دم ... و عصمت رضا لکن سیف رقطع آمده این ... رحضنم
برهان قاطع حق و درج حسیبی ولی جنس جوهر منم است ... ازو شمنم

مشتاق شد بغیر محل جان پاک من
تا چشم دل ز نور علی گشت روشنم

ولد دام مجده فی الاشارة الی مقام الرضا منه بالمطلقة الان ان الکامل الجامع

آنراه مست حق که یکی جامه کنم محو دو قیصر و جم و خاقان و کی کنم
ما الحیوة باده چه در ساغر افکنم دلهای مرده سوی یکی جرعه حی کنم
جان هزار زمره عین الحیات گم خضر مجسمه بمقدم فرخنده پی کنم
جنس دست فیض بخشش ایام ملکه منشور جود حاتم از آفاق طی کنم
آن روح اعظم بتن روح در دمم نشر حیات باعث هر بعث شی کنم
دجوای روح نفخ چه در جسم نا کنم در بعث نشر روح سرافیل اعظم

مشتاق نور علی شاه مطلقم
مسکن در این منازل تقیید تا کنم

ولد اعظم تره فی الاشارة الی مقام السلطنة الکبری والشفاعة الکبری

ما در اقلیم فقر پادشهیم تاجدار آن سپهر و کلههیم
مالک الملک عالم ملکوت پادشاهان آسمان سپهیم

شهد

شاه قون گناه خلق همه خویشتن غرق لجه کنهیم
کرقدم برفراز عرش ولکی پای ما تا قدم چه خاک رهیم
علم رانه علیم اسرار ... شهید الله بر حدیثش گواهیم
سنگ یاقوت کن بیک نظرم خاک اکسیر کن بیک نگهیم
ره نما که بغرة چه صفا راه زن که بطره سیهیم
که هلالیم و گاه بدر تمام گاه مهر مضیئی و گاه مهیم
پرده سکی نگاه و پرده دار گهی جلوه گر گاه و گاه جلوه گهیم

همچو مشتاق عین ام ...
جلوه گاه جمال پادشهیم

ولد کلت افاضاته فی الاشارة الی خواص منزل البقاء و موطن الفناء

ما در اقلیم لقا صاحب جا آمده ایم از حوادث همه را حصن پناه آمده ایم
خوش ره عشق بپایان برسانده کو ... از پی راه بری بر سر راه آمده ایم
پیش ازین تخم وفا در دل آدم کشتیم حالیا طالب آن مهر و گیاه آمده ایم
گنج اسرار ازل در دل ما بنهادند گنج اندر بغل از حضرت شاه آمده ایم
شاه خانیم و گناهان خلایق بردوش فلک مجد بیم ولی بجر گناه آمده ایم
چون که ما معنی الفقر سواد الوجهیم رخ خوبان خال سیاه آمده ایم

همچو مشتاق غلط ما ملک ملک و ملکوت
ملکوتی حشم افلاک سپاه آمده ایم

وله جمع الله شمل احبابه فی الاشاره الی کون الولایة الکلیة مرتبا الاسما لجمیع العوالم

ای حلیم و کریم و علیم و حکیم / مظهر جلوه گر نور علی فرد عظیم
امر تو گشته زما کرد رتق و فتق و نظم و نسق / خلق بدرفته زما زینت و حسن و تنظیم
عیسی زنده دم و همدم روح القدسیم / زنده گردد ز دم زنده ما عظم رمیم
گر کشتی ز دم رحمت ما برد و سلام / نوح آتش نمرود تن ابراهیم
ابروی ما که هلالی صفت آمد صفتش / در کلام ازلی آمده عو چون قدیم
حرف عین و رقم الف و خط حاجب / گر بدانه شده بر صفحه رخ ما رقیم
چون بهم جمع شود نام علی جلوه کند / حبذا راقم استاد تعالی ترقیم
منطفش بر رخ ما نقش علی اسم کریم / جلوه گر در دل ما نور علی حی قدیم

رخ مگردان ز در فیض علی مشتاق
که جوادست و نجابت عفیف و حکیم

وله دام عزه فی الاشاره الی لوازم العشق و خصایص الحسن

ما نهال عشق در دل کاشتیم / وصل بی پایان ثمر بر داشتیم
سینه را لوحی مصفا ساختیم / نقش وجه الله بر او بنگاشتیم
نقطه موهوم یعنی آن دهان / هیچ به جز ایش می پنداشتیم
بر میان لب او کم معقول شد / خط موهومی که می انگاشتیم
حسن ما معروف شد زان رو که ما / سر کنت کنزا در دل داشتیم
کی بود اسرار ما را انقطاع / در درون بس گنجها انباشتیم

طاقت دیدار ما کی بود

طاقت دیدار ما را کس نبود / برقع از گیسو به رخ بگذاشتیم
خم گردش آسمان این پشت اگر را / ما زهمت بر او بگماشتیم

سایه بان از چتر مشتاقعلی
بر فراز لامکان افراشتیم

وله طیب الله رمسه فی الاشارة الی عهد الازل و تقدم العشق علی الکون

دیرگه میرود از دوره آن من مستم / هست از غارت چشم تو دلی در دستم
عهد من با لب تو روز ازل خوش بستند / بر همان عهد در آن روز که بستم هستم
تا سر زلف تو در دست دل افتاد مرا / با تو پیوستم و از غیر تو دل بگسستم
دوشم از چشمه چشم آب روان می بینند / نقش رخ تو بر آب روان می بستم
روز اول که غم چشم بجان می بستند / رشته جان به زلف تو می پیوستم
در دلم بود که خوش از سر جان برخیزم / بر سر کوی تو آن روز که خوش بنشستم

دیرگه میرود از دوره در دیر مغان
همچو مشتاقعلی رند و خراب و مستم

وله طاب الله تعالی تربته الزکیة فی مکالمة المحب مع المحبوب

گفتمش کی ز سر جان و جهان برخیزم / گفت آن روز که من جلوه کنان برخیزم
گفتمش قمری دل کی بطرب بنشیند / گفت آن لحظه که چون سرو روان برخیزم
گفتمش دعوی سرو چمن از حد بگذشت / گفت بگذار که من رقص کنان برخیزم
گفتمش روضه شنیدم زدی طرح آن / گفت من نیز ز باغ دل و جان برخیزم

گفتمش ناوک دلش بدل دوست نشست گفت مندیش که من غمزه زنان بر خیزم
گفتم از قوس جفا ناوک بیداد بجست گفت مشتاب که با تیر و کمان بر خیزم
گفتمش رمح ستم سینه مجروحان خست گفت دلدار که با سیف و سنان بر خیزم
گفتم اندر رمضان یافت شهادت مشتاق گفت من نیز بماه رمضان بر خیزم
گفتم از خنجر بیداد علی اختنه
گفت خونش بستانم عزم دادستان بر خیزم

وله عظم الله شانه فی الاشارة الی قرب ظهور دولة الحق فی العالم

شاه عالی تبار می بینم — ماه والی مدار می بینم
بحر جود و کمال می نگرم — کوه عز و وقار می بینم
در دل پیر و غمزدگان — خوشش سکون و قرار می بینم
خاکساران کوی میکده را — عزت و اعتبار می بینم
جان عاجز تنان بیکس را — سطوت و اقتدار می بینم
سر بی نام و ننگ رندان را — افسر افتخار می بینم
جلوات قلندر دوران — در نظر آشکار می بینم
آن یکی را ز دست گرمیش — سرور تاجدار می بینم
وان دگر را ز بیم معدلتش — منفعل و شرمسار می بینم
رونقی در بلاد می نگرم — الغنی در دیار می بینم
مدبران را ز تنزع الملکش — رانده و خوار و زار می بینم

المعز

المعز المذل چه در کار اند — آن عزیزانش خوار می بینم
یدک الخیر آشکارا شد — ذل جمع شرار می بینم
چون علی را فتوت است شعار — از علی این شعار می بینم
یا علی لافتی سواک لنا — جز تو کی مرد کار می بینم
جلوه گر شد علی مشتاق
در کفش ذو الفقار می بینم

وله اعلی الله مکانه فی تجدید الاشارة السابقة بقافیة اخری

قدرت ذو الجلال می بینم — حضرت لا یزال می بینم
در جلال قدیم لم یزلی — اندراج جمال می بینم
از پی نقصهای پی در پی — لحظه لحظه کمال می بینم
انحراف مزاج عالم را — صحت و اعتدال می بینم
وجد و حالی بشرع شوال گفت — از پی قیل و قال می بینم
بعد هجران و انفصال فراق — دمبدم اتصال می بینم
در میان غم و دل غمخوار — صورت انفصال می بینم
ماه را حوتش مشتری امشب — اقتران و وصال می بینم
جمع مستسقیان عطشان را — غرق آب زلال می بینم
می کشان را ز لطف پیر مغان — رایج و مستمال می بینم
شاهد دلفریب زیبا را — همه غنج و دلال می بینم

فکرها نکه بحث واعظ خام / هیچ را خیال می بینم
ان خیالات بی ثبات ورا / من خیال محال می بینم
دوستان علی اعلی را / خوب حال و مآل می بینم
دشمن بدسگال بدخو را / در نکال و وبال می بینم
قامت لات من الف رشد راست / قد دشمن چه دال می بینم
واعظ و مفتی و مدرس را / سگ و گرگ و شغال می بینم
بلبلان را فصیح و نغمه سرا / زاغ را گنگ و لال می بینم
در شکر ریز عارفان لطیف / طوطی خوش مقال می بینم
نعمت الله بساط تازه فکند / نعمتش بی زوال می بینم
وحدتی جلوه کرد از کثرت / خوش ز خط ستر خال می بینم
در نقاب جمال مصطفوی / جلوه حسن و آل می بینم
در جمال علی مشتاقی
جلوه ذوالجلال می بینم

ولہ رفع الله درجته فی النطق عن مقام الذات المطلقة والهویة الغیبیة

گنج علم علم الاسماء منم / راز دار ستر ما او حی منم
آیت نورکم بلوح جان و دل / معنی یسین و هم طه منم
آیت الکرسی و اسم اعظم / قاب قوسین بلکه او ادنی منم
همچو رویش مطلع الفجر آدم / همچو مویش لیلة الاسری منم

نور عمران

نور عمران کان بد و بیضا نمود / آستینش را ید و بیضا منم
عیسی مریم که در جان تن دمید / در لبش آن نفخه احیا منم
نطق داودی که مرغان می کرد / ناطق آن نطق روح افزا منم
منطق الطیر سلیمان از من آن / بر زبان مرغکان گویا منم
کشتی نوح آمد از طوفان پناه / نوح من کشتی منم دریا منم
آن خلیل الله بت آذر شکست / بت شکن از قدرت مولا منم
سر عشق و هوی مطلق آدم / لاابالی رند بی پروا منم
همچو زلف روی مشتاق علی
لیلة القدر آیة الکبری منم

ولہ کرم الله قدره فی الاشارة الی الخضر الحق فی طریقة الفقراء وبطلان مسلک القشر

در کعبه بجز جلوه اصنام ندیدیم / آن بت بپرستید که اسلام ندیدیم
شیخ حرم و پیر مناجاتیگان را / جز زاهد کوته نظر خام ندیدیم
آن قبل بهائم که بود مدرسه‌اش نام / در وی بجز انبوهی انعام ندیدیم
هر جا نبود از پیر مغان حب بسیار / گر حضرت انسان بجز انعام ندیدیم
بسیار امانت نکشیدیم ز زهاد / از جانب رندان بجز اکرام ندیدیم
چون حضرت معصوم علی قطب زمانه / صاحب نظری در همه ایام ندیدیم
چون فیض علی پیر حریفان سبک روح / پاکیزه دلی خالی از اوهام ندیدیم
چون نور علی رهبر رندان خرابات / جز ساقی دریادل خودکام ندیدیم

الا دل مشتاقعلی زین قلندر — در بحر بهم جنبش و آرام ندیدم
جز حضرت الشاه و دل زو کش باکش

وله — ایضاً

من جز می نشنیدم بجهان جام ندیدم

هم جانی و هم جانان مشتاقعلی شاهم — هم دردی و هم درمان مشتاقعلی شاهم
انوار شریعت تو اطوار طریقت تو — اسرار حقیقت تو مشتاقعلی شاهم
باغ گل توحیدی جام مل تجریدی — ختم می تفریدی مشتاقعلی شاهم
برکت بقا شاهی بر اوج لقا ماهی — آیینه اللهی مشتاقعلی شاهم
مفتاح هدایاتی مصباح کراماتی — قسام اقاماتی مشتاقعلی شاهم
نور جلی اجلی سر ولی اولی — فیض علی اعلی مشتاقعلی شاهم
ای یار مظفر تو دلدار مظفر تو — غمخوار مظفر تو مشتاقعلی شاهم
مقصود مظفر تو مسجود مظفر تو — معبود مظفر تو مشتاقعلی شاهم

دل خسته و رنجورم از قرب تو مهجورم
از خویش مکن دورم مشتاقعلی شاهم

وقف النون له افاض الله علیه سحائب الرضوان فی منقبة الامام علی بن موسی الرضا علیه السلام

حسن بن عشق و لی قرب حسین ابن حسن — اوصاف سلطان علی شاه رضا ذوالمنن
ذات علی کبریا نور جلی مصطفی — سر خفی مرتضی فرزند موسی بوالحسن
شاهنشه عالی همم خورشید انوار قدم — دریای امواج کرم کشتی امواج و فتن
موسی ربانی نفس عیسی سبحانی نفس — ای آدم پاک از هوس ای نوح طوفان فتن

از همت کامل

از همت کامل مرد سازد نقش سر آب — تا در زمان خویشتن بر درد آن سازی و رد
او بحر دلها چون سبک ای عرش دلها چون نگین — او عرش دلها چون فلک ای شمع دلها چون لگن
بی سلسله دیوانگان زنجیر او بر والگان — در عشق او فرزانگان از عقل سر برده بر سن
حبل المتین مشتاق او عقل آفرین عشاق او — ان دل که شد مشتاق او زیبد گر گوید منم
مشتاق حسن الامام و با محلات جلوات رضا
گنجینه عشق حسین آیینه عشق حسن

وله عظم الله قدره فی مدح مقام الفناء المطلق المستتر بالمشاهدة الواقعة فی مقابلة الحق جز

هم جان و هم جانان تو ای حضرت مشتاق من — هم درد و هم درمان تو ای حضرت مشتاق من
تخت لقا را نو شهی صبح لقا را نو مهی — مرآت ذات اللهی ای حضرت مشتاق من
سر خدا را محرمی آل عبا را همدمی — معنی اسم اعظمی ای حضرت مشتاق من
که جام و که جم آمدی که نای و که دم آمدی — که ذره و که یم آمدی ای حضرت مشتاق من
که عشق و گاهی عاشقی که صدق و گاهی صادقی — که نطق و گاهی ناطقی ای حضرت مشتاق من
که فلک و که نوح آمدی که قلب و که روح آمدی — که صدر مشروح آمدی ای حضرت مشتاق من
که مطلع نور احد که مخزن سر صمد — گاهی ازل گاهی ابد ای حضرت مشتاق من
که وجه و گاه آیینه که گنج و که گنجینه — که قلب و گاهی سینه ای حضرت مشتاق من
انوار ربانی تویی اسرار سبحانی تویی — اطوار حقانی تویی ای حضرت مشتاق من
که بحر و گاهی گوهری که صبح و گاهی اختری — که ظاهر و که مظهری ای حضرت مشتاق من
که پرده دار مصطفی که راز دار مرتضی — که محرم سر رضا ای حضرت مشتاق من

سر علی را داوری فیض علی را رهبری   نور علی اکبری ای حضرت مشتاق من
حسن و جمال و رونقی فرد و وحید مطلقی   حق حق حق حقی ای حضرت مشتاق من
خواندی چه عشاق علی لبیک چه مشتاق علی
گشتیم مشتاقعلی ای حضرت مشتاق من

وله قدس سره العلی فی تمجید مولانا امیرالمؤمنین صلوات الله علیه

ساقی دریا دل توئی مولا امیرالمؤمنین   دریای بی ساحل توئی مولا امیرالمؤمنین
شیر خدا نام تو شیر فلک شد رام تو   تو باده عالم جام تو مولا امیرالمؤمنین
تو قل هو الله احد تو سر الله الصمد   لیس لکم کفواً احد مولا امیرالمؤمنین
تو جان و جسم عالمی تو سر جان آدمی   نقش نگین خاتمی مولا امیرالمؤمنین
عین الله ناظر توئی قلب الله ذاکر توئی   ذات الله قادر توئی مولا امیرالمؤمنین
باب الله اعظم توئی سر الله اقدم توئی   وجه الله اکرم توئی مولا امیرالمؤمنین
هم آیت کبری توئی هم نعمت عظمی توئی   هم حضرت اعلی توئی مولا امیرالمؤمنین
هم صاحب ادوار تو هم مالک اکوار تو   هم جامع اطوار تو مولا امیرالمؤمنین
حق را کلام ناطقی رب را لسان صادقی   معشوق و عشق و عاشقی مولا امیرالمؤمنین
الاسم لا یوقع علیک القول لا یبدل لدیک   الحکم ادراک الیک مولا امیرالمؤمنین
هم نور و هم طور آمدی هم رق منشور آمدی   هم بیت معمور آمدی مولا امیرالمؤمنین
هم طامه هم قارعه هم حاقه هم واقعه   هم خافضه هم رافعه مولا امیرالمؤمنین
موسی ز نورت مقتبس عیسی ز روحت یکنفس   قرآن ز صوتت یک جرس مولا امیرالمؤمنین

آینه نور خدا

آینه نور خدا گنجینه سر خفا
مشتاق حیران و دلم با مولا امیرالمؤمنین

وله قدس سره اشارة فی الاشارة الی التجلیات الجمالیة والجلالیة تلویناً و تکویناً

زلف ما آمده چون سلسله اهل جنون   عقل زین سلسله سودائی و عاقل مجنون
لب ما معجزه ساز است و مسیحا انفاس   چشم ما سحر فنون آمده هاروت فنون
هست مستور ز ما صورت غیب مکتوم   هست مکتوم ز ما معنی سر مکنون
ساقی باده ذوقیم و رخ رندان را   سرخ سازیم بگلگون ز شراب گلگون
مطرب نغمه وجدیم و دل مستان را   عدل سازیم بتمکین مقام موزون
رخ فروزیم گهی از رشحات ساغر   دل نوازیم گهی از نغمات قانون
رنجه ساغر ما آمده عیسی اعجاز   نغمه بربط ما آمده داود فنون
باده بخشیم و بوجد آمده از ما خورشید   نغمه سازیم و برقص آمده از ما گردون
عارض نور علی آینه صورت عشق
زلف مشتاقعلی سلسله اهل جنون

وله و حق اشارة فی الاشارة الی جلوات الکامل فی المجالی المتنوعة المتنورة

ما نیم چو آفتاب تابان   اعیان در ما چو ذره حیران
اعیان همه ذره ما چو خورشید   اکوان همه قطره ما چو عمان
عالم چون جام و ما بدو چون می   آدم چون جسم و ما بدو چون جان
زخم همه راز ماست مرهم   درد همه راز ماست درمان

کاهی نجیم و گاه کشتی — کاهی نوحیم و گاه طوفان
کاهیم عصا و گاه خاتم — کاهی موسی کهی سلیمان
کاهی بمصریم و گاه یوسف — کاهی یعقوب و گاه کنعان
کاهیم جحیم و گاه جنت — کاهی مالک کهیم رضوان
که ساقی کوثریم و تسنیم — که قاسم جنتیم و نیران
معشوق کهیم و گاه عاشق — که عشق و کهیم خلق که آن

عشق است بحق علی مشتاق
پیوند نمای جان بجانان

ولہ دام کرمه فی تشبیه المصباح بشجر الطور والنوشن لکلیم الله

شمع کاشانهٔ ما با شجر طور است این — شعلهٔ نار و یا لامعهٔ نور است این
از لی کوی بود موسی عمران در طور — یا که پروانهٔ دیوانه مغرور است این
گل بود کاشف اسرار حقیقت بر شاخ — یا که بر دار رخ افروخته منصور است این
مجلس وعظ و هیاهوی دم زهاد است — یا پر از صوت و صدا خانهٔ زنبور است این
خط عیان گشته بر رخسار لطیف دلدار — مشک یا تخته ز صغیر کافور است این
عقل پشه که بسر نخچهٔ عشق است اسیر — یا که در چنگل باز آمده عصفور است این
حافظ منصف گل بلبل شیرین سخن است — یا که آن حافظ شیرازی مشهور است این

لمعهٔ نور علی جلوه گر است از رخ ما
یا که مشتاق علی نور علی نور است این

ولہ عین الاعیان

ولہ عین الاعیان فی بیان وجه تسمیة الجاریة بالعین واتحاد معنی الفیض والنور

چشمه را چشمه خواند اهل سخن — زانکه چون چشم آمده روشن
آب در وی چه نور اندر چشم — جوشش از او در او بش وطن
آمد از بس لقب نهاد استاد — بود چون نور بخش در عدن
رونق نور شمع لامع را — آب گفتند صاحبان فطن
مهر را گفته اند عین الشمس — نکته دانان نغز صاحب فن
جرم وی چشمه نور وی چون آب — نور وی شمع و جرم وی چه لگن
عین فیض علی است نور علی — گوش کن این دقیقه را از من
نور را عین فیض بین تو مبین — گر بود عین دل ترا العین
فرق تمیز نیست بینهما — به بیان مبرهن اعلن
لمعه نور ذو الفقار علی — رونق و آب و شرع و فرض و سنن

نور مشتاق عین لام و یا
عین فیض علی شه ذو المنن

ولہ عمت افاضته فی الاشارة الی فراق العاشق المفارق بمقام الوصال والانفصال البعید

بلبل یعقوب وشش در کوشه بیت الحزن — بود بنشسته قرین فرقت و رنج و محن
کاه دستش از یوسف گل بشیر خوش لقا — بعد از آن باد صبا در کف گرفته پیرهن
بلبل آن پیراهن دلدار را چه خوش — خوش بمالید و شدش روشن دو چشم پر حزن
بلبل بیدل دلش از جا برون رفته بود — بوی گل آمد دلش آمد بجای خویشتن

آمد از اقلیم جابن سوی دل ما نفحه‌ٔ … چون دم رحمن ره سوی یثرب آمد ازیمن
نقش روی او کشید این باخود نگارستان چین … چند موی اوست این نافه‌ٔ آهوی ختن

نفحه از زلف مشتاقعلی آورد باد
غنچه گل را گریبان چاک شد اندر چمن

وله ادام الله برکاته فی مناقب الکامل وکمالاته ومقاماته ودرجاته علی وجه لطیف

نفحه از زلفت آورد باد اندر چمن … غنچه را بس چاکها افکنده اندر پیرهن
قامت دلجوی او رنگ آمد جلوه گر در گلستان … سرو را افکنده خم عرق عرق آمد چمن
دست حق برخاتم دل نام حق ما را نگاشت … اسم اعظم چون بود ما را چه باک از اهرمن
مجمع قدوسیان پر نور بود از روی ما … پیش ازان کانجم کند روشن فلک را انجمن
در خم چوکان زلفش سر زعم گوی آمد چنین … شهسوار خویش بمیدان آمدی گوی زن
مشورت با عشق کردم عقل را کرد خود رای … گفت مفتش کن ز میان مشتاقانه و من
دوزخیش دل در حشرگه نی شان از … ز آتش نهال دشمن از بن بکن
لمعه از نور مشتاقعلی در طور تافت … طور با موسی بن عمران خوش در آمد در سخن

منصب فیاضی از فیض علی آمد مرا
فیض بخش آمد ز جان فیض بخش جان من

وله افاض الله رشحات افضاله فی الاشارة الی الفتاح سامعة القلب بالالهامات الفواد وباصرة

دل بود آئینه بگوش آمدم از روی سخنان … تاکه در دیر مسیح آمده ناقوس زنان
دل ربایان لوایح متجلی در دل … همه عیسی نفسان آمده مریم بدنان

دل بود

دل بود مصر و تماثیل حضور در وی … یوسفان ملکوتی تنگ پیرهنان
اسم اعظم چه ترا نقش نگین دل شد … هیچ پروا من از رهزنی راهزنان
شکوه بردم بدر شاه که جز الاالله کجا … چند افتد بدن نازک خونین کفنان
گفت جوشش بکشم من از تیغ برآرم ز نهان … رخنه اندر صف اعدا افکنم نعره زنان
گفتمش کی دم شمشیر جفا کند شود … گفت از فرکه فرتیغ کشم اشکنان
گفتمش تا وکی دلدوز عدو جانم سوخت … گفت دلدار و آئیم برون غمزه زنان
عقل را قوت سرپنجه نباشه با عشق … از کجا تاب توانان زکجا پیل تنان

آنکه سپاه گرفت از کف مشتاقعلی
رست جان و دلش از صحبت بیمان شکنان

وله عظمت منزلته فی الاشارة الی تلهوم الحسن والعشق والنبوة الکلیة المحمدیة والولایة العلویة

جوذات عشق کشش کند اختیار حسن … از اختیار عشق عیان اختیار حسن
آن رب مقتدر که بود عشق نام وی … عبد است حسن را نگر اقتدار حسن
فرمود مرتضی انا عبد لا محمد … حیدر محیط عشق محمد مدار حسن
حیدر بطون عشق و محمد ظهور حسن … اکسیر عشق حیدر واحمد عیار حسن
حسن جلی محمد و عشق خفی علی … پنهان عشق جلوه گر از آشکار حسن
عالم بسوخت از سبحات جلال عشق … گر در میان نه واسطه بد پرده دار حسن
جبریل گفت در شب معراج بود نوبت … ترسم بسوزدم پر و بال از شرار حسن
من احمدم ز نوح خم هیچ باک نیست … پروانه ام بشکیب دارم زنار حسن

با حسن عشق او هان متحد ببین   حسن است یار با وی و او نیز یار حسن
نور نبی و نور ولی نور واحد است   این شهسوار عشق شدان نامدار حسن
از ذو الفقار رونق اسلام دین فزود   کز عشق شهسوار فزاید وقار حسن
شد عزم مرتضی مدد شرع مصطفی   در اهتمام عشق بود کار و بار حسن
نور علی است جلوه ده حسن احمدی   تعظیم عشق کرده معظم شعار حسن

مختار مطلق آمده مشتاق از علی
بکشا تو چشم دل بنگر اختیار حسن

وله   ایضاً

جان باشدم محتاج تو ای حضرت مشتاق من   مستوجب معراج تو ای حضرت مشتاق من
برقع ز رخ کن بر کران تا کی نهانی از زمان   ای روی از عین عیان ای حضرت مشتاق من
پرده برافکن از جمال ای مشرق شمس جلال   ای نور عین لایزال ای حضرت مشتاق من
روشن نما کاشانه ام گلشن نما ویرانه ام   ای جان و ای جانانه ام ای حضرت مشتاق من
ای شمع جمع کبریا پروانه سان بادم فدا   العارفا جانها بیا ای حضرت مشتاق من
ای از دم عهد بلی جان در بلایت مبتلا   وصلت بلا هجرت بلا ای حضرت مشتاق من

الشاهد بزم تقی ای ساقی جام تو را
ای نور عین لام و یا ای حضرت مشتاق من

وفی الواو وله قدس سره فی الاشارة الی لوازم وجه الهویة الذاتیة

در جمال ماست پیدا وجه هو   در رخ ما شد هویدا وجه هو
هو بود وجه مسمای عظیم   اعظم اسمای حسنا وجه هو

جمله اسما

جمله اسما بوجهی وجه ذات   هم بوجهی خیر الاسما وجه هو
جمع اعیان جمیع اسما را چه وجه   پس بود اعیان اشیا وجه هو
روح اعظم وجه عین ما بود   روح اعظم وجه ما ما وجه هو
ذات چون بحر و تعین همچو موج   هوست دریا موج دریا وجه هو
هوست همچون می تعین همچو جام   همچو صهبا جام صهبا وجه هو
اسم چون میناست همچون خم   هو مثال خم و مینا وجه هو
معنی و صورت بود ذات و صفات   ذات هو اوصاف علیا وجه هو
عبد مطلق وجه معبود حق است   عبد هو سلطان طه وجه هو
چشم ما آینه وجه خداست   می نگر در چشم بینا وجه هو
وجه ما مرآت ذات کبریاست   جهت مرآت مصفا وجه هو
در رخ مشتاق عین لام و یا   بین جلی و آشکارا وجه هو

حق علی مطلق اشیا باطل است
کل شیء هالک الا وجهه

وله نور الله روحه فی الاشارة الی وحدة الوجود الحق و بطلان الکثرات

نیست هستی غیر حق لا اله الا هو   ما مقید او مطلق لا اله الا هو
ما چه موج و هو دریا ما چه جام و هو صهبا   هو چه خم و ما مینا لا اله الا هو
نزد عارف سالک نیست غیر هو مالک   غیره هو الهالک لا اله الا هو
هو کمال و هو کامل هو دهال و هو واصل   غیره هو الباطل لا اله الا هو

هو وجود اطلاق ما چه جام و هو شفی　　ما فنا و هو ما بقی　لا اله الا هو
هوست مبدء فطرت هو منشاء کثرت　　هوست نقطهٔ وحدت لا اله الا هو
هو منزه از هر عیب هو مقدس از هر ریب　　هوست سر غیب الغیب لا اله الا هو
هو امام ربانی هو ولی سبحانی　　هو علی فرد ثانی لا اله الا هو

هو ولی عشاق است هو ولی باق است
هو علی مشتاق است لا اله الا هو

وله قدس سره فی الاشارة الی جامعیة الکامل للظهور والبطون وکونه مقتدی للکل
وسریان الهویة فی المراتب والموعظ

بر دیده ما جلوه گر انوار رخ هو　　در سینه ما مستتر اسرار غم او
در پرده دل پردگی ان شاهد زیبا　　در خلوت جان خلوتی ان دلبر نکو
میخانه حرم پیر مغان کعبه عظمی　　رندان همه دارند سوی قبله او رو
جز هو نبود جلوه گر از حضرت اعیان　　الحق همه قطره و دریا و شط و جو
در گل بنگر جلوت آن صورت دلکش　　در سرو ببین حالت آن قامت دلجو
در قهر جلی لطف خفی مندرج آمد　　در صولت شیران بنگر جلوه آهو
رندان بتو آئینه صفت عیب تو گویند　　جز راست زبانی نبود حکم ترازو
از عارض جان پرده ظلمات بر افکن　　از چهره دل گرد کدورات فرو شو
انسان نبود انکه نبود انس وی از حق　　آدم نبود انکه با ابلیس کند خو
معصوم علی تو گل گلزار الهی　　رنگ گل او نور علی فیض علی بو

رخساره نور علی آینه اله
اینه مشتاقعلی جلوه گه هو

وله دام مجده فی تجدید الاشارة السابقة بعینها بحر آخر تفننا فی القول

بر دیده ما عیان رخ هو　　در سینه ما نهان غم او
دل پرده پردگی زیبا　　جان خلوت خلوتی نیکو
در میکده ما چه در حرم مست　　رندان همه را بسوی ما رو
حق است حقیقة الحقایق　　الحق هویت یم و جو
اندر گل و سرو بین محاسن　　ان خد لطیف و قد دلجو
در قهر ببین حقیقت لطف　　در حمله شیر حسن آهو
ز آئینه طلب مکن بجز صدق　　جز راست مجوی از ترازو
از عارض جان حجاب بردار　　زز چهره دل کدر فرو شو
انسان نکشد مدام انس است　　آدم نکند بشیطنت خو
معصوم گل ریاض الله　　نور رخش چون رنگ فیض چون بو

نور علی است مطلع ذات
مشتاقعلی است مظهر هو

وله عز قدره فی تجدید السیاق السابق بحر ثالث تفننا فی التغزل

پیدا بود بدیده ما حسن وجه هو　　پنهان بود بسینه ما عشق روی او
دل پرده و پردگی ان شاهد لطیف　　جان خلوت و خلوتی ان دلبر نکو

پیر مغان چه کعبه و میخانه چون حرم | رندان ز هر طرف بکجا لیک کرده رو
حق هستی حقیق و اعیان تعینات | البته موج و قطره و دریا بشاط وجه
در قد سرو حالت رفتار او ببین | از غنچه گل لطافت رخسار او بجو
لطف خفی بقهر جلی گشته محتجب | بنگر جمال صورت زانیه عدو
جز راستی مجو که ز مرآت صاف دل | جز راستی مجوی ز میزان راستگو
زنگ و ظلام زیب ز مرآت جان زدای | گردد غبار عنبر ز رخسار دل بشو
انسان بغیر حق بکجی انس گر گرفت | آدم نباشد آنکه با بلیس گرد خو
سید گل شگفته باغ رضا بود | نور علیست نکهتش و فیض علیت بو

نور علیست مطلع شمس جمال حق
مشتاق جلوه گاه جلال علی هو والموعظ

وله دام بهاوحسنه فی کمال حسن الکامل و صفة طریق العشق المبنی بالصراط

رخساره ماه باشد مرآت جمال هو | آئینه ماه باشد مجلای جلال هو
مژگان دراز است این یا خنجر عاشق کش | ناروت فسون ساز است یا مردمک جادو
عیسی روان بخش است یا لعل لب دلبر | یا جنگل بار است این یا جلوه گه آهو
ای عاشق روی یار راهیست بسوی یار | لب سار احد از تیغ لب سار ادق از مو
این شیشه دل تا کی نازک بدنی تا چند | باید دل چون آهن شادی تن بیچون رو
گر راه روی بگذر از طبع و ز عادت هم | تعدیل بکن این خلق تبدیل نما این خو
بردار حجاب کل رو آر بباب دل | تا طبع شود عادل تا خلق شود نیکو

ابر:

بر خیز ز خود بینی پرهیز ز خود رائی | میوه نشود شیرین باشد چه شجر خودرو

مشتاق علی گوید اسرار لسان الغیب
یا سعدی شیرازی یا خسرو شیرین گو

وله کلمت هدایته فی مناقب اولیاء الله و مثالب اولیاء الطاغوت

بر فلک تافت ز رخساره ما یک پرتو | عکس آن مهر شده ماه تمام و مه نو
اگه از راهت ما افسر اندی بخشید | بر بود افسر شاهی ز سر کیخسرو
جمع نه خرمن گر دو ننت نیرزد بجوی | دل چه قانع شدت از قوت بیک دانه جو
پیر دهقان به پسر گفت که اکنونه برز | تخم در گل ز خجل می نشوی وقت درو
اگه نومیدی و بخت نکو حاصل نیست | می نگر سابقه رحمت و نومید مشو
معنی از منع ز مستی کند نتوانی نوش | زاهد از نهی ز رندی کند نتوانی مشنو
وعده زاهد خود بین همه خوابست و خیال | بخیالات محالات تو ای آزاده مرو
وعدهایش همه خلف است و وعدش نکل | عهدهایش همه نقص است و عهدش مکرو

انجم و شمس و قمر جلوه گر آمد چه بتافت
بر فلک از رخ مشتاق علی یک پرتو

وله دامت برکاته فی مناقب المعصومین المطهرین صلوات الله علیهم اجمعین

صدر نبی مصطفی آئینه انوار هو | قلب علی مرتضی گنجینه اسرار هو
صدیقه کبرای حق معصومه عظمای حق | هر فرقه حسنای حق محجوبه استار هو
محبوب ربانی حسن دلدار یکدفعه نبی | مرآت حسن ذوالمنن مجموعه اطوار هو

معشوق بجان حسین قد و بالا نور عین — شمس مضئی مشرقی ان نقطه ادوار هو
سجاد زین العابدین احمد رخ حیدر جبین — یعقوب بکار حزین در بیم رخسار هو
آن باقر علم هدی غلام عیب کبریا — دراک اسرار رخسار با کل گلذار هو
ان جعفر صادق قدم کشاف اسرار قدم — ان ناطق خلاق دم انطق حق و گفتار هو
ان موسی کاظم لقب مجموعه علم و ادب — سلطان فرد منتخب آن ناثر آثار هو
فرزند پاک مرتضی سلطان تخت ارتضا — شاهنشه ملک رضا درج در شهوار هو
ان منبع جود و کرم ان مطلع نور قدم — شاه جواد محترم برج مه سیار هو
فرزند دلبند تقی شاه علی ماه نقی — معصوم پاک متقی هو یار او دیار هو
شاه حسن سیمای حق لعل لبش گویای حق — آن ذاکر اسمای حق ان ناطق اذکار هو
مهدی غایب شاه حی مأمور امرش کل شیء — امر خلایق کار وی امر وی آمد کار هو

معصوم بی کبر و ریا مرآت وجه کبریا
مشتاق عین لام و یا آئینه رخسار هو

وله فاض الغامه فی اثار الهویة الذاتیة المطلقة و کونها متجلیا فی المراتب ظاهر فی الشئون

بر دیده ما شد عیان نور جمال وجه هو — در سینه ما شد نهان سر جلال وجه هو
از قامت رعنای یار پیدا قیام ذات حق — از طلعت زیبای یار روشن کمال وجه هو
از خط و خال دلبران شد کثرت و وحدت عیان — کثرت خط معشوق جان وحدت همچو خال وجه هو
ان اعظم اسمای حق وجه الله اکرم بود — انسان کامل آمده کامل مثال وجه هو
ان وجه هو قیوم حی آمد مآل کل شیء — دائی ذات هو و سر دی با مثال وجه هو

هر جلوه

هر جلوه کز دل رو کند باشد خیال آن نفی — عین حقیقت آمده ما را خیال وجه هو
بر بند چشم احولی بگشا عین منجلی
در روی مشتاقی نظر بنگر جمال وجه هو

و فی الثناء له قدس سره قدس الله اسراره فی بیان تقدم الکامل علی جمیع
عوالم الوجود بالشرف و الفضل

وجه ما آئینه منجلی وجه الله — قبله گاه همه حق طلبان آگاه
غیر حق در رخ ما جلوه دیگر که دهد — هر که از دیده حق در رخ ما کرد نگاه
ذات عظیم ز عشاق و تبال گشته عیان — باشد از دامن ما دست تعلق کوتاه
عاشقان دور ره ما غرقه دریای رشک — مبتلایان ز غم ما سوخته آتش و آه
درگه ما بود از حادثه چرخ ملاذ — سده ما بود از نایبه دهر پناه
بنود جان ترا هیچ خطر از قطاع — همت ما چو ترا بدرقه آمد در راه
حرمت نیست بجز قصه ما در السن — قصه منیت بجز افسانه ما در افواه
نقل افسانه ما عین حقیقت باشد — نه چو اقوال پریشان و احادیث تباه
قد فرازد بجهان هر که زبان کم — سر برآرد بفلک هر که زما یافت کلاه
شام عشاق شد از عارض ما صبح سفید — صبح اغیار شد از طره ما شام سیاه

مو مشتاقی عروه و لقا نجات
روی مشتاقی آئینه وجه الله

وله ادام الله فوایده فی تجدید الاشارة الی تقه بنجر خمسه تقنا فی الوان

وجه ما جلوه گاه وجه الله	قبلهٔ همت دل آگاه
چشم اصطلاح زما خدا بیند	نکن از چشم مستعار نگاه
ذات عشق قیم و دست عقل بلند	باشد از ذیل عز ما کوتاه
عاشق ما غریق لجهٔ اشک	بدل ما وثیق آتش و آه
درگه ما ز حادثات ملاذ	سده ما زنا یبات پناه
خطرت هیچ نبود از قطاع	همت ماست چون بود همراه
خبر ماست قصهٔ السن	قصهٔ ما فسانه افواه
جز حقیقت مدان فسانهٔ ما	نه حدیث دروغ و قول تباه
شام صادق زما چه صبح سفید	صبح کاذب زما چه شام سیاه

روی مشتاق عین لام و با
جبین لفقیر ثم وجه الله

ولد افاض الله سحائب افضاله فی تجدید الاشارة السابقة بجر ثالث التضعافی النزل

وجه ما آینه وجه الله	قبلهٔ حق طلبان آگاه
غیر حق در نظرش جلوه نکرد	هرکه از دیده حق کرد نگاه
پایهٔ عشق بلند است و رفیع	دست عقل است ز ذیلش کوتاه
عاشقان غرقه دریای سرشک	بیدلان سوختهٔ آتش و آه
درگه ماست ز آفات ملاذ	سده ما ز مخافات پناه
نبودت هیچ خطر از قطاع	همت ماست بود چون همراه

خبر ما شده

خبر ما شده نقل السن	قصهٔ ما شده صرف افواه
نقل ما عین حقیقت باشد	نه چه اقوال پریشان تباه
خسروان راست زما تاج کمر	سروران راست زما چتر و کلاه
شام عشاق زما صبح سفید	صبح اغیار زما شام سیاه

موی مشتاق حبل متین
روی مشتاق وجه الله

ولد اشاع الله انوار جلاله فی تجدید الاشارة السابقة بالغا بجر رابع

ما جلوه گه جمال الله	مقصود محققان آگاه
ما پادشهیم و تو گدائی	در شاه به بین بدیده شاه
دست خرد بلند ادراک	از دامن عز ماست کوتاه
عشاق غریق لجهٔ اشک	سلاک وثیق شعلهٔ آه
من بدوة الزمان نخشی	من نائبة الزمان منجاه
نبود خطری ترا ز قطاع	چون همت ماست همراه
در قصهٔ ماست وصف السن	در غصهٔ ماست نقل افواه
افسانهٔ ما حقیقت محض	نه نقل حدیث لاعب و لاه
من والانا ففی الجنان	من عادانا الجحیم ماواه
ما مالک افسریم و دیهیم	ما صاحب مسندیم و خرگاه
مشتاق است اندرین دوران	مرآت ظهور نور الله

وله دامت افاضاته فی منقبة الکامل و شرح کمالاته و احواله و مقاماته و افعاله

دل ما چیست مرآت رخ زیبای جانانه ... رخ ما چیست بزم جان و جانها شمع پروانه

دل ما چون زجاج مشکوة فیض حق و صباحی ... دل ما خم صهبای حقیقت سینه خمخانه

دل ما باده است حقیقت راست جز بیبا ... لب ما آمده میناء دل را همچو پیمانه

جمال حق هویدا گردد از آئینه ساغر ... اگر کحل البصر سازی ز خاک پاک میخانه

اگر آن زاهد محجوب یکجرعه ز جام ما ... نبو شد در زمان گردد حریف ورد مستانه

ازین مردار ما باده اگر گر قطره مرد افکن ... نبو شد عقل زین سر مست شود چالاک و مردانه

اگر زنجیر زلف ما پریشان گشت و آشفته ... که شد هر عاقل مجنون و هر فرزانه دیوانه

چه حسن دلبر آمد حدیث مجلس ما شد ... حدیث یوسف مصری اساطیر و افسانه

دل مشتاق عین و لام و یا مشکوة نور حق

رخ مشتاق جیم و لام و یا مرآت جانانه

وله دامت افاداته فی تجدد ظهور الارشاد و التکمیل من المرشد الکامل

باز شروع میکند مطرب خوش مکالمه ... نغمه دلکش خوشی با دل و جان ملایمه

سر دلم لطیف شد صوت خفیف مکرران ... کر برسد بگوش دل میرسدش مصادمه

مطرب کن لطیف می ساز لطیف نغمه ... جز بلطیف کی کند لطف دلم مقاومه

ناله دل لطیف شد نغمه نی لطیف شد ... تا دل کن لطیف می تا تو کنی ملایمه

ساقی باطافتم جام لطیف را بده ... زاهد ثقیل را بگو دور کند مزاحمه

حضرت عاشقان بود رحم دل و ملاطفه ... نیست میان زاهدان لطف دل و مراحمه

دلبر و گل بود همه خنده زبان بلطف خویش ... هم دل ما غنچه راحت بهم مباسمه

خر نبدیم شیشه خوب خوب مدان بهفت حج ... جز بلطیف خوب رو نیست میان منادمه

نام مرا چه اشتقاق آمده ز اشتیاق حق

نام علیست لاجرم جان مرا مداومه

وله دامت الطافه فی تسلیة النفس الضعیفة و الاستلطاف عن الله ذی اللطف الخفی

قصه بسیار است و دل بس نازک و کم حوصله ... به که با یاد رخش گردد دل ما یکدله

سار با با محمل آن ماه را آهسته ران ... هست همره بس ضعیف خسته دل با قافله

هست هشیاری محال آشفته کان عشق را ... هم نگر زنجیر زلف یار گرد سلسله

گر خطا شد رنما از زلف مشکین یار زر ... زانکه در شرع نر بشد دیت عاقله

بر خطای ما عطا گر رسید شه کرم ... ور نه انسان است حیران بر نکوش عادله

در مقامی کاختیاری نیست اندر دست دل ... لب به بند آنجا نه خود شکر گنجد نه گله

عقده از زلف دلبر بود اندر دل مرا ... غیر مشاقها کس حل نکرد این مسئله

وله دام فیضه فی منقبة الکاملین العادلین الباذلین شیخ ارشاده و شیخ دلالته

قدس سرهما

فیض علی چون کوهر جان بجز زخار آمده ... نور علی چون خضری دل بچه دوار آمده

فیضی ز دریای قدم بر داشته ابر کرم ... پاشیده بر جان لاجرم جان بحر و نغار آمده

یک لمعه از مصباح جان بدرفته مشکوة جهان ... مشکوة دل مرآت سان مجلای انوار آمده

انرا که شد نفس دنی از ظلمت ماو منی ... سد و حجاب روشنی بس تیره و تار آمده

دبرد ما

عشق است سلطان مهی عقل است دهقان دهی | دهقان چه فرمان میدهی سلطان قهار آمده
سوداگران مصر جان خوشدل شوند و شادمان | اندر کنعان کاروان یوسف ببازار آمده
ای طوطیان ده دله تا چند شکور و گله | ز مصر آمد قافله شکر بخروار آمده
ان زاغک طعانه را بر گو که بر کن خانه را | کو بلبل خانه را تو گل بگلزار آمده
بلبل ملحن بالشوق شد ناطقه اسرار حق | کرد فر گل بکورق او را بمنقار آمده
خوش از کف ساقی گل نوشیده بلبل جام مل | منصوروش بر دار گل حلاج اسرار آمده

فیض علی ذو العلا کمتر دری بر بها
مشتاق عین و لام و یا دربار زخار آمده

ولہ دام فیضہ فی ظهور شقایق الحقایق و غلبة الحق الفایق و اضمحلال الباطل الزاهق

چون نافه الله از درون آورد بیرون شقشقه | عاشق مست ذو فنون رسته خوش از لقلقه
در مشت دار شعشعش از جذب ذات مطلقش | بسیار دار حق حق عشش افکنده اندر محرقه
چون از حوادث جنون مجنون مست ذو فنون | اندر کشش خورشید عشق افتاده اندر مطبقه
فصاد را ای رهبر کو شاه مرغان مشتهر | نرتسمه بر لیلی خبر آید رگشتش محرقه
از باده ما جرعه گر عارف زاهد چشد | انرا فزاید معرفت این را فزاید زندقه
رندی که در دیر مغان بر مغان بنشسته میان | در حضرت او آسمان بندد کمر از منطقه

عالم شود کلها با عاشق شود ارض و سما
مشتاق عین و لام و یا آید چه اندر شقشقه

ولہ عز کرمہ فی شرح اللطیفة المعنویة والمولویة و بیان تولد الاباء العلویة من باطن الکامل

جمله معشوق است

جمله معشوق است و عاشق پردهٔ | زنده معشوق است و عاشق مرده
این سماوات آمده چون بیضهٔ | آب و خاک آمد سفیده زادهٔ
روح اعظم همچو مرغ خوش نفس | بیضه را در زیر پا جا کردهٔ
جوجه این بیضه دانی چیست هین | آدمی بال و پر نا وردهٔ
جوجه در بیضه ضعیفی ناتوان | بینوائی عاجزی افسردهٔ
چون قوی گردد شکافد بیضه را | همچو عارف که شکافد پردهٔ

ذات مشتاق فطا سیمرغ فروغ
زیر بالش بیضه پروردهٔ

حرف الیاء

ولہ دام علوه فی سر اسم مولانا امیر المؤمنین علیه السلام من اسم الله العظیم

ذکر خاص ذات پاک کبریا نام علی | در دو جهان انبیا و اولیا نام علی
هر یک از اسمای حسنی اسم وصفی از صفات | اسم خاص عین ذات کبریا نام علی
کبریا آمد ردای ذات حق عظمت ازار | آنکه پوشیده این ازار و این ردا نام علی
حبذا اسمی که خود عین مسمی آمده است | عین ذات حق علی ذو العلی نام علی
اسم چون گویم مرادم حرف و لفظ و صوت نیست | هست اعلی از دم و صوت و صدا نام علی
ذات حق با اعتبار وصف خاص اسم حقست | شد منزه ز اعتبار وصفها نام علی
لاجرم نام علی ذات علی مطلق بود | شد مسمی از تمام اسمها نام علی
اسم اعظم نیز ذات حق بدان ای نیک مرد | اسم اعظم اسم خدا نام علی
دارد استوار عرش از نام شاه اولیا | لاجرم بر عرش دارد استوا نام علی

اسماها و زمینها قایم از نامش بود	هست نجوم زمین و هم سما نام علی
اسم الله آدم اول دانش اسم علی	آنکه دل کرده از او دلها ربا نام علی
صورت الله و جه جامع احمد بود	نقش لوح وجه ختم انبیا نام علی
نقش لوح فلک احمدی حیدر علی	نقش حیدر علی کر نفی نام علی
شد دلش آیینه قدرت خدا چون خوب دیدت
بردل مشتاق عین لام و یا نام علی

وله دامت فیوضاته فی تمجید مولانا علی صلوات الله علیه بصنعت طرد العکس

برهان اثبات علی نبود بجز ذات علی	نبود بجز ذات علی برهان اثبات علی
کشف کرامات علی اسرار لو کشف الغطا	اسرار لو کشف الغطا کشف کرامات علی
شرح ولایات علی در انما فرمود حق	در انما فرمود حق شرح ولایات علی
علم فتوات علی معلوم شد از لافتی	معلوم شد از لافتی علم فتوات علی
نص موالات علی من کنت مولاه آمده	من کنت مولاه آمده نص موالات علی
بسط کفایات علی بشنو دلا از هل اتی	بشنو دلا از هل اتی بسط کفایات علی
سر مواخات علی معنی الفنا بود	معنی الفنا بود سر مواخات علی
رمز ز آیات علی آیات کبریا خدا	آیات کبریا خدا رمز ز آیات علی
آیینه ذات علی مشتاق عین لام و یا
مشتاق عین لام و یا آیینه ذات علی

دعونها دالبلیه

وله قدس سره فی ظهور نور الولایة و الاشارة الی الظهور و البطون و الدنو و العلو و التعطیل

قد بدی منکشفا منجلیا نور علی	من حجاب احدی ابدی ازلی
جلوه گر گشت همی نور علی از پرده غیب	عابدا وان له کل نبی و ولی
پرده که عشق و ان پرده ان حسن نبی	عشق بر بست خفی حسن بکا بست جلی
ان بود نور ظهور حق و ان هست بطون	لا یزال ابدا ان ابد لم یزل
در بطونش متحقق مثل ذو صفتی	در ظهورش متقرر صفت بمثلی
در علوش همه وصل است و بعد با متقرر تجلی	در دنوش همه بعد است و در اتصال
ذات او عین صفات است و علو عین دنو	بعد او قرب بود منفصل متصل
اشور سر علوش تحقیق شناخت	کور از نور دنوش بصر معتزلی
اشعری رست درین منظر عجب عوری	نظر معتزلی رست فقصور حولی
عارفان گشته ز تشبیه و تعطیل بری	اشعری ذو التشبیهی معتزلی ذو التعطیل
این تعزلیط از ره دور شده ان افراط	مستقیمی دل عارف بود و معتدلی
از عنایات خدا عین خدا بین لبیان
پس ببین ز آینه عارف مشتاق علی

وله عظم بره فی منقبة المعشوق بلسان الخطاب علی نهج الصواب و النمط المستطاب

تو نه آدمی نژادی که لطیفه خدایی	بجمال لایزالی بجلال کبریایی
رخ تو از این صورت که نگار شیب غیب	تن تو تن لباسی که مجرد سمایی
نه ز آتش و باد و نه ز خاک و هوایی	ز عناصر اللدنی تو سرشته آمد
بگدایی در تو ز شهان گشت عاربا	که بزر بار نظر ز شهی مرا گدایی

قد بدی

چه دل مرا شکستی نغمی درست بنشین — که شکسته دل را دم لطف هم مسیحی
ز زهادت ریائی تو زاهدا ملولم — من و شیوهای رندی تو و رسم ارتیجی

نفس علی مشتاق گر آسمان شکافد
نبود عجب که باشد دم او دم خدائی

وله سنه اثنتین تربیه فی الاشاره الی اندراج اللطف الخفی فی القهر الجلی

ساقیا درد از تو صافی — وان غلامت همه لطافی
میکشد بزرا بدرکه کرمت — بگناه خود اعترافی
اعترافی حقیقی نه مجاز — نه گزافی و نه لافی
گر نه تعدیل ما ترا ست عوض — نیست بغفاری الفافی
فضل کن فضل زانکه عدل ترا — کمر کسته ناقی
ذات عشق است همچو سیمرغی — دل ما همچو کوه قافی
عشق گر نیستی غرض زچه رو — مرتبط نون کن بکافی

ذیل عزت علی مشتاق است
کنش فلک اطلس سجافی

وله تا سنه نغمات ادوره فی الاشاره الی النفس و العقل و العشق فی دولة و کتم ازدواجا ثلثه

مطرب بزن آن پرده عشاق حجازی را — تا نغمه کنم این پرده هستی مجازی
منصور شوم بر سر نفس مخالف — در راه حسین شاه بزرگان حجازی

اندر دل و جان دوستی شاه خراسان — میدان عراق است کنم متوه تازی
در راه خدا راست روی کار حسین است — کو خاک شمر راست روی نیست مجازی
تا نفس مخالف نزند راه موالف — در پرده جان عشق کند پرده نوازی
عقل است موالف ره و نفس مخالف — عشق است امام الشهدا سید غازی
شاهنشه غازی شه عشق است که گرش — که دست گذاراست کی خصم گدازی
عشق ار نبود حافظ اقلیم وجود است — در مملکت جان نفس کند دست درازی

جولانگه همت مشتاق همه جان است
کو نفس مشعبد بکند شعبده بازی

وله دامت الفاسنه القدسیه فی ان النفس الکامل هو الذی یطلق الفیوضات الفیضیه لمریدین المستکملین

دمید مطرب داود دم نای قدمی — گشوده راه روان روان راه بری دمی
نماید دم مطرب چه رق منشوری — دم است لوحی و هر نغمه برادر رقمی
دم است لوح و بدانسه راقم اعجمی — رقم لوایح و روح محمدی قلمی
بخیر بر سخنان آن شه سر بقا — که دید شاه فقیری گدای محتشمی
بکوی میکده چون خاک راه او است — بچشم باده پرستان عزیز و محترمی
تجلی صمدی خاص جان رندان است — ز آنکه کعبه دلشان بود درخ صنمی

چه ذات پاک جناب علی مشتاق
که دید رند قلندر براش باکرمی

وله روح روحه فی الاشاره الی نفخ الروح القدسی فی منفخه الجسم و صب الراح الربانیه فی مشربه القلب

تن من است چه نائی و روح قدس دمی ‌‌ ‌ دل من است چه جامی و جان پاک جمی
تبارک الله ازان لب که روح قدس او ‌ ‌ نفس همین که کند این حریمی دمی
درخت تاک ازان کرم نام آن تا نند ‌ ‌ که هر قدح زمی افزاید مزید کرمی
بکوی میکده خدام مست رندانند ‌ ‌ ازانکه هر قومی را جدا بود خدمی
سبوکشان میکده طابقان با د بند ‌ ‌ جناب پیر مغان کعبه میکده حرمی
بهشت عدن که گفته کوی میکده است ‌ ‌ که مست هیچ در نخانه غصه نه المی

چو ذات حضرت فیض علی مشتاق
که دید ساقی مسکین نواز محتشمی

وله زندیت فنونه فی الاشارة الی القلم الالهی و اللوح الربانی و الارقام الغیبیه الی غیر ذلک

بدالله است نگار زنده نام حق رقمی ‌ ‌ دلم چه لوحی و روح محمدی قلمی
چو کعبه دل ما کس ندیده بتکده ‌ ‌ تجلی صمدش جلوه گر زهر صنمی
براه عشق که راهی عجب با خطرات ‌ ‌ کمین گشاده یکی شیر دم بهر قدمی
ز قهر عشق مباش ایمن و غرور مورز ‌ ‌ غرور همین که ابوجهل یافت بولحکمی
ولایت علوی چون بدل مقام گرفت ‌ ‌ کجا در آینه دل بماند زنگ غمی
ازان زمان که قضا خوان آسمان گسترد ‌ ‌ چو نعمة الله ما نامده ولی نعمی
بغیر حضرت نور علی مشتاق ‌ ‌ که دید شاه فلک لشکر ملک حشمی

وله نم نور العلی فی مخاطبه الکامل الجامع لطریق المتفقه و الانتقال الی الموعظه الحسنة

زیم جود تو دریای آسمان چو نمی ‌ ‌ به جنب ذات تو هستی ما سوی عدمی
توان مهی که بدوران به نیکوئی مثلی ‌ ‌ تو آن شهی که بعالم بهر لبری علمی
نسیم لطف تو گر بر جحیم قهر وزد ‌ ‌ ز نار می نرسد جوم هیچ را المی
حریم میکده دار الشفای معنویست ‌ ‌ نشسته هر طرفی میکشی مسیح دمی
مباش همی و مطرب و می و خوش میباش ‌ ‌ که وقت نیست غنیمت و نیست غم دمی
ازان زمان که بگسترد نعمة الله خوان ‌ ‌ ندیده ایم چه فیض علی ولی نعمی

چو میم را خبر علی مشتاق
کسی ندیده بارض سا وسیع بجمی

وله اجل الله بهاءه فی مخاطبه المحبوب و محادثه المطلوب و تشبیح کمالاته فی مقام الظهور

رخسار مهوش است این یا مهر بر دوالی ‌ ‌ ابروی دلکش است یا منخسف هلالی
کنه حقیقت است این سر هویت است این ‌ ‌ معنی وحدت است این یا بر رخ تو خالی
از اعتدال قدت عکسی فتاد در باغ ‌ ‌ سرو بلند اقامت بگرفت اعتدالی
ذات صفات حق را در معنی و بصورت ‌ ‌ هم مظهر جلالی هم مطلع جمالی
چو نقش روی خوبت کاندر دلم عیان است ‌ ‌ هر خیره رو نماید خوابی یا خیالی
جسم این لطافت من در جهان ندیدم ‌ ‌ تو جلوه گر نمائی از عالم مثالی
در کسوت خیالی عین حقیقتی تو ‌ ‌ بر صورت خیالی اما که لایزالی
مقصود جمله عشاق معشوق بی نظیری ‌ ‌ نور علی مشتاق محبوب ذوالجلالی

ولہ نم نور العلی

وله جمع الله شمل احبابه فی الاشارة الی حصول الاذواق والاحوال وبعض الحکم الحاصلة حجاب الکمال

اخاد وحدت جان دل از خویش متعالی — وحدت دوره چه وحدت حالی دوره چه حالی

نشنیده هیچ گوشی زین نغزتر کلامی — نادیده هیچ چشمی زین خوب تر جمالی

مستسقیان عطشان دانند قیمت آب — کی قدر آب دانی تا غرقه زلالی

در وصل لذت وصل مشکل رسی شناسی — قدر وصال دانی هنگام انفصالی

اکنون خویش بگسست جانش بیار پیوست — تا با خودی تو او را کی لایق وصالی

ازین دو روزه فرصت غره مباش الحکم — رندان کوی ما را روزی بود مجالی

حمل امانتی را کافلاک عاجز آیند — الا شکستگان را کی باشد احتمالی

نور علی مشتاق از آن که تافت در دل

خورشید جان او را باشد کجا زوالی

وله ملک بصیرته فی التنبیه علی ان التشبه بالجهات الالهیة مما یعین علی الفوز بالدرجات العالیة

گر دیده بی غبار داری — بر درگه یار بار داری

ان روز که خاکسار کوی — روز نسبت اعتبار داری

چون بنده شاه عشق گشتی — سلطانی و اقتدار داری

دل چون بکف شهی سپردی — در ملک دل اختیار داری

چون جام جهان نما گرفتی — بر مسند جم قرار داری

چون تاج بقا بسر نهادی — با تمکین و وقار داری

از خصمی آسمان میندیش — در دست چه ذوالفقار داری

بنگر برخ مشتاق

بنگر برخ علی مشتاق

گر دیده بی غبار داری

وله لمعت سرائره فی مکالمة المعشوق بطور لطیف ونوع شریف

خط است و بر عذار داری — یا سبزه بلاله زار داری

ریحان بهشت عنبرین است — یا طره مشکبار داری

مژگان دراز غمزه سازت — یا خنجر آبدار داری

گر نقطه ذات عشق نبود — ای دور کجا مدار داری

زین بیش دل مرا میازار — با غمزدگان چه کار داری

یارا نه قرار دل فزاید — ای دل تو کجا قرار داری

اکسیر عشق اگر نباشد — ای قلب کجا عیار داری

بین نور علی زچشم مشتاق

گر دیده اعتبار داری

وله اشرقت حقایقه فی استفسار احوال القلب عن رسول الدمع و ارسال الی منشئه الحسین علیه و علی آبائه الصلوات و السلام

چون است حال دل ای چشم رود باری — کز هر کنارم از تو رود دل گشته جاری

این قطرهای رنگین است یا گوهرم دل — این چشم اشکبار است یا ابر نوبهاری

گر مهر دل نباشد کی این سحاب دیده — در مزرع امیدم بتواند آب باری

موجی ز بحر دل خواست فیضی گرفت دیده — بنمود ابر آسا آغاز قطره باری

باران با لطافت بارید بر گلستان — هم ورد یافت وردی هم خار یافت خاری

در لطف طبع یاران کی میکند تفاوت   گر گل گرفت خوشتر خار دید خواری
از شرق صلب آدم چون لمعه گشت لامع   هابیل گشت نوری قابیل گشت ناری
عالم چه بحر مواج در روی وش چه امواج   وان اهل بیت عصمت فی البحر کالجواری
از یار ید الله گشت قوی چه بازو   یکباره آهن گه در دست ذوالفقاری
فانی شدی چه در حق گشتی تو حق مطلق   در کربلا حسین گفت ثار الله ثاری

الا ای مشتاق من در جهان ندیدم
رندی که هست بیخود در عین هوشیاری

وله دام لطائفه فی مناقب الکامل ولطایفه وحقایقه بصنعة الطرد والعکس

ز جمال ما کماهی بنگر جمال شاهی   بنگر جمال شاهی ز جمال ما کماهی
ز سفیدی و سیاهی رخ و زلف تو مرا بس   رخ و زلف تو مرا بس ز سفیدی و سیاهی
ز حقایق الهی دل و جان ماست آگه   دل و جان ماست آگه ز حقایق الهی
بمطالب و ملاهی دل ما نشد مقید   دل ما نشد مقید بمطالب و ملاهی
ز اوامر و نواهی همه آگهست ما را   همه آگهست ما را ز اوامر و نواهی
بقدوم ما مباهی همه اهل آسمانها   همه اهل آسمانها بقدوم ما مباهی
جلوات لا تناهی ز جمال ما هویدا   ز جمال ما هویدا جلوات لا تناهی
لمعات گاه گاهی ز حضور ماست دایم   ز حضور ماست دایم لمعات گاه گاهی
خطرات شتابی ز بیان ماست زاهق   ز بیان ماست زاهق خطرات شتابی
بطلب هر آنچه خواهی تو ز آستان ما رسید   تو ز آستان ما رسید بطلب هر آنچه خواهی

بنگر جلال شاهی از رخ عشاق

بنگر جلال شاهی زرخ عشاق
زرخ عشاق بنگر جلال شاهی

وله رحمت فیوضاته فی الاشارة الی مظهر الذات والاشارة الی مرجع الاقطاب
والاوتاد والابدال

رخساره ما آینه ذات الهی   آینه ما جلوه که جلوه شاهی
بر دیده کامل نظر پرده دریها   اسرار حقایق همه بیند آگاهی
بر وحدت ذات متعالی صفت ما   حرف شهد الله عیان داد گواهی
بگذر ز سیاهی و سفیدی شب و روز   زلف و رخ ما بس ز سفیدی و سیاهی
اوتاد بقطبیت ما جمله مقرند   ابدال بعبدیت ما جمله مباهی
اقطاب بفردیت ما معترفانند   سبحان الله ذات نگر ما تناهی
رندان قلندر بدر میکده مائیم   ز رهٔ ماست همه شاه و شهنشاه سپاهی
خاصیت اعمال مبدل ز دم ماست   طاعات مبدل ز دم ما بمناهی
این نور دم فرحت دم لطف که آمد   شد عین حقایق همه اشغال ملاهی
شد حافظ ستر از دم ما ساهی و غافل   شد ذاکر حق از دم ما اهل ملاهی

خوبان همه آینه اوصاف الهند
مشتاق علی آینه ذات الهی

وله عفی عنه فی تحمیده فی تحمید الکامل علی الاطلاق والاشارة الی قدرته واختیاره

اسرار حقایق الهی   بر دیده ما عیان کماهی

باشد رخ و زلف ما نور البس — بگذر ز سپید و سیاهی
حرف شهد الله ای حریفان — بر وحدت ما دهد گواهی
ما صاحب شرع مصطفائیم — معیار اوامر و نواهی
هادی بطریق مرتضائیم — دفاع مطالب و ملاهی
ما مطلع نور لایزالیم — آئینه وجه پادشاهی
ما مخزن فیض ذوالجلالیم — گنجینه سر لاتناهی
گاهی دم لطف بر گماریم — تبدیل کنیم نفس لاهی
که آتش قهر برفروزیم — طاعات شود همه مناهی
قطبیم و بر آستانه ما — اوتاد به بندگی مباهی

مرآت صفات ذات حق است
مشتاق طلعتشه الهی

وله شملت مناقبه فی مناقب الکاملین ارباب المعالی و شان الباقین اصحاب الدعاوی

تجلی ها دید موسی ابن لاوی — حقایق شد بشش جلوه عین دعاوی
که از لطف ما شد مساوی محاسن — که از قهر ما شد محاسن مساوی
که از خفض ما شد سماوی زمینی — که از رفع ما شد زمینی سماوی
دل ماست چون قطب ادوار عالم — بر او دایر این آسمان دهاوی
الف وار می باش فرد و وحیده — سخن چند گوئی ز بائی و واوی
دل آنست همچون مریضی دوا جو — ترا هر هم چون طبیب مداوی

همه زاهدان چون تو بیمار دلها — ز بیمار کم جو بی علم تداوی
ز معنی چه جوئید تو حل مسائل — بعید از حقایق بود این فتاوی
بشنو رمز بیهم اضل تا بدانی — که نشناسی با نفس بود مساوی
بنوز سیم و زر طالبان را بنوشم — حجاب وجوب و ظهور از مکاوی
خوش آندم که در پرده راست مطرب — زند راه عشاق اندر رهاوی
معارف دهد شرح اندر قول — حقایق کند درج اندر مطاوی
حسینی روش ره روان را نوازد — گهی از کنایات گاه از فحاوی

ز مشتاق نور علی جلوه گر شد
بصبغه در افشاد موسی ابن لاوی

وله اشرف لوامعه فی النطق عن مقام الکمال و کمال المقامات والاحوال

مائیم جلوه گاه تجلی معنوی — رخسار یار آتش و دل طور موسوی
مائیم نفخه الله ز انفاس کبر ما — شد روح بخش لعل روان بخش عیسوی
گرد و مطلبان پهلوی چپ دل چه سر کنیم — اندر مقام راست غلطهای پهلوی
دل کعبه صمد که دگر خانه صنم — که دیر و زلف یار چلیپای مثنوی
از آه قرینه زجو آید گداف تن — نه نوش پسر نیز زد بت جوی
فیضی گرفت باطن مشتاق از علی — شد جرعه نوش ساغر وی جان مولوی

زان فیض معنوی بسی اسرار درج کرد
در شعرهای دلکش زیبای مثنوی

همه زاهدان

وله عن لسان الاعیان فی النطق عن مقام الولایة الکلیة العلویة المجردة المطلقة

منم آن رند پاک از کفر و دینی که عند الکشف ما از داد یقینی
ندیده چشم کس در هیچ دوری چو من دیوانهٔ عقل آفرینی
ز اهریمن نیندیشم که باشد مرا نام علی نقش نگینی
مشو غمگین ز بالادستی چرخ بدانه لحلوه گر شد راستینی
میندیش از پریشانی که باشد ترا چون زلف ما حبل المتینی
ملک در خدمت ما بنده داری فلک از خرمن ما خوشه چینی
ز دور حسن ما آن چهل صباحی که آدم شد مخمر ار یقینی
ز دریای حقیقت نقش موجی است عیان با بر جبین ما ست چینی

چو هستی قطره نامد درین دور
قلندر رند پاک از کفر و دینی

وله دامت برکاته فی مخاطبة المحبوب بلسان الافتقار تحرزا عن الاغیار

تو ره را تا نه جنس ماه و طینی نه زین عالم ز دیگر سرزمینی
بچشم و لب باد عقل و هوشی بزلف و رخ رواج کفر و دینی
بیا در جلوه کز روحا نیا نست رسد هر لحظه صد آفرینی
بیابت چون من مسکین نباشد فقیری مستمندی مسکینی
رخت این با بهارستان جنت بهشتی یا نگارستان چینی
بهشت عاشقان روی نگارست خطش ریحان لبش ماء معینی

سیه پوشان خط گرد لب یار چه مور هند گرد انگبینی
بر ید از مهر خود پیوند ما را هلال ابرو نگار مه جبینی

برو کیبوی هستا قطله گیر
اگر مستمسک حبل المتینی

وله دامت برکاته فی الاشارة الی انواع معاملات المربی مع السعید الشقی وغیرهما

جان نوازی میکنم آری بلی تن گدازی میکنم آری بلی
جان گدازم دشمنان دوست را دل نوازی میکنم آری بلی
گاه محمودم بملک عاشقی که ایازی میکنم آری بلی
از کرم بیچاره درمانده را چاره سازی میکنم آری بلی
کندم از سر خرقه افلاک را خرقه بازی میکنم آری بلی
دامن سجاده را از خون ناکه خوش نمازی میکنم آری بلی
همچو چشم مست شهرآشوب او ترکتازی میکنم آری بلی
سر بسر با عجز و نازم گاه گاه بی نیازی میکنم آری بلی

همچو هستا قطله بر سروران
سرفرازی میکنم آری بلی

والتوهی

وله دام فیضه فی الاشارة الی السلطنة الکاملة وکونه مرتبا للکل بالاوامر

پادشاهی میکنم آری بلی داد خواهی میکنم آری بلی
بی پناهان را ز جور آسمان خوش پناهی میکنم آری بلی

وله عین الاعیان فی النطق عن مقام الولایة الکلیة العلویة المجردة المطلقة

منم آن رند پاک از کفر و دینی | که عند الکشف ما از دار یقینی
ندیده چشم کس در هیچ دوری | چه من دیوانهٔ عقل آفرینی
ز ابر من برنگ ابر شم که باشد | مرا نام علی نقش نگینی
مشو غمگین ز بالا دستی چرخ | بدالله جلوه گر شد زآستینی
بیندیش از پریشانی که باشد | ترا چون زلف ما حبل المتینی
ملک در خدمت ما بنده داری | فلک از خرمن ما خوشه چینی
ز دور حسن ما آن چل صباحی | که آدم شد مخمّر از یقینی
ز دریای حقیقت نقش موجی است | عیان با بر جبین همت جبینی

چه مشتاقی نماند درین دور
قلندر رند پاک از کفر و دینی

وله دامت برکاته فی مخاطبة المحبوب بلسان الافتقار تحرزا عن الاغیار

تو در روشنائی نه جنس ماه و وطنی | نه زین عالم ز دیگر سرزمینی
بچشم و لب باد عقل و هوشی | بزلف و رخ رواج کفر و دینی
بیا در جلوه گر روحا نباشد | رسد هر لحظه صد آفرینی
بیا بت چون منی مسکین نباشد | ففیری سنجری مسکینی
رخت این با بهارستان گلشت | بهشتی با نگارستان چینی
بهشت عاشقان روی نگار است | خطش ریحان لبش ماء معینی

سیه پوشان خط کرد لب یار

سیه پوشان خط کرد لب یار | چه مور زنده کرد انگبینی
برید از مهر خود پیوند ما را | هلال ابرو نگار مه جبینی

برو گیسوی مشتاقی بگیر
اگر مستمسک حبل المتینی

وله دامت برکاته فی الاشارة الی انواع معاملات المربی مع السعید الشقی غیرهما

جان نوازی میکنم آری بلی | تن گدازی میکنم آری بلی
جان گدازم دشمنان دوست را | دل نوازی میکنم آری بلی
گاه محمودم بملک عاشقی | که ایازی میکنم آری بلی
از کرم بیچاره درمانده را | چاره سازی میکنم آری بلی
کندم از سر خرقهٔ افلاک را | خرقه بازی میکنم آری بلی
دامن سجاده را از خون ناکه | خوش نمازی میکنم آری بلی
همچو چشم مست شهرآشوب او | ترکتازی میکنم آری بلی
سر بسر با عجز و نازم گاهگاه | بی نیازی میکنم آری بلی

همچو مشتاقی بسر سروران
سرفرازی میکنم آری بلی

وله دام فیضه فی الاشارة الی السلطنة الکاملة وکونه مرتبا للکل بالاوامر والنواهی

پادشاهی میکنم آری بلی | دادخواهی میکنم آری بلی
بی پناهان را ز جور آسمان | خوش پناهی میکنم آری بلی

می شوم آخر بما مورات و نهی — از مناهی میکنم آری بلی
جرم مستانرا بر پیر مغان — عذر خواهی میکنم آری بلی
بت پرستانرا بروی چون صنم — قبله گاهی میکنم آری بلی
جان فزائی یاررا اغیاررا — عمر کاهی میکنم آری بلی
همنشا در بحر ذات ذو الجلال — همچو ماهی میکنم آری بلی
دوسترا رخ ارغوانی خصم را — چهره کاهی میکنم آری بلی

همچو مشتاقعلی در بزم جان
پادشاهی میکنم آری بلی

ولہ کرامت آیاتہ فی الاشارة الی دلالة الکامل ذی النفس الالهی علی الاسرار الالهیه

مطرب کرم نفس میدمد اندر نائی — میدهد ناله نالش خبری از جائی
نغمه راست مقامش خبری می آرد — از مقام بت موزون سهی بالائی
میکند پرده عشاق دکر مطرب ساز — میدرد پرده هر عاشق بی پروائی
کس نداند چه کسی تو که زچشم همه کس — تحت نهانی و در چشم همه پیدائی
در زوایای خفا پرده کی و مستوری — در مرایای جلا پرده در و رسوائی
گاه سجاده نشین گاه خرابات و مست — عاقل گاه و گهی شیفته و شیدائی
گاه صوفی و صفی گاه قلندر روشی — گاه بر صورت پیری و گهی برنائی
گاه در کعبه همچنان حرم را شیخی — گاه در دیر مغان مغبچه ترسائی
زتو هر لحظه شود جلوه دگر پیدا — تو نه القصه و هر لحظه رخی بنمائی

جلوه گاه همه جلوات عجایب رخ تست — تو نئ آئینه و هر دو در بلوری آئی
تا جهان گذران است نخواهد دیدن
همچو مشتاقعلی شاه جهان آرائی

ولہ مد ظله ظلال کمالاته فی الاشارة الی ان حصول الکمال لیس الا بمتابعة الکامل

یا رب میسکده گر سر بر آستان داری — بر آستان که مراجا میان جان داری
براه عشق چه محکم قدم بخشی دی — قدم بنارک نه کشان آسمان داری
نظر ز کون و مکان چون نام بر بستی — شه وملکم برا قلیم لامکان داری
بکف صفا تم دل آمدت سلیمانی — که حکم بر همه طیر و انس و جان داری
زاهد من مکن اندیشه و قوی ال باش — چه بر نگین دل از نام جو لسان داری
چه نقد قلب کسی آورد ترا در پیش — عیار من و بکف سنگ امتحان داری
تراچه حسن بتان طرار عرضه دهند — حجاب این مکن که نظر بان داری
حقیقت است نهان کز مجاز گشته عیان — نهان عیان شود دارد دیده عیان داری
تمام سر نهان بر تو آشکار شود — نظر چه بر رخ آن دلبر نهان داری
رسید فتنه آن چشم مست فتانت — چه باک از فتنه آخر الزمان داری

در آستان جناب علی مشتاقی
تراچه غم بسر خویش آستان داری

الی آخره الوجه

ولہ طابت انفاسه فی حکایة سؤال المسترشد من المرشد الکامل وجوابه علی

گفت ما راه بر راه روی — ره بدل میرسیم فکر نوی

جلوه گاه

دلبری دارم و در حضرت او — نیستم طاقت کفش وشونی
او چه بحری متلاطم امواج — من بیدل متزلزل کروی
راه بر کعبه دم از عشق مزن — تو که با هستی خود در کروی
برق غیرت چه درخشان گردد — خرمن هستی عاشق بجوی
گرترا هستی بایستی باید — باید از هستی خود مست شوی
پس رو سلسلهٔ رندان باش — زاهدان را به عقب چند دوی
دید کس سلسلهٔ رندانرا
همچو مشتاق عطا بیش روی

وله عطرت لطافته فی الحث علی متابعة الکاملین والتنفیر عن مواصلة الناقصین

چند رخ بر رخ ان جلوه گران میداری — چشم بر ره گذر رهگذران میداری
دلبر ره گذری دل نکرانه اگر — چند بر رهگذران دل نگران میداری
دیده بکشا و رخ دلبر باقی بنگر — گر دل و دیده بجانب نظران میداری
زاهدان بیخبر انند چرا گوه چرا — گوش بر حرف چنین بیخبران میداری
مغبچان پرده ناموس شریعت بدرند — زچه رو جانب این پرده دران میداری
پسران فلکت نه پدر دل سیه اند — روی دل چند بسوی این پدران میداری
چهار ام تو چهار افعی کینه درند — چند رخ جانب این کینه وران میداری
روی مشتاق عطا جلوه گر دیده زچه رو
چشم بر ره گذر جلوه گران میداری

وله عطرت آیاته فی منقبة المعشوق علی قانون الخطاب بالنمط المستطاب

عارضت چیست ورق منشوری — چیست خطت کتاب مسطوری
سینه ما شده وادی ایمن — عشق تو آتشی و دل طوری
در خراب دلت چه کنج غمت — رحمت جا گشت بیت معموری
مردمان در جهان ندیده کسند — همچو چشم تو مست مستوری
نرکس از لاف پیش چشمت زرد — دل مژگان از خوف رنجوری
صوت وعظی بگوش می آید — با صدای طنین زنبوری
عقل در دست عشق گشته اسیر — با چنگال باز عصفوری
عیسی ما می روان بخشی — مریم ما درخت انگوری
در خرابات ما بیا کاینجا — عشق مست است و عقل مخموری
روی مشتاق عین لام و با
مصحف روی ابت نوری

نکالا وبا بر

وله انعم الله نوره فی علو مرتبة الکامل عن مدارک العقول ومشاعر الاوهام

بکنه ما نرسد هیچ فهم دراکی — که بر تریم ز هر عقل و فهم و ادراکی
دلش بنور رخ پاک ما منور شد — بسینه هر که نهادش خدا دل پاکی
دل عدوت چه زهری زجان تریاکی — دل منزه ما همچو کان تریاکی
چه همدمی تو به تریاق نافع دم ما — تورا ز زهر دم خصم کی بود باکی
حدیث غنچه تجرید با چه بلبل خواند — فتاد در چمن غنچه را ازان چاکی

شراب باده الست تو را حضور آرد   زانکه باده ما را جدا بود تاکی
سرشته دست عنایت بقدرت ازلی   وجود ما ز دگر آب و دگر خاکی
ز فیض ذات چه فیاض مطلق آمده   کجا بیست عطابخش ما است امساکی
شنیدی آیت لا تقنطوا از آن بابی   چرا همیشه حزینی مدام غمناکی
ببین بصورت و معنی تا بعین یقین   رهست ذات و صفات خدا بر ادراکی
چه ذات حضرت پاک علی مشتاقی
که دید رند قلندر ز آتش چالاکی

وله ملمعة حکمیة فی لوازم الحسن والعشق والعقل وآثارها واحکامها

رسم چشم بتان فسونکاری   چیست این مردم آزاری
عادت عشق چیست پرده دری   صفت عقل چیست ستاری
نقطه عشق مرکزی ثابت   آسمانهاش کرده پرکاری
ماه چه شمع و فلک چه پروانه   رسم پروانه چیست دواری
دیده پروانه کلیم آسا   نور حق در تجلی ناری
روی ما جلوه گاه و ذات بتان   جلوه گاه جمال آثاری
راه عشق است و صد هزار خطر   هم مگر لطف حق کند یاری
عقبات کثیر اندر راه   هم مگر حق کند مددکاری
از حرارات عشق مجنون را   در تن او فتاد رنج بیماری
کرد فصاد را طبیب طلب   تا که خون از تنش کند جاری

گو

گفت من پر ز لیلیم ترسم   لیلی از نیشتر بیازاری
نه فلک جملگی بهم سوزد   گر ز رخ برقعی بنگذاری
پرده از رخ اگر براندازی   شمس گردد ز شرم متواری
روی مشتاق عین لام و یا
چیست میلی سپهر جباری

وله ملمع عجمانیة فی مخاطبة المحبوب والانفعال الی الموعظة والاستمداد من الحضرة العلویة

از مه رخ چه پرده برداری   مهر گردد ز شرم متواری
شیوه چشم تست فتانی   عادت طره تو طراری
لب و چشم تو عیسی و هاروت   آن باعجاز و این بسحاری
جعد گیسوی مشکبارت این   یا که ناف غزال تاتاری
خونش عادتیست در هر یک زمینه   می برد شیوه جفاکاری
هرچه خواهد دلت بکن زنهار   جهد کن تا دلی نیازاری
با علی گفت وقت آنکه ز لطف   دست از آستین برون آری
زانکه غم گشته بر دلم انبوه   از جفای سپهر زنگاری
وقت آن شد که از عنایت خویش   خاطرم زیر بار نگذاری
حق نور علی مشتاقت
گر کرم کن مرا مددکاری

وله در اطوار فی النطق عن مقام الهویة الذاتیة المطلقة عن کل القیود

جز درگه ما مجو پناهی / جز حضرت ما گریزگاهی
از ما بت اشارتی ز مژگان / از خصم اگر بود سپاهی
ما نیم ز حق چه باک الملک / جز ما مطلب تو داد خواهی
گاهی ز اشارت شه گدا شد / گاهی ز اشارت گدا شاهی
دل گشت چه مبتلای باکش / آن را برسد بلا الهی
هر شاه ز دولت قدرت ما / بنهاده بفرق سر کلاهی
این خود ظلمات و آب حیات / با گرد لبت خط سیاهی
دل رفت بسوی گوشه ابروت / چون موی تو لیس دقیق راهی
رو کن بدر علی مشتاق
جویای ز بلا اگر پناهی

وله طاب نفحاته فی الاشارة الی هبوب نفحات للجمال و نسایم الوصال
گشت نوروز و ابر آذاری / نجرها ساخت هر طرف جاری
بلبل آمد بصحن گلشن و باغ / شد ز محنت نهان و متواری
بهر دفع خزان تکلف برفت / گلبن از خار خنجر کاری
دل نوازی گل ز خاطر برد / خار را شیوه دل آزاری
از شکر خنده غنچه چون طوطی / بلبل آموخته شکر خواری
دلبرم جلوه داد خوش بچمن / قد چون سرو خند گلناری
لب و چشمش چه عیسی و هاروت / آن باعجاز و این بستاری

غمزه در قصد

غمزه در قصد جان بغتانی / طره در صید دل بطراری
از شکنهای جعد مشکین رخ / نافه اهوان تاتاری
از کرم رو بجانب من کرد / کرد آغاز لطف و غمخواری
کشف آن شان مراز لطف جمال / صدمات جلال قهاری
روی مشتاق عین وام و با
جلوه گاه جمال غفاری

وله رفعت اسراره فی الاشارة الی مرتبة السلطنة العظمی و کمال اختیار حضرة المرحوم
بغیر درگه ما کو ز کاینات پناهی / بیک اشارت مژگان ز ما ز خصم سپاهی
زمام توانی و تیغ بدست قدرت ما بین / ز ما بت شاه که گاه گدا ز ما شده گاهی
صدور نایبد برسد اذن و زخسرو ما / کمر ببست به پیش سری نیافت کلاهی
دل رفته بلای دلکش شه ما شده / ز آسمان هر ساعتش بلا دهد الهی
حدیث ظلمت و آب حیات گشته معین / دمید گرد لبت از حج خط سیاهی
بگوی تو همه سالک و ناهجان سبیل را / دقیق بر چشم و پیچ آمده بموی تو راهی
بیا بهت مشتاق رو بجانب علی کن
اگر تو مطلبی از بلای دهر پناهی

وله دامت برکاته فی الاشارة الی ظهور وجه الاطلاق عن مرات التقید و تنزهه عن الاغیار کی المعقول
دگر ساقی ببستو زحجبات آن صهبای صافی / عیان در سبو ساقی جمال حضرت باقی
دماغ زاهد خودبین چه بوی یافت ز اصل باقی / بکله رفت حال او ز ساقی و زرد باقی

ز اشراقات افلاطون شود فارغ اگر گوشش / رواقی پر چه کافی زان صهبا رواقی
شود از شرح تجریدش دل و جان فارغ و مطلق / کسی کز شیخ جام ما مجرد گشت و اطلاق
در آن ساعت که با پیمانه و لب تسنیم / بخاطر آمدش روز الست و عهد میثاق
چه از نور علی عشقت منور شد عیان بینی / ز مرآت رخ ساقی جمال وجه خلاقی

اگر عین یقین داری ز عین ما عیان بنگر
جمال نور عین و لام و یا در عین مشتاقی

وله دام مجده فی منقبة الکامل ومثالب الناقص و التحذیر عن مواصلتهم و محاطتهم

مبدل بحقایق شدش انواع دعاوی / چون دید بجز حق این موسی الاوی
دعوی محاسن مکن ای زاهد خودبین / آنجا که محاسن همه قبح است و مساوی
ای معتکف زه نظر از حق بکن آزرم / عاری ز حقایق بود این جمله فتاوی
پهلو چه نهی ساحت از سجده دوشش / پهلوی تو را داغ کند حق بمکاری
بر صفحهٔ دل قامت دلدار الف وار / بنگار سخن چند زبانی و زواوی
در سینهٔ تو دل چه مریضی است دوا جو / بیمار ترا پیر طبیبی است مداوی
زهاد تمامی چه تو بیمار دلانند / زنهار زنهار مجو غیر تداوی
خوش آنکه زند مطرب با پرده عشاق / چون راست روان راست اندر ره رهاوی

آنکه ز رخ مشتاق عیان نور علی دید
مبدل بحقایق شدش انواع دعاوی

وله دام بقاوه فی النطق بلسان الکمال والاشاره الی مرتبة الفنا و البقا

منم اندر خرابات مغان آن رند سرمستی / که نشناسم سر از پا نی نه بالا دانم از پستی
ز لا تا کی گذری که دامن الا بدست آری / چه ز اغیار بگسستی بوصل یار پیوستی
عجب بحر است بحر عشق و اوراقه غرق پیداری / دل عشاق چون ماهی و زلف دلبران شستی
بمیخانه در آ با ما و با پیمانه محکم کن / همان پیمان که با پیر مغان روز ازل بستی
بدریای فنا کن غوطه خود را زانکه این دریا / اگر زین بلا که در روان غرق آمدی رستی
می ام لقا در ساغر جان ریخت مشتاقی / چه از سنگ فنا مینای تن خویش بشکستی

بدل دیدم مشتاق قطع تیغ زندان را
بیدی ذوالفقارش بود جام باده در دستی

وله کرم مجده فی محادثة العاشق و المعشوق والاشاره الی مقام الفناء فی الشیخ

میان بلبل و گل بود در چمن سخنی / نکرده هیچ بجز نکته دان دو فطنی
درخت گل شجر طور و جلوه گر از وی / تجلی رخ گل آنچه نار شعله زنی
شنیده نکته توحید موسی بلبل / از آن درخت فنای تش بجز آتش با دو منی
چه ملک هستی بلبل ز گل به یغما رفت / بجا نماند ز هستی وی نه جان نه تنی
بصورت است چه بلبل ولی بمعنی گل / گل است و بلبل بمثال پیرهنی
گل است باده نایی و بلبلش قدحی / گل است روح لطیفی و بلبلش بدنی
نسیم بوی گل آورد عندلیبان را / چه نفحه سوی یثرب آید از یمنی
چه قرب معنوی آمد ز جسم حجاب / نبی به یثرب و سلطان اویس در قرنی
حدیث نور علی بلبله گل مکشف / شنید از لب مشتاق ما که سخنی

ولہ احسن اللہ خاتمہ احیانہ ختما للنورنیات فی منقبۃ الکامل المکمل نور الدین نعمۃ اللہ الولی قدس سرہ العلی

به بند این چشم جسمانی و بکشا عین روحانی | که ممکن نیست بی دیدن نور را از چشم ظلمانی
چه نورانی شدی نور ایمان را بتوان دیدن | توان دیدن رخ نور علی با عین نورانی
علی کعشا بنور ایشم بشناسان عارف | که چشم و دل منور کردش از نور یزدانی
هر آنکس کو بنور ایشم نشناخت جان او | بود ظلمانی و چشمش ندیده نور ایمانی
بود عرفان ذات پاک حق عرفان نور من | بود عرفان ذات پاک من عرفان سبحانی
مگر مهر را بگوش آمد شد رقاص بر گردون | حدیث نعمۃ اللہ شاہ نور الدین ما مانی
ز نور الدین ما مانی فشد گر زمه عکسی | در آید مهر گردون بهر کاهش بدر مانی

ولہ
تو را از نور ربانی بود چون چشم و دل روشن
عیان از روی مشتاقی ببین نور ربانی
ایضا

عاشق با وفا منم از دم عشق حیدری | صادق با صفا منم از دم عشق حیدری
راحله شریعتم قافله طریقتیم | سلسله حقیقتیم از دم عشق حیدری
مست شراب وحدتم پاک ز کوی فرقتم | محرم قرب حضرتم از دم عشق حیدری
خاک ره فنا شدم تخت نشین بقا شدم | جلوه که بقا شدم از دم عشق حیدری
لمعه موسوی منم نفحه عیسوی منم | آدم معنوی منم از دم عشق حیدری
صدر کتاب آدمم لب لباب عالمم | مست شراب جامم از دم عشق حیدری
قبله منم حضور را مایه منم سرور را | نور منم صدور را از دم عشق حیدری

رهبر عاشقان منم

رهبر عاشقان منم قبله صادقان منم | سابق سابقان منم از دم عشق حیدری
عاشق روی رو نقم واله موی رو نقم | ساکن کوی رو نقم از دم عشق حیدری
سالک راه حیدرم بنده شاه قنبرم
هر دو جهان مظفرم از دم عشق حیدری

تمت النورنیات من دیوان المشتاقیہ بحمد اللہ تعالی و توفیق الرب المتعال جل جلاله

کتاب الرباعیات من حرف الالف

ذو العرش رفیع الدرجات احدا | ذو الطول ولی الحسنات صمدا
الا ازلیک | ما ترزوم طلبا
ولہ
الا ابدیک | لا تزید احدا
قدس سرہ

اللہ العظیم البر کان احدا | یارب جمیل الجلوات صمدا
لا تتخذ صاحبه | لا ولدا
ولہ علیه
ما نوف کفوا | لک رب احدا
ایضا

عبد مطلق ایست معبودا | از هر دو جهان هستی تو مقصودا
عشق تو بری | ز هر زبان محمودا
ولہ
احمد حامد | محمدا محمودا
ایضا

ای سینه تو مظهر الطاف خدا | ای دیده تو آینه صدق نما
جانت ز جلال اولیا | دیده جلا
ولہ
رویت ز جمال | اصفیا دیده صفا
ایضا

الشاهد خلوتکده غیب غیوب　　کاندر حجب غیب کند رخ محجوب

ولہ
جز طلعت او نبود　　دل را مقصود　　عنه نحه
جز حضرت او مباد　　جان را مطلوب

اول قدم عشق بود درد طلب　　دوم قدمش بریدن از کل سبب

ولہ
سیم قدمش بنیکی　　عجز و ادب
چارم چه بود　　فهو نعم المطلب　　الیضا

حق جلوه گر از حضرت اسما و صفات　　اسم و صفت از حضرت اعیان و ذوات

ولہ ایضا
اعیان و ذوات اظلال　　اسما و نعوت
اسما و نعوت ظل　　حق حضرت ذات　　شراه

ساقی بده آن جام شراب لاهوت　　لاهوت می بده ز جام جبروت

ولہ
تا شق کنم این　　پرده ملک و ملکوت
تا بردرم این　　خرقه جسم ناسوت　　الیضا

ساقی قدحی کرم کن از باده ذات　　تا شق کنم این پرده اسما و صفات

ولہ ایضا
برون روم از　　حجاب نور و ظلمات
تا حضرت ذو الکرم　　رفیع الدرجات　　تزبنه نوراتما

ساقی شراب ازلنا بو ناکیت　　قسام می لم یزلنا جز ناکیت

ولہ
گنجینه اسرار خفی جز ناکیت
آینه انوار جلی جز ناکیت　　الیضا

دل ب

دل بسته و بنده عهد مشتاق علیست　　جان آینه جمال اشراق علیست

ولہ
اوصاف خدا تمام را اخلاق است
کر حضرت کبریاست مشتاق علیست　　الیضا

ای شاه که فایض علی الاطلاقست　　هم نور ده انفس و هم آفاقست

ولہ
محتاج بما نیست ولیکن ما هم
محتاج باو و او بما مشتاقست　　الیضا

سیر فلک آمد از دم عشق حثیث　　نطق ملک آمد ز لب وی بحدیث

ولہ
از هیبت عشق و فرط قهاری وی
مرجوم شهاب گشت ابلیس خبیث　　الیضا

تا چند زنی دم ز قدیم و ز حدیث　　بر صفحه دل نقش کنی حرف عبث

ولہ
هر حرف که بر صفحه دل هست نگاری
جز نام خدا تمام حرفیست خبیث　　الیضا

آمد دم ما ز جسم جان را باعث　　باشد لب ما روح قدس را نافث

ولہ
مائیم ز اولیای کامل نایب
مائیم ز اصفیای و اصل وارث　　الحجم

سینه مشکوة و دل درو همچو زجاج　　نور علی اندرو سراج وهاج
دان نور علی نور چه باشد دیاج

ولہ علی الله　　ذات علی الله فرد منزه ز ازواج　　شاه نه

ای طوطی شکرشکن و خلق بهج   منهج اقوم و جهانے اعوج
عالم همه اندر سبل شک هایم
ورد طیب الیه   ما نیم بحق رهبر اعدل منهج   منواه
کو سر یقین را چه دم من تعلاج   کو خرقه دین را چه لب من نساج
بر ساعد قدرتم چه شهباز عزیز
وف   مغار کے الایم از اب تماج   الحا
اشباح چه مشکوة و زجاجات ارواح   در روح تجلی خدا چون مصباح
هستی حقیقی چه شراب صافی
ود   اعیان ثبوتے و وجودی اقداح   الیغ
ارواح مجرد متجلی ز اشباح   اعیان ثبوتے متجلی ز ارواح
اسماء الهی متجلی ز اعیان
ود مفتاح   ذات است ز آئینه اسما لواح   الفتاح
دل مخزن حق و نام حق چون مفتاح   مرد ره حق مخزن حق را فتاح
بگرفتش این کلید از خازن گنج
وف   در مذهب عاشق عمل استفتاح   الحا
عالم همه تنگدل یکی صحن فراخ   نه قصر فلک ز صحن دل چون یک کاخ
دل جلوه که تجلی ذات صمد
ود   کے کام توان زدن در این گستاخ   الیغ

دل را بزدار ظلمت اعیان رخ

دل را بزدار ظلمت اعیان رخ   پاکیزه کنش ز وحشت اکوان رخ
تا تزد اید ا آئینه دل را پاک
کے جلوه دهد تجلی سبحان رخ
جان را بزدار نقش اکوان رخ   کن صیقلش از زنگ ظلمات رخ
تا تزد ایی ز کدورت آئینه جان
وف   کے بنماید جمال وحدت رخ   الدال
احمد واحد کهی بود   گاه احد   سرمد باشد کهی ازل گاه ابد
گاهی است مقید بهمه اسم و صفت
ورد الله   مطلق باشد کهی ز هر قید و عدد   شانه
بنده چه کمر احد   نماید احمد   چون باز کند کمر همان است احد
میم است کمر و در میان راست کند
ورد الله   اطوار وجود اندران میم معد   برانه
ادوار وجود چیست میم احمد   اطوار شهود چیست میم احد
مجموع مراتب همه اندر وی بی
وف   مجموعه جود چیست میم احد   الدال
یا معتصم الروح بک منک اعوذ   یا ملجا القلب بک منک اعوذ
لا منجا منک یا الهی غیرک
لا ملجا من سماک رب تعوذ

جز در که تو عشرده راتب ملاذ   جز حضرت تو دل شده راتب معاذ
افطار سموات تو بر باحایط
وله عین   النور
کر عجز و تو اهنه عقول نفاذ

نور دل ما ز هر حجابی نافذ   از هر ستری و هر نقابی نافذ
اوراق کتب حجاب چشم خرد است
وف   الراء
عشق است ز هر علم و کتابی نافذ

رندانه قدم سوی خرابات گذار   از خم می میخانه جامی بکف آر
بگو به این خامی و این ساده دلی
وعظم   سره
از کرمی ای پخته بر آ و بر کار

وجه احمد مطلع نور الانوار   قلب حیدر مخزن سر الاسرار
سری که خدا ریخته در قلب علی
وله   الیضا
از وجه محمدی نموده رخسار

وجه احمد مطلع انوار ظهور   قلب حیدر مخزن اسرار حضور
بنگاشته دست کبریا نام علی
وله   الراء
بر وجه حبیب خویش چون آیت نور

مطرب بزن این نغمه عشاق حجاز   از پرده راهستان بر آور آواز
این پرده دلکش حسینی بزن
وله شایع   نوره
بردار کمن پرده منصوری ساز

آردلی

تا بر دلم ابواب معانی شد باز   مکشوف شدم حقیقت از لبس مجاز
بر خورات مراحب از پیش دیده
وله اول الله   عدده
معشوق ازل جلوه گری کرد آغاز

با دشمن نفس تا توانی بستیز   پیوسته زنکردی سوی حق بگریز
بگریز ز غیر حق و با حق آویز
وف   البس
بپرهیز ز غیر حق و با حق آمیز

افلاک زکاف حیث تاثیر نفس   املاک مصاف حیث شمشیر نفس
آئینه صاف حیث انسان تمام
وله التجلی   الوجود
دفاع خلاف حیث تدبیر نفس

آئینه کردکار شمشیر نفس   رونق ده کار و بار شمشیر نفس
آب رخ اعتبار شمشیر نفس
وعظم   بره
همشیره ذوالفقار شمشیر نفس

مشتاقه فرد الهی النفس   سرمایه الکلفی و ذکر رب الناس
جبریل ز الطفاء شده ذوالهام
ابلیس ز قهر او شده ذوالوسواس

مشتاقه دلیل ما کره نفس   سیمرغ دلت شکسته در قفس
این صعوه کما کان عنقا ز کجا
وف   الشی
عنقا داند کمال عنقا بس

گر مرد رهی ز پای تا سر شو هوش	با آنکه تمام پای تا سر شو گوش

وله — من کان له قلب او القی السمع / شد شاهد این نکته ز قرآن بنیوش — ایضا

برداشته چو حق پرده ز روی دلکش	منکر شودش دیده چه باشد اعمش

وله — خورشید کجا و چشم خفاش کجا / شمس الحق تبریزی و فهم اخفش — ایضا

برقع چو گشود دلبرم ز رخ فاش	الناس تشنوا کمبثوث فراش

وف — اینجا چه محل معنی چون اخفش / اینجا چه مجال و عظی چون خفاش — الصاد

دل خاتم و نقش روی تو همچون فص	دل خاتم خاص و نقش تو فص اخص

وله — دل همچو کتاب آسمانی و در او / بنگاشته نقش نام تو همچون نص — ایضا

از او شده از حق هدایت مخصوص	ور عون خدا شده بغایت مخصوص

و در بران — پرواز خلاف دشمنان کی باشد / حق با علی و او بکفایت مخصوص — العدل

فرمود علی مرتضی شاه خصوص	از بهر کمیل در دعائی مخصوص

وف — اشتاق الی قربک فی المشتاقین / مشتاق شده بکرامت مخصوص — الصاد

مائیم چو جوهر و جهان جمله عرض	عالم همه تابع اند و مائیم غرض

وله مجلد — گر نقطه ذات ما نبودی ز کجا / بر پای شدی نه فلک مستعرض — الکون

آئینه دل زدای از زنگ غرض	وین جوهر پاک کن مرتضا ز غرض

وله شرّ اله — هر قدر ز جسم کاست جان افزود / انه لغنا عمن اللّه اقرض — ارکانه

بحر دل ما یکی محیطی است عریض	عالم همه مستفیض و دل گشته مفیض

وف — کم در دل تو مستفیض اشک / الفیض علیک دائما منه الفیض — الظاء

زلف تو رخ تو بیت الوهیت خط	رمزی ز هویت است خال چو نقط

وله قوس — علم کثرت ز خط تو مستخرج / سر وحدت ز خال تو مستنبط — القسط

خط تو چه خط وحدت انه خطاط	خال تو چه نقطه کلک انه نقاط

وله معدل — از خط صحیفه رخت صاحبدل / همواره کند علم نظر استنباط — نهار الوجود

ز رقامت موصوف معطی عدل صراط	گردند محققان دین استنباط

وف — مشتاق شعله چه کرد در دور ظهور / الساعة جاءت قبلا بالاشراط — الطاء

مجنون شود از طلعت لیلا محظوظ   وامق شود از عارض عذرا محظوظ

ودر سجنجل   خاله شود از قامت سلما محظوظ
مشتاق علے ز حسن مولا محظوظ   الوجود

مجنون بودش ز طلعت لیلے حظ   وامق شودش ز قامت عذرا حظ

ولہ   خاله بودش ز عارض سلما حظ
مشتاق علے را ز رخ مولے حظ   ایضا

در مصطبه باده کشان حافظ   عاشق بتمام سرخوشان حافظ

وف   حافظ بتمام میکشان باده چنان
مشتاق علے باده چشان حافظ   العین

از وحدت ما شد اسمانها مرفوع   از حکمت ما گشت زمینها موضوع

ولہ نور الله   ما را بحضور یار پیوسته عروج
ما را بحجاب دوست همواره رجوع   فرقه

نور علے از مطلع دل کرد طلوع   فیض علے از منبع جان کرد ینبوع

ولہ نور   معصوم علے فیض رضا را منبع
مشتاق فیض علے را ینبوع   النور

از چهره ما شمس حقیقت طالع   از جبهه ما نور هویت لامع

ودر عین الاعیان   رخساره ما چون کتاب جامع
مرآت ظهور وجه حق واقع   وف الیاء

چشمی حبشی کشید کحل ما زاغ   گه وا ایاغ باده که باده ایاغ

ودر ساقی   حبشی در خلق و خلق رخ بنمود
خوش باشد از تعطیل وز تشبیه فراغ   الصفا

می صبغة الله و جان مصبوغ   صباغ که ان ساقی خورشید فروغ

وف   زین باده بنوشید ابراهیم خلیل
تا به ابو الشمس نظر عین بروغ   الفاء

حسن رخ ماست صبغة الله لطیف   زین صبغ لطیف منصبغ جان ضعیف

ولہ   خوش طره بجیده فشاند مرغ
تا بر تو عیان کنیم منشور لطیف   ایضا

ما بشناختیم از دل و سینه صاف   اسرار خلایق چو رجال اعراف

ودر تعریف   نحن الفقراء فی سبیل المولی
لا نسئل شیئا احدا بالالحاف   ترکه

معروف کهیم و گاه گشته عارف   موصوف کهیم و گاه گشته واصف

وف   بر نور معارف بصیر ما ناظر
از سر حقایق نظر ما کاشف   القاف

رخساره ما آینه جلوه حق   آینه ما مظهر حسن مطلق

ولہ   مانیم شده نور علے شاق
انوار ز دیگر نور ما مشتق   سوار رفه

عالم همه باطلند و مائیم بحق   باطل ز دم ما شده حق مطلق

بر خلق گشاده‌ایم یک نظرهٔ لطف

وله   ایضا

الباطل بالکل من الحق زهق

عالم همه آینه نور مشتاق   کونین همه مرآت ظهور مشتاق

مجموع مجالی شهادت غیبی

وله   الکاف

مرآت تجلی حضور مشتاق

شمس رخ ما مفیض انوار فلک   عرش دل ما مطاف اصناف ملک

در بحر حضور جان ما مستغرق

وله   ایضا

در نور شهود جسم ما مستهلک

آن واحد خلاق منزه ز شریک   گفتند از او دور و بخلق او نزدیک

در وحدت او راه ندارد تخییل

وله عظمت   ایا به

در قدرت او هیچ نباشد تشکیک

مائیم مخاطب بخطاب لولاک   مقصود ز ابداع وجود افلاک

زالودگی رجس طبیعت شده پاک

وله   اللام

آلوده اگر عیب ز ما دید چه باک

روزی دو قدم زدیم در عالم دل   رفتیم برون بکلی از عالم گل

از عالم دل چه پا برون ننهادیم

وله   ایضا

دل شد ز میان و ماند دلدار بدل

خلوتکه کبریاست

خلوتکه کبریاست این خلوت دل   آینه حق نماست این صورت دل

در حضرت دل کون و مکان را ره نیست

وله جاده   لطفه

جلوتگه اولیاست این حضرت دل

در قدرت مرتضی است فتح در دل   تسخیر عدو و نفس و هم کشور دل

جز شیر خدا که میکشد مرحب نفس

وله   ایضا

جز ذات علی که میکند خیبر دل

دل آینه جمال خورشید ازل   مرآت تجلیات حق عز و جل

این آینه را اگر هوا چون زنگار

وله عن الضعف   حرف المیم

این آینه را ذکر خدا چون مصقل

ای همدم تو عیسی روحانی دم   وی همقدمت خضر مبارک مقدم

گر زمزمه آوری بخود شد داوود

وله   ایضا

گر خود دلاوری بجوشد زمزم

ای شیر خدا امام عالی همم   شد منجلی از ولایت و غمم

فیض تو که نعمة الله آمد مشتاق

وله   ایضا

نعمت ز که جوید ای ولی النعم

تا دم ز محبت پیمبر زده‌ایم   بر کشتی نه سپهر لنگر زده‌ایم

ما از سر نام و ننگ برخاسته‌ایم

وله همه   رحمه

بر نام و نشان جام قلندر زده‌ایم

ما عاشق و معشوق علی صمدیم   که احمد و که واحد و کاهی احدیم

هم اول و آخر ظهوریم و بطون (ور)
که بی مدد و کاه ازل و که ابدیم (الیضاً)

ما مطلع انوار تجلی احدیم   ما مخزن اسرار علی صمدیم

ما ساقی بکستان شراب ازلیم (وجهاد)
ما مطرب دستان مقام ابدیم (لطفه)

فایض شراب فیض مطلق مائیم   قائم بمقام صاف مطلق مائیم

از قید انا و هو چه ما وارستیم (وف)
مائیم هو الحق و انا الحق مائیم (النون)

رخسار تو گل بود دل من گلشن   دل همچو زجاجه رخ چراغ روشن

چون نور و عصمت توام در ظلمات (ولطف)
آن آمده همچو مغفر و این جوشن (سره)

دلدار منی تو گاه و که دلبر من   غم اور من کهی و که غم خور من

باشد دل غم پرور من در بر تو (وله دام)
زان به که بود دل من اندر بر من (فیضه)

موی تو حبش آمده خال تو ختن   دل راست درین کاه و دران کاه وطن

تسخیر سیاهی و سفیدی کردی (وف)
که پردازی بحال راز دل من (الواو)

جز دیده

جز دیده من چه بشه آینه تو   جز سینه من کجاست گنجینه تو

خلوتکه نور سینه بی کینه من (وله دق)
خلوتکه حق سینه بی کینه تو (طوره)

ورد لب صادقان است یا هو یا هو   ذکر دل عاشقان است یا هو یا هو

هو سر حقیقة الحقایق آمد (وله)
معصود محققان است یا هو یا هو (الیضاً)

گندم روید ز گندم و جو از جو   بر مبداری هر آنچه کاری بدرو

با دم آمد ز گشت غم چنین دیدیم (وله)
کشت سبز سپهر و داس مه نو (حرف الهاء)

جز ما که بود جلوه که وجه الله   معصود دل محققان آگاه

هم بادشهان زمانه بند نگر (وله حسن)
هم تاجوران زمانه کج بند کلاه (مجاله)

بر دیده ما کهی عیان آمده   در سینه ما کهی نهان آمده

این نام و نشان تمام است عجب (وله عین)
با این همه بی نشان نام و آمده (الاعیان)

با من تو نکو نزار ما ها گفته   گیسو طره بر رخساره کهی آشفته

گر نرگس فتان بنمائی ز نقاب (وله)
صد ارشوند فتنه های خفته (الیضاً)

دیشب سحرم ز گوشهٔ میخانه آواز آمد ز هاتفی مستانه

وف گر جرم تو عفو کردم ای دیوانه الیا،
باز آی بوس ساغر و پیمانه

ساقی بده ان جام شراب ازلی تا فاش کنم حسن نبی عشق ولی

در تختانه ساقی که منم ساقی دمشتی وصی هنوره
یکچند شود در بند چشم جولی

مطرب بزن ان پرده عشاق علی تا ساز کنم شیوه رقص جملی

و در خانه منصور صفت راه حسین ساز کنم علیا بره
بردار کنم ساز نوای یکلیلی

ساقی بده ان جام شراب ازلی تا فاش کنم سر نبی را و ولی

در نیم بگو نهم این خامی و این ساده دلی الدیوان
بر باد دهم دفتر زرق و دغلی

پیدا بود از جبهه عشاق علی روشن بود از انفس و آفاق علی

در رو وام کن از حضرت عشاق چشم دگر الضم
وانگاه ببین در رخ مشتاق علی

ای شراب عشق سرمد مددی ای محرم خاندان احمد مددی

در ای آینه علی اوحد مددی الضم
ای رند قلندر مجرد مددی

ای انکه

ای انکه جمال عدل را ابسابقی مانند صراط مستقیم ذاتی
هم راست زبان بعدل چون میزانی
هم راست نما بصدق چون مرآتی

ای نور دل و دیده ما ماه توئی در عرصه شطرنج وفا شاه توئی
روشق ده این جمع پریشان احوال نظم الدیوان و له غب
بالله تو تنهائی و تمام بالله توئی

چون فقره شهادت کثیر السعادت حضرت شاه ولی علی مشتاق و مشتاقعلی قدس الله سره العلی در کرمان اتفاق افتاد و آتش جان سوز این مصیبت دلها جنت منزل بنده هاتان ایشان معقوب علی را به طاقت داشت خاطر محبت متأثر ساخته خود را درین دید که دیوانی که از مقاطع غزلیاتشان آن مزین باسم سامی و نام نامی آن حضرت باشد ترتیب گردانند و در اواخر شهر محرم ۱۲۰۶ شروع شده و در ان عرض مدتی که مشغول نظم غزلیات بود فرزند مکرم و بسته محترم سلاله السادات العظام میرزا عبدالرحیم ابن الملقب مدرویش نعمت علی وفقه الله متعهد تحریر کتاب شده و در لیله الاثنین یاز دهم شهر ذی قعده الحرام همین سال اتمام این دیوان شریف برضعه مسکین رقم فرزند سعادت مند شارالیه صادر کرد در رباعیه بعون الله الملک الوهاب

نعمت الله علی السید پاکیزه سرشت بر داشت پی قلم ز اشجار بهشت
بر صفحهٔ سندس از مداد کوثر از فیض علی کتاب مشتاق نوشت

تمام شد کتاب دیوان مشتاقیه در دست بنده ذلیل محتاج الی الله الغریز میرزا ربیع ابن الحاج علی ابن ابراهیم بن جمشید بن غضنفر بن عبدالله بن فرودین بیک کرمی جد به الاسلام قزوینی فی دار السلطنه طهران فی یوم الجمعه فی وقت العصر شهر شعبان رب الاول سنه ۱۳۴۲

وفقه الله ... [illegible]

مثنوی در جواب سائل بسم الله الرحمن الرحیم جهر شخص ظل اللهی تو ذره العلی

مرحبا زان نفحهٔ باغ وفا | کامده از گلشن صدق و صفا
وه چه نفحه نفخهٔ روح القدس | اسطقس فوق کل الاسطقس
جسم صلصال شده زو آدمی | حامل روح الله از وی مریمی
نار ابراهیم از و بردو سلام | زد قمیص یوسف آمد مشکفام
بوی یوسف آمد از این پیرهن | بوی رحمن آید از سوی یمن
حبذا زان لمعه نور جمال | لمعه من نور سبحان الجلال
نار موسی یکقبس از نور او | طور ایمن یکقدم از طور او
موسی جان چون باین وادی رسید | فاخلع النعلین بگوشش دل شنید
رست از دار حقیقت وز مجاز | خلع نعلین است و جب در نماز
عاشقان را هر دو عالم قید و دام | بر تن و بر جان شان هر دو حرام
فارغ از اخری و از اولی بود | هر کرا روح جانب مولا بود
کیست مولی آنکه آزادت کند | بند رقیت ز پایت بر کند
زان سبب پیغمبر با اجتهاد | نام خود نام علی مولی نهاد
گفت هر کس را منم مولا و دوست | ابن عم من علی مولای اوست
ای گروه مؤمنان شادی کنید | همچو سرو و سوسن آزادی کنید
شاخ گل هر جا که روید هم گلست | خم مل هر جا که جوشد هم ملست

نیست این گل ضمیر انبیاست | منبع این مل درون اصفیاست
رهنمای اولیا نور علیست | همنوای اتقیا نور علیست
نور او روح و تن آدم بود | نور او جان و دل خاتم بود
نور احمد خود یقین نور علیست | مشرق دیدن ز عین اخویست
نور او در یمن و لیس تحته فوق | بر سر و بر گردنم چون تاج و طوق
زینت لوح جبین نام علیست | حرز جان نقش نگین نام علیست
عادة الاوراد ورد دایم است | عادة الاحوال حال دایم است
ناقش بر ما پرتو خلاق ما | ما باو محتاج و او مشتاق ما
احتیاج ما ز اندازه برون | اشتیاق او برون از چند و چون
اشتیاقش اصل اصل شوقهاست | ذوقهایش اسطقس ذوقهاست
چون حکیم فلسفی را نیست ذوق | میکند نفی از خیالش وصف ذوق
یا برای دور باشش فهم عام | میکند تنزیه قدوس سلام
لا ولا عشاق را گو دور باش | نیست ذره بیش خور همچون خفاش
ذره ها را فیض خاص آفتاب | میکشاند می برد تا آن جناب
ذره ها با خود همه ملحق شدند | بس بلطف خوب با رونق شدند
ذره کو رونق از خورشید یافت | ذره کی بگذاشت سوی خور شتافت
خود صفاتش بسته خورشید شد | بلکه ذاتش سر بسر خورشید شد
تا فنا شد ذات او در خاص عام | ذره ها خورشید شد رفت والسلام

رقعه من ادیب اللطیف الملقب بمظفر علی من خطاب الحبیب

بلغا عنی خلیلی السلام / من فؤادی فی هواه مستهام
ثم قولا نح عن وجهک نقاب / ان صد حبک له نعم الحجاب
برقع از رخ بر فکن ای خوش خطاب / چند باشد آفتاب اندر سحاب
کوری خفاش چشمان دغل / خویش را ای آفتاب بی‌مثل
صحن دل از روی خود پر نور کن / تیرگیها را ز جانم دور کن
بر در دل حلقه کوبان روز و شب / با جنانی ناشکفته در طلب
بکره چشم از کرم در باز کن / راه و رسم دلبری آغاز کن
چشم را زحمت بایمائی بده / لعل را فرمان با حیائی بده
غمزه را فرمای تا غارت کند / کن اشارت تا مژه خنجر زند
بر دو گیسو زن گرهای حساب / گردن جانها در آور در طناب
قوس ابرو را ز غمزه تیز کن / جان شیران صید چون نخجیر کن
کیوان خویش را تابی بده / خنجر مژگان خود را آبی بده
خویش برافروزان عذار همچو ماه / صبح روشن کن مرا شام سیاه
ایها الساقی ادر کاس الرحیق / لا اطیق لا اطیق لا اطیق
طاقتی کو تا کشم اجمال غم / فرقتی کو تا برم اثقال غم
خسته گشتم همچو روباه ضریر / جرعه ده تا شوم من شیر گیر
جرعه جرعه در گلویم کن مدام / زان می یاقوت رنگ لعل فام

تا زخود بیرون روم یکبار من

تا ز خود بیرون روم یکبار من / شق نمایم پرده پندار من
دیده جانم از او بینا شود / سینه‌ام چون وادی سینا شود
کوه هستی ریزد از هم همچو طور / نور گردم نور گردم نور نور
ربنا لما تجلی للجبل / من وراء الحجب من نور الازل
ان تجلی بود در قلب کلیم / منعکس شد سوی شان خود عظیم

رساله منظومة الاخوان والخلوة

مرحبا ای عاشقان باوفا / مرحبا ای صوفیان با صفا
مرحبا دیوانگان ذو فنون / مرحبا دانشوران ذو جنون
مرحبا روشن دلان صاف دل / مرحبا وارستگان از آب و گل
حبذا غمدیدگان شاد جان / حبذا خرم دلان غم نشان
حبذا مستغرقان جام ذوق / حبذا لب تشنگان کام ذوق
حبذا پروانگان شمع عشق / حبذا آشفتگان جمع عشق
وه وه ای رندان بی نام و نشان / ای سخن گویان بی کام و زبان
وه وه ای شوریدگان هوشیار / ای خردمندان دیوانه شعار
وه وه ای مستغرقان درد دُرد / جمله با هم جمع و از اغیار فرد
خه خه ای مشتاقان بوی جان / طالبان و عاکفان کوی جان
خه خه ای لب بسته گویا الهم / شب شکن خوبان در خرقه صنم
خه خه ای مستان هشیار آفرین / بیخبر از خود خبردار آفرین

صد سلام از خسته اشکسته دل   بر شما بادا همه متصل
صد سلام از مرده افسرده جان   بر شما بادا هو بدا جاودان
صد سلام از تیره بخت پر زغم   بر شما بادا مدام و دم بدم
التحیه ای رفیقان سبیل   من ضعیف مستعین مستقیل
التحیه ای شفیقان طهیر   من فقیر مستکین مستجیر
التحیه ای عشیقان نجبه   من عشیق مستعد مستمد
العجل فی قطع فیفاء الطریق   خاب من من سکرة لا یستفیق
العجل فی طی مهد السبیل   ضل من من ذنبه لا یستقیل
العجل فی ذکر من حاضرت به   نام من من نومه لا ینتبه
سارعوا فی لثم اعتاب الحضور   انها مفتاح ابواب السرور
سارعوا فی فتح ابواب القلوب   انها کشاف انواع الکروب
سارعوا فی لبس سربال القنوع   انها مشکوة انوار الخشوع
ایها الساقی ادر کاس الطهور   تا فزاید در دلم ذوق حضور
دل شود از رجس نقش غیر پاک   دل شود از نور یارم تابناک
ایها المطرب ترنم لی وجد   عن طریق الوجد لا ترجع وعد
بو که مستانه ایم من بذوق   از زبان دل نویسم و فی شوق
تا سلاسل جمله با رونق شوند   مشتاقان جمله مست حق شوند
شد سخن کوته چه دل گشتم ثواب   ختم شد والله واعلم بالصواب

مثنوی نقشبندیه ناجیه

مثنوی نقشبندیه ناجیه

مرحبا ای خواجگان با وفا   بر سر دین از شما تاج بها
مرحبا ای خواجگان محترم   بر سر دین از شما تاج کرم
مرحبا ای خواجگان با ادب   بر سر دین از شما تاج حسب
حبذا ای نقشبندان رحیم   ساذجان از نقش مهر هر رحیم
حبذا ای نقشبندان کریم   فارغان از نقش جنت هر نعیم
حبذا ای نقشبندان بهی   خالصان از نقش و زهد هر آنی
نقش عشق کبریا بر لوح جان   نقش سازید ای مهان مهربان
نقش عشق مصطفی بر رق دل   بر نگارید ای مهان معتدل
نقش عشق مرتضی بر صفحه صدر   خوش نویسید ای مهان همچو بدر
دل بپردازید هان از نقش غیر   ختم شد مت مقالا بخیر
سینه بزدائید از نقش فنا   مختصر کردیم باقی والدعا
دیده بر دوزید از نقش لئام   بس سخن گفتیم دیگر والسلام

وله فی جواب تحفة السابقه افاض الله به علینا آمین

مرحبا ای پیک با مهر و وفا   کآمدی از جانب دار الشفا
نسخه آوردی به بیمار از طبیب   مژده دادی بی شکیبی از شکیب
وه چه نسخه داروی درد فراق   وه چه مژده کحل چشم اشتیاق
آمده زان درج جان هر خطی   اهل معنی را مصور سر خطی

وه چه سرخط ابجد دیوان دل وه چه ابجد موجد وجدان دل
دل از آن وجدان نزانم خویش گفت گاه جان خواند و گهش جانان بگفت
مهر جانان منزلی در دل گرفت دل بخلوتگاه جان منزل گرفت
گشت جانان را محاط جان محیط شد مرکب در نظر نور بسیط
انبساط تازه زان رخ نمود شاهد غیبی نقاب از رخ گشود
وه چه شاهد شهد کام تشنگان چشمهٔ نوش حیات تشنگان
شانه کش دام بلا را گیسویش مبتلا ماه نو در ابرویش
چین زلفش ز جعد مشکبار نافه بخش ناف آهوی تتار
ترک چشمش تشنه در خون گشته خنجر مژگان بخون آغشته
ابرویش پیوسته ایمائی کند غمزه اش هر لحظه یغمائی کند
صید بی زی دشت جانش جلوه گاه کرده دلها صید از تیر نگاه
شاهد این بار شهیدان رحیات زندگی بخشد ندانم با ممات
آری آری هر که در عشقش بمرد آن حیات جاودانی را ببرد
جاودان پیوسته ذات حق بود مطلق از هر مصدر و مشتق بود
لاجرم زانکه حق مطلق است هست مصدر مصدر او را مشتق است
هست مصدر مطلع خورشید است مشتق از وی جمله ذرات صفات
مطلع خورشید نور احمدی است نور او را هست پایان سرمدی است
نور احمد هست که نور علی است انجو شاه ذل که در وی منجلی است

نور او نامیه

نور او نامیه بر قلب کلیم منعکس شد نور حق از طور عظیم
نور او در هر زمان دارد ظهور از مرایا تا کند زنگار دور
این زمان هم نور او تابان بود جلوه گر در قلب مشتاقان بود
دل که شد مشتاق بر نور جلی زان تجلی هست دایم منجلی
روشن اندر وی هزاران غامضات لوح محفوظ است و اسم اعظم است

مثنوی در تحقیق منازل لتعزال دین الا الی

اول نامه بنام حی پاک زندگی بخش همه اجزای خاک
خاک چون دیده سکنی افسرده خشک مهوی بی نشاطی مرده
خاک مرده گشت چون خوار و ذلیل شد نسیمش رهنما آتش دلیل
از دم باد بهار تازه رو سبزه رویید از دلش نغز و نکو
سبزه چون خاک مبدل آمده بلکه آتش بر خاک با هم برزده
عنصرت و خاک و لطیف آب پاک چونکه با هم جمع شد شد سبزناک
گر زمین باور نداری این بیان بحث الوان ز طبعی باز خوان
سبزه چون کرد از مقام خود گذر ساق پیدا کرد و نامش شد شجر
چون شجر را برگ پیدا شد ز شاخ گشت بر سایه نشینان جا فراخ
از ورای ستر برگ پرده دار غنچه پیدا شد چه طفل شیرخوار
غنچه چون از برگ نازک سر زده تا شود شکوفه دامان برزده
غیرتش رفت و صفا آمد پدید شد لطیف و دلکش و سرخ و سفید

یکقدم از خویش چون بیرون نهاد · همچو تاج او را شجر بر سر نهاد
باد عزت ناگهان آمد ز غیب · جیب آن شکوفه را بدرید جیب
چونکه آن دلق ریائی بر درید · از درون او ثمر سر بر کشید
همچو آن صوفی که بدرید از فرح · جبه و دیبا از دریدن صد فرح
کرد نام آن دریدن قزحی · این لقب شد فاش زان مرد نجی
چون شکوفه آمدش وقت ولاد · زان چه میوه تازه مولودی نهاد
دایه شد خویش چه طفل خویش را هم · داد از پستان خود چیزی لبن
اندک اندک گشت خلق و خوب و تر · در وجود او عیان شد فر و هنر
طفل بود و گشت بالغ چون رسید · ذوق انسان یافت شیرینش چشید
خویشتن بجسم آدمی او جا گرفت · پس درون جان او ماوا گرفت
جسم بود و گشت جان با شعور · مرده بود و زنده شد از نفخ صور
خاک مرده از دمی و از نمی · آدمی شد آدمی شد آدمی
انظروا صنع الله یا اهل النهی · کیف یحیی الارض بعد موتها
چون شنیدم از نبی خوش پیام · رمز موتوا قبل موتوا یا کرام
همچو خاک مرده پژمرده شدیم · عاجز و مسکین و افسرده شدیم
چونکه عجز ما بدید آن شاه جود · رحمتش آمد آن رحیم و آن ودود
نفخه خوش از سر البستان ناز · در ورید ما آمد و در احتراز
وه چه نفحه نفخه روح القدس · اسطقس فوق کل الاسطقس

جسم صلصال

جسم صلصالی شده زو آدمی · حامل روح الله از وی مریمی
نام ابراهیم از او برد و سلام · زد قمیص یوسف آمد مشکفام
گر بگویم وصف آن دم ای فتوح · از دمم سوزان گردد بحر روح
هست از وی هم فتوح و هم ایاب · نفحه گویم نام او را یا شراب
چون بجان مرده آن نفحه رسید · زنده شد بر خویشتن جامه درید
در گریبان چونکه چاکی در زده · سبزه صدق از وجودش سر زده
صدق چون محکم شد از عشق و داد · شد درختی نام پاکش اعتقاد
چند از آن درخت خوش نما · اصله ثابت و فرعه فی السما
شد چه راسخ آن درخت نفخ حق · زو شریعت مانند ورق
شد طریقت غنچه سان از وی پدید · معرفت همچون شکوفه بشکفید
کرد چون زان شکوفه عرفان گذر · زو حقیقت شد عیان مانند بر
چونکه اثمار حقایق وا شکافت · مغز توحید از درون بیرون بتافت
میوه حق مغزش وحدت است · ذات او وحدت صفاتش کثرت است
چون لطیف و دلکش و بالیده شد · طعمه انسان صاحب دیده شد
گشت انسان مجمع اسمای حق · مظهر و آئینه و مجلای حق
قطب وقتی عارفی صاحب سبق · شیخ اهل دین امین و اصلح
چون بذات شیخ سالک راه یافت · منزل خود را فنا الله یافت
ذات او فانی شد اندر ذات شیخ · بر ذوات او شد از ذات شیخ

چون فنا شد باقی او عین بقا دایماً اندر عروج و ارتقا
بعد تلوین یافت تمکین و ثبوت بعد مردن گشت حی لایموت
گشت چون حق محی اموات شد مبقی و قیوم ما هیات شد
نقطه آخر با اول وصل شد فرع و اصل گشت و عین اصل شد
قطره ناچیز در بحر آرمید هستی خود را تمامی بحر دید
چونکه جمله بحر شد امواج گشت گوهر او زینت هر تاج گشت
صاحب التاج است او هم تاج بخش صاحب المعراج و هم معراج بخش
اوست ناطق اوست سامع او خطاب اوست ساقی اوست ساغر او شراب
صورت او دان نبی معنی ولی ظاهرش بن احمد و باطن علی
اوست ظاهر اوست باطن ای همام اوست اول اوست آخر والسلام

هو العلی مثنوی در شرح بسم الله الرحمن الرحیم

افتتاح دفتر حی قدیم هست بسم الله الرحمن الرحیم
مبدع دیباچه ام الکتاب منشأ مجموعه فصل الخطاب
مطلع انوار قرآنست این مجمع اسرار قرآنست این
هرچه در قرآن خفیه واضحه مجتمع آمد همه در فاتحه
هرچه در سبع المثانی منطویست بسمله بر جمله طرا محتویست
هرچه اندر بسمله شد مندرج حرف با بر جمله آمد مندمج
هرچه اندر باست ز انوار هدی نقطه فی لفظه هی تحت با

تحت با نقطه

شرح این معنی بگویم با تو فاش جمع کن دل را پراکنده مباش
هرچه در عالم عیان و مظهر است جمله در انسان کامل مضمر است
هست عالم چون کتاب مستبین کل ما فیه فی الانسان مبین
لیس ذا الانسان جرماً یصغر انطوی فیه الکتاب الاکبر
سوره الحمد و صراط المستقیم نسخه انسان کامل ای حکیم
هر کمال کل آمد بی قرین مجتمع در شخص ختم المرسلین
صورت او آیت رحمت بود معنی او صورت وحدت بود
حضرت ذات معنی ختم الرسل عقل اول روح اعظم عقل کل
حلقه اول ازین خوش سلسله حرف اول ز حروف بسمله
تحت سر هست سری محقق صورت آن لفظ آمد ای صفی
سر او چون در ولایت مختفا چون نبی اعظم آمد مصطفا
باست ظاهر لفظ باطن فی الکلام باست باطن لفظ ظاهر فی المرام
لفظ چون کل ما لا ینقسم وحدت آمد گشت کثرت منفصم
صورت لفظ ولایت آمده معنی این عین وحدت آمده
زان سبب فرمود شاه اولیا رمز انی نقطه من تحت با
مرحبا زان نکته عرفان مقام حبذا زان عبد ربانی قیام
در دنو حق علو مختفی است در علو حق دنو هم مختفی است
در جمال او جلالی مستتر در جلال او جمالی مستتر

هست در احد یقین الا علی
کل منه منه تجلی

در میان جان حیدر احمد است
عشق را با حسن وصلی سرمدست

ذات این دو یکسان یکی بود
دو شبح مرآت یک معنی بود

میم احمد در احد غرق آمده
متصل گشته فلا فرق آمده

هم علی از رب اعلی جلوه گر
آن یکی چون بحر و آن دیگر گهر

بحر جود اصل لؤلؤی خوشاب
حیث لؤلؤ آب پرورده ز آب

چونکه پیدا نیست عمق بحر ذات
نیست کشتی را بمن او نجات

پس فرود آییم اندر ساحلات
ساحلات این و اسما صفات

اسم جود از معنی صورت نما
هست هر صورت ز معنی آیتی

اسم الله هست وجه عین ذات
مجمع مجموع اسماء صفات

وجه جود مجمع حسن جمال
باغ دل بستان جان عاشقان

روضه دل میوه هایش بی‌شمار
روضه جان گلستان و لاله زار

گونه گونه میوه شیرین از او
دسته دسته سنبل و نسرین از او

که ز چشم و لب بهر خسته جگر
میدهد بادام با عناب تر

بهر ضعف و غشی قلب ناشکیب
از ذقن گاهی دهد لیمو و سیب

پسته و فندق بگویم یا دهن
شکر و قندش بخوانم یا سخن

غنچه از لب گل ز گونه میدهد
نرگس از چشمش نمونه میدهد

آنکه نامش الف بسمین گفته شد
غنچه زنبق در نیم شکفته شد

گوش دلبر گو

گوش دلبر گویدش با نسترن
با گل نسرین بگردش یاسمن

یاسمن رازی بناگوش آمده
یاسمن نسرین هم آغوش آمده

زلف او از سنبل تر آیتی
خط او ریحان و باغ جنتی

تخم ریحان هست دانی خال او
مرغ دل را چشم زر دنبال او

عشوه‌های حسن آن رب البشر
هست در این اسم جامع جلوه گر

لاجرم این اسم وجه الله بود
داند این را هر که مرد ره بود

نوع دیگر جام معنی نوش کن
ساغر دیگر بگیر و نوش کن

لطف و قهری هست آن دلدار را
شهد و زهری آن نکوکردار را

بر جمال او جلالش محتوی است
در جلال او جمالش منطوی است

اسم الله جامع اسما بود
لطف و قهر حق در او پیدا بود

کل اسمای جمال لایزال
جمع اسمای جلال ذوالجلال

هست در این اسم جامع مندرج
اوست بر کل مراتب مندرج

اوست معبود طلبکار بهشت
اوست مقصود پرستار کنشت

که نعم بخشد و گاهی نقم
وجه ربک ذو الجلال والاکرم

گاه یهدی که یضل من یشاء
که یعز و که یذل من یشاء

ان الابرار لفی روح النعیم
ان الفجار لفی قعر الجحیم

لیک رحمت بر غضب سابق بود
نعمتش بر نقمتش فایق بود

رحمت آمد لازم ذات رب
ذات رب آمد منزه از غضب

لاجرم رحمة کند بی علتی / شوید از دل هر خطا و زلتی
چونکه رحمة ذاتی آمد زان کریم / قال بسم الله الرحمن الرحیم
خوان قرآن چون برای ما نهاد / رحمتش اول صلای عام داد
فیض رحمانیش خاص و عام راست / خاص حق و عام کالانعام راست
مؤمن و کافر ازو دارد نصیب / حنظل و شکر ازو دارد نصیب
گشت چون فیض رحیمی جلوه گر / شد ازو ممتاز حنظل از شکر
شکر او را راغب و طالب شده / حنظل ازوی راهب و هارب شده
جنت شکر طین علیین بود / جنت حنظل طین سجین بود
کافر از فیض رحیمی منقطع / مؤمن از فیض رحیمی منتفع
هم بشان آن شفیع هر اثیم / گفت بالمؤمن رؤوف هو رحیم
بر الهنا حق قرآن کریم / هم بحق جمله اسمای عظیم
هم بحق سوره ام الکتاب / هم بحق اولیا تحت القباب
هم بحق بسمله فی الابتدا / هم بحق ختم جمله انبیا
هم بحق حرف بای بسمله / هم بحق ابتدای سلسله
هم بحق لفظ من تحت باء / هم بحق جان جان اولیا
هم بحق آل و ذریات او / شمعهای پاک و نور ذات او
که مظفر را ز غمها آزاد کن / از غم خود خاطر او شاد کن
بسته زنجیر عشقش کن ابد / باز کن از گردنش حبل المسد

ایها الشیخ

ایها الشیخ تلطف بالکرم / کی تجلی القلب من هم و غم
ایها المطرب ترنم بالغنا / کی تریح الروح من کل العنا
ساقیا جامی از آن خم کش مصطبه / ریز در کامم ز اعلا مرتبه
مطربا یک نغمه زان خوش رباب / ساز کن تا دل شود کلی خراب
کین خرابی جمله آبادی بود / غم ممحنی مایه شادی بود
چونکه دل شد از غمش کلی خراب / ختم شد والله اعلم بالصواب

هو المطلق مثنوی در شرح آیة شریفة واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة

ذو الفضل شخص بزرگی عادلی / کرد روزی یک سوال مشکلی
گفت چون نازل شود دریای محن / چون شود از باد فتنه موج زن
افکند در جمله خلقان دمدمه / صالح و طالح فرو گیرد همه
فرق نگذارد میان نیک و بد / هیچ نشناسد غنی را از رشد
در میان قوم اگر شخصی بزرگ / فتنه جوید ظلم سازد همچو گرگ
آن بلا مر جمله را ویران کند / خشک و تر زن را طعمه نیران کند
در میان جمع اگر مردی قوی / ظلم خو گردد شود لدّ و غوی
آن بلا مر جمله را شامل بود / جان نگذارد ز ظالم و عادل بود
در کلام خویش رب ذو المنن / گفت با واتقوا من فتنة
لا تصیبن الظالمین بالخصوص / بل تعم العادلین بالنصوص
سر تعمیم بلا چه بود بگو / حکمت این امر حق در اتقوا

سرور اهل هدی نور قلوب مر سؤالش را جوابی گفت خوب
قبلهٔ اهل تقی نور علی گفت زان مشکل جوابی منجلی
شرح این معنی ز من بشنو تو فاش جمع کن دل را پراکنده مباش
چون رئیس قوم باشد همچو سر حاکم اعضا بجمله نفع و ضر
هر بلائی کان بسر واصل شود دیگر اعضا را بعین شامل شود
چون بزرگ جمع باشد همچو قلب خیر و شر را آمر اندر دفع و جلب
هر ضرر کان منفصل گردد بدل عضوها را جمله گردد متصل
زان سبب احمد سپهدار سلوک گفت الناس علی دین الملوک
عالم علم لغت تفسیر دین بر دو معنی کرده ای مرد یقین
معنی اول ز دین آئین بود خواه آن تقبیح یا تحسین بود
معنی ثانی بود از دین جزا نیک را نیکی بدی را بد جزا
یوم دین در فاتحه یوم الجزاست نیک را هم نیک و بد را هم سزاست
لاجرم قول علی دین ملوک شامل آمد هر دو دین را بی شکوک
حاکم و محکوم گشته مشترک هم در آئین هم جزا بی ریب و شک
مشکلی دیگر بزاد از مشکلش شبههٔ دیگر خلید اندر دلش
گفت حق چون هست ظالم هست عادل پس بکذب بکنا هان مزن سهل
چون ضعیفان دست کوتاه آمدند از چه در احیاء و اکراه آمدند
چونکه سائل شرح این اشکال گفت حل مشکل را چنین حلال گفت

کان بلا بر منکران جور

کان بلا بر منکران هست جور مرد حق را هست رحمت جور دور
ازدیاد اجر از رحمت بود رحمت عاشق همه رحمت بود
البلاء موکل بالانبیاء ثم جمع الاخصین الاولیاء
زان جواب دلکشا چون گفت شکر گفت را بجان و دل بگفت

مثنوی در شرح قصهٔ مشهوره کل ما قرع سمعک من القرائب فذره فی بقعة الامکان

چونکه مشکل گشت منحل بالتمام پس سخن کوتاه باید والسلام

ای که هستی طالب راه خدا نکته گویم بمن کن گوش را
گر ببینی در جهان مستعجبی گر در آری در نظر مستغربی
هر عجیبی را تو بی حاصل مدان هر غریبی را تو لاطائل مخوان
فیض او چون از دلت مقطوع شد حکمت مستغرب ممنوع شد
ممتنع پنداشتی تو ممکنات مستحیل انگاشتی تو جایزات
کم کسی از سر این آگاه شد لاجرم بسیار کس گمراه شد
ز انبیا و اولیا در هر زمان معجز و خارق چه گردیدی عیان
جاهلان از محض استعجاب خویش ناقصان از زرف استغراب خویش
معجزشان را مستحیل انگاشتند حقشان را ممتنع پنداشتند
از تعجب گفته آن قوم کذب کی بود حق طفل عبد المطلب
همچنین در عصر عصر و دور دور اینچنین گفته آن اقوام جور

چون ولی حق امیر المؤمنین نفس پیغمبر امام المتقین
مظهر کل عجایب آمده است مظهر جل غرایب آمده است
لاجرم در هر زمان از هر ولی گشته اسرار عجایب منجلی
ناقصان را زان عجایب مذهب کاملان را زان غرایب مطرب
الحذر القوم را استعجابها النوار ای جمع را استغرابها
اتقوا التکذیب یا قوم اتقوا صدقوا ما لم تحیطوا علمه
گفته خویش اندر کتاب مثنوی گوهری از بحر عرفان مولوی
وحی است و جابر است و منجلی تو وسطر اکبر در حزم ای وجل

هو العاطی مثنوی در تعبیر احتیاطی هست در این ره تمام حدیث شریف بحر قبه
هست لازم احتیاط والسلام

من حد التعطیل وحد التشبیه

عارفی از جمع ارباب عقول مؤمنی از شیعه آل رسول
گشت سایل از امام رهنما آفتاب آسمان اتقیا
بحر دانش منبع عین الیقین جعفر صادق امام راستین
گفت کیف نعبد الرب العظیم اهدنا فیه صراط المستقیم
شاه فرمودش که لا تعطیل فیه ثم لا التشبیه فیما نقتفیه
شیء گویش لیک لا کالاشیاء بحر گویش لیک مثل الماء لا
عالمش گو لا کمثل العالمین قادرش گو لا کمثل القادرین

نور گو

نور گویش لیک لا فیه ظلام شمس گویش لیک لا فیه غمام
گر تو خواهی شرح این قول بسیط الق سمع الروح وانت الشهید
ذات حق را باعتبار صرف ذات عاریا من کل اسماء الصفات
هست بعدی از جمیع ممکنات بعد قدس الذات لا بعد الجهات
همچنین من حیث الاسماء الصفات هست قربی ذات را با ممکنات
فهو عال عنک فی عین الدنو فهو دان منک فی عین العلو
نفی تعطیل است اثبات دنو سلب تشبیه است ایجاب علو
پس معطل قرب حق را منکر است پس مشبه بعد حق را کافر است
گفته خویش اندر کتاب مثنوی شیخ کامل مولوی معنوی
در نوای نفخ با چندین صور هم موحد هم مشبه خیره سر
که مشبه را موحد می کند که موحد را صور ره می زند
که ترا گوید زمستی بوالحسن یا صغیر السن یا رطب البدن
گاه نقش خویش ویران می کند آن پی تنزیه جانان می کند
هست تسبیح تو اثبات علو هست تحمید تو ایجاب دنو
سبحه بی تحمید تعطیل خود است حمد بی تسبیح تنزیل خود است
پس بگو سبحان ربی حامدا لا التعطیل لا التشبیه حامدا

هو العاطی مثنوی چشم و دل بگشای ای مرد تمام فی الترغیب
علی خدمت تا ببینی ستر معنی والسلام الهادی

ای سالک راه حق تعالی / رحمت طلب مقام اعلی
خواهی که رسی باوج رحمت / بر بند کمر بحسن خدمت
خدمت چه بود اطاعت امر / تدبیر تو چیست ترک تدبیر
در سایهٔ امر باش ساکن / گر رفته بنفس کردی ایمن
امارگی نفس را خو / مأمور کنش بطاعت او
بگذشت هر آنکه لوم لوّام / امّاره مطیع گشتنش و رام
الهام ز سروش وحی آید / آمد بدلش ز عالم غیب
ارجعی نشنیدی و ربّی / مولای لسلطنت قلبی
خدمت نه ز احتیاج پیراست / زان رو که غنی و هم قدیر است
پیراست بحق غنی مطلق / حق مصدر ذات هر مشتق
آنکس که غنای او ز حق است / کی فاقهٔ عبد مسترق است
آنکس که ز قدرتش قدیر است / محتاج کجا بهر فقیر است
بل بنده که هست محتاج / چه خاک نشین چه صاحب تاج
جان کن بحضور حق منوّر / تن کن باطاعتش مسخّر
تا ظاهر و باطن تو مشغول / گردد بخدا ز غیر معزول
از قول امام صدق عادل / ایمان تمام هست ای دل
ارکان لسان بدل موافق / عقد دل و قول و فعل صادق

اقرار لسان

اقرار لسان عمل بارکان / دو شاهد اعتقاد دل دان
گر هست دو شاهد تو عادل / صدق است ترا عقیدهٔ دل
ور هست دو شاهد تو مجروح / عقد دلت است کذب و مقدوح
در ملک وجود تست ای دل / ربّانی شیخ امام عادل
تعدیل شهود ار کند پیر / صادق نفسی و عدل تخمیر
هو المعطی و له الخیر
ور جرح شهودان برد دم / کذب تو بتو نمود فافهم
هذا تتمه
خدمت اثر صفای جان است / طاعت خبر لقای جان است
آنکس که دلش بدون سوز است / از خدمت راست کی گشاد است
از جنبش دست حال دل دان / از فعل بدن خیال دل دان
چون در دلت از حضور نور است / کی حسن عمل ز جسم دور است
اعمال بود دلیل احوال / ز اخلاق بود ظهور افعال
باشد عمل تو زاده جان / حسن عمل دلیل ایمان
چون عمل تو خدمت پیر / در خدمت وی مکن تو تقصیر
با تو چو قبول پیر گردد / روباه دل تو شیر گردد
گر حسن عمل ز خود ببینی / میدان برون ز اهل دینی
عجب است حجاب دیده جان / عجب است عدو چشم ایمان
آنکس که بچشم جان خدا دید / از غیر خدا نظر بپوشید

لعویت به نزد صاحب بصر　　پوشیدن هر دو دیده از غیر

مثنوی لوامع الحال انکس که در اعمل جیب است **که بیکی از اعاظم برادران طریقت قلمی شده** از زمره جمع متفنن است **بود در حین حجاز کلمه ... شدن معظم الیه**

اول نامه بنام آن ودود　　حسن بخشش جمله اجزای وجود
بحر جودش داد بیرون موجها　　موجهایش حسنهای بی بها
هر یکی موجی یکی حسنی دگر　　بی بها [illegible] بها و حسن فر
من بهاء الله بالابهی اسئله　　من علاء الله باعلی اسئله
کل شئ من بهاء الله بهی　　کل شئ من علاء الله علی
اسئل الله بالبهاء کله　　اسئل الله بالعلاء کله
عشوها در جلوهای آن بهاست　　جلوها در عشوهای آن علاست
حسنها آیینهای منجلی　　عشوها زان ها نمایان و جلی
هر یکی آئینه نوعی دگر　　هر یکی عشوه بنوعی جلوه گر
خوبرویان و بتان بی نقاب　　دلربا از عشوهای عجاب
حسن هرجا کرد آغاز کرشم　　عشق از جا یک دگر بنمود چشم
حسن هرجا پرده از رخ بر گرفت　　عشق رسم عاشقی از سر گرفت
حسن در هر جا ز مژگان دشنه ساخت　　عشق بران دشنه جانی تشنه ساخت
حسن در هر جا ز گیسو قید کرد　　عشق زان قید جانی صید کرد

گاه

گاه در آیینه گل شد عیان　　سوخت بلبل را ز نار عشق جان
از جمال شمع که رخ بر فروخت　　ز آتش غم جان پروانه سوخت
در لباس سرو که قد بر فراشت　　جان قمری از بت شوقش گداخت
بس روی خود ز لیلی پرده بست　　از نهیب غم دل مجنون شکست
جلوه ز آیینه عذرا نمود　　صبر و آرام از دل وامق ربود
از لب یوسف چه شکر خنده کرد　　آن زلیخا را بعشقش بنده کرد
وین عجب بد زلیخا را شکر　　بود بر اخوان ز حنظل تلخ تر
وقت اخوان از لبش زهراب بود　　وان زلیخا را چه قند ناب بود
باران یعقوب زان لعل شکر　　باده می نوشید از نوعی دگر
زان زلیخا جام شهوت گرفت　　پیر کنعان جام ربانی گرفت
آن زلیخا مست بود از عشق کوت　　پیر کنعان مست بود از عشق حق
آن زلیخا را معاذ الله گفت　　پیر را او علم و علمنا گفت
آری آری عصمت یوسفی　　هست از لطف و ز مکر بری
چشمشان پاک و دلشان پاک　　جانشان از نور خورشید تابناک
عشقشان آلوده شهوات نیست　　حسنشان در عرصه آفات نیست
لحظه لحظه لمحه لمحه در وجود　　حسن یوسف عشق تابش میفزود
می فزاید هستم و بر دوام　　همچنین پیوسته تا یوم القیام
لیک عشق ترک تا ز خانه سوز　　تن گداز و جان نواز و دلفروز

درزلیخا آنجنان زد یک شرر / که وجودش گشت زان زیر و زبر
آتش عشق آنجنانش برفروخت / کو بیکبار شهوت و حرصش بسوخت
توبه کرد از جان او بر یک رخش / جمع گشت از عشق شر کشور بخت
همّ واحد شد هموم فوج فوج / غمّ واحد شد غموم موج موج
آن مجازش را حقیقت گشت قرین / از دم عشق انه لنعم المعین
المجاز قنطرة زان گفته اند / دُر این معنی بزرگان سفته اند
قنطره بهر عبورست ای عشیق / معبر از عشق تو بشناس ای رفیق

هو العلی مثنوی باد جانت آینه نور جلی **معارج الاعتدال**
یکصد و ده دل منور بادت از نور علی **بیت**

عاشقان هنگام آن شد کز قلم / ریزدم بس رشحهای مشکدم
نافه آهو معنی این بود / شمّ جان را به ز نافه چین بود
جان هرکس بو ازین انوار یافت / جمله گلهای چمن را خار یافت
نفحه جان بخش از باغ جمال / میوزد هوش با کمال اعتدال
شمّ جانرا معتدل دارد همین / بو که امید اعتدالش را رهین
شامه کز منحرف شد زاعتدال / اعتدالش را نیابد زاعتلال
اعتدال از اتحاد آمد پدید / شد عدالت ظل وحدت ای وحید
یشهد الله والاملاک الکرام / ثم اهل العلم والمجد العظام

انه لارب

انه لا رب الا من یروم / الذی بالقسط والعدل یقوم
آفتاب وحدتی تجلی و آن / سایها افکنده بر ذرات کون
چونکه وحدت سایه بر کثرت فکند / معتدل شد انحرافات نژند
انحرافات از میان برخواستند / جانب سوی اعتدال آراستند
چار ارکان چون بهم آویختند / بعد شکستن بهم آمیختند
بعد و ضدیت ز خود بگذاشتند / قرب و جنسیت بهم برداشتند
صوفیانه جاقی از کثرت شدند / عاشقانه رو بوحدت آمدند
رخت بربست انحراف و ظلم و جور / جلوه گر شد اعتدال طور طور
طور اول اعتدال معدنیات / که بسوی وحدت او را روزنست
لعلها یاقوتها این کان بود / لؤلؤ مرجان ازین عمان بود
طور ثانی اعتدال نباتات / ذی الفروع والاصول الثابتات
سنبل و ریحان و ورد و نسترن / جلوه گر گشته ازین زیبا چمن
سیب و آبی و انار خوش لقا / سر برآورده ازین بستان سرا
طور ثالث اعتدال ذی الحیات / ذی المشاعر والقوی والمدرکات
شمّ و ذوق و لمس با سمع و بصر / یافته از حق فرد دادگر
فهم و حفظ وان خیال بوالعجب / استفاضه کرده از رب السبب
گاه مرکوب آمده ابطال را / گاه حامل گشته مر اثقال را
من مناخرها انفس تنتفع / من مشاربها عطاش ترتفع

باشه و شاهین عقاب و شاهباز … باشه زین مرتبه ان ترکتاز
طوطی و بلبل ازین سازد نوا … آمده خنیاگر و دستان سرا
طور رابع اعتدال ذی العقول … تاج کرمناش بر فرق قبول
اختیاران سه طور اندر کفش … جمله تابع حزب حزب و صف صفش
معدنش زیب بر و دوش آمده … هم نباتش با به نوشش آمده
کاه حیوان ماکلش که منزلش … کاه کشته محملش که مرکبش
عقل و نطق و حسن صوت و خلق خوشش … حل و عقد و امتیاز و نهج و شش
اعتبارات و صناعات عجیب … اختراعات و درایات غریب
از طبیعی و حساب و هندسه … وز نجوم و طب و فقه مدرسه
از خطوط و از نقوش و از حروف … از صنایع وز بدایع وز ظروف
جمله را تمییز از و تحقیق از و … جمله را تشخیص از و تدقیق از و
گلرخان سروقد خوش‌خرام … او ازین ساخت بر رفتار و قیام
شاعران خوش ادای خوش‌سخن … این بریشم را شده مضراب‌سان
طور خامس اعتدال العاشقین … اعتدال الاولیاء الصادقین
نام آن طور ولایت آمده … طور ارشاد و ولایت آمده
انچنانکه این دو بیت مولوی … کشف کرد این طور را در مثنوی
غیر فهم و جان که در گاو و خر است … آدمی را عقل و جان دیگر است
باز غیر عقل و جان آدمی … هست جانی در ولی و در نبی

نام انسان

نام انسان حق این طور آمده … صدق آن بر دیگران جور آمده
کز دوام ذکر حق داد کر … دایم الانسند با حق این نفر
کردم ایشان را نفور زان روی نام … که ز غیر حق نفورند این کرام
با خدا مستانس و مستاغنه … وز هوس مستوحش و مستنکفه
سینها شسته ز رشک ما سوی … دیدها رفته ز خاشاک هوا
قلبها صیقل زده از ذکر پاک … روحها برده برون از آب و خاک
خورده جام باقی از ساقی غیب … شسته دامان وجود از شک و ریب
جامها نوشیده در بزم حضور … در دل از شوق خدا ذوق و سرور
کنده از سر دلق نه توی فلک … شسته تکبیر دو فر روح و ملک
روحشان شد معتدل ذاتشان سلیم … کام زن اندر صراط المستقیم
بل ز فرط اعتدال جانشان … کو صراط و نام کن میزانشان
ذاتشان قسطاس قسط کبریا … شرعشان میزان تعدیل خدا
استقامت آیتی در شانشان … اعتدال و استوا برهانشان
بسکه در بحر احد غرق آمده … غرق وحدت پای تا فرق آمده
رشحه رشحه قطره قطره اعتدال … ریخته ز ایشان بر ارباب کمال
اعتدالات است ظل ذاتشان … نور وحدت ظاهر از مشکاتشان
نه همین جانشان شده قسط و سوی … جسمشان هم گشته عدل و مستوی
خاصیات جسم از ابدانشان … رفته گشته جسمشان همچون جانشان

آنجا که از دو مصرع مولوی
فتح کرد این باب را در مثنوی

جسمشان را هم ز نور اسرشته اند
تا ز روح و از ملک بگذشته اند

آن یکی کرده در آتش خوش مقام
گشته آتش بر تنش برد و سلام

وان دگر از نار عشقش گشته گرم
آنچنان کاهن بدستش گشته نرم

وان یکی که نام پاکش احمد است
ذات او مرآت ذات سرمد است

رفته با تن بر فراز نه فلک
قابلش گردیده همچون قلب ملک

چون فنایش از فقر پیرایه شد
جسم او چون روح بی سایه شد

وان دگر که اسم خاص او علی است
افتخار هر نبی و هر ولی است

گر بگویم وصف جسم آن ودود
عاشقان آیند در رقص و سرود

یک دو بیت از مثنوی مولوی
بهر شاهد آرم از معنوی

تا بدانی سر جسم آن ولی
پرتو گردد سر مخفی منجلی

هر مزاجی را عناصر مایه است
وین مراتب برتر از هر مایه است

این مراتب از جهات منبسط
وصف وحدت را کنون بین منقط

گویم از ارکان و اجزایش سخن
کشف سازم سر علم من لدن

شد بهم اسمای حسنی مزدوج
و آمد آن ارکان و اجزا ممتزج

رکن خاک او ثبات و حلم حق
رکن آب او حیات و علم حق

رکن نارش صورت نعت جلال
رکن بادش آیت وصف جمال

عضو عضوش شئونات ازل
جزو جزو او کتاب لم یزل

جمله را حالی چو خواهی کفور
بهر مردم گشته حجت اهل فتور

رحمت حکمت

رحمت و حکمت بهم آمیخته اند
تا که طرح جسم پاکش ریخته اند

فضل با عدل ارتباطی تازه یافت
مصحف اسرار حق شیرازه یافت

شد علوم حق بقدرت مختلط
وآن ید الله شد بساعد مرتبط

از دو اسم اللطیف و المتین
آمده آن طین ز قالب عجین

لطف حق پذرفته تمکین و قوام
گشته آن بنیان ربانی تمام

آنچه گفتم قدر فهم خویشتن
بود یک شمه ز وصف آن بدن

وصف جانش گر نویسد خامه فاش
نه فلک آیند اندر ارتعاش

نفخه ای زآنش گر درآرد در بیان
آشکار النطق این کل اللسان

کل ما فی الکون دانوا عابدین
قائمین راکعین ساجدین

بار الها حق جمله انبیا
هم بحق اولیا و اصفیا

هم بحق آن حبیب مصطفی
پیشوا و قاید اهل صفا

هم بحق مرتضی زوج بتول
هم بحق فاطمه بنت رسول

هم بحق مجتبای ذو العلی
هم بحق آن شهید کربلا

هم بحق زین عباد گزین
هم بحق باقر علم الیقین

هم بحق جعفر صادق لقب
هم بکاظم آن دوای کرب

هم بحق آن رضا شاه ودود
هم بآن التقی ینبوع جود

هم بحق آن نقی بحر کرم
هم بحق آن زکی غوث امم

هم بحق منتظر ابن الحسن
مهدی غایب امام مؤتمن

که مظفر را که در قید تن است   روز و شب در فرح و اندر محن است
آتش عشقی بر آتش در فکن   شورشی اندر روانش در فکن
تا ز خود بیخود شود این بیخبر   بیخبر گردد ز فتنه پا و سر
غیر عشق تو نماند در دلش   غیر مهر تو نروید از گلش
ایها الساقی ادر کاس الصبوح   تا فزاید در دلم ذوق فتوح
ایها المطرب ترنم بالنغم   تا رهانم رخت خود از هم و غم
ساقیا جام ز صهبای الست   ریز در کام من مستور مست
تا بدرم پرده عقل تنگ   شق کنم این پرده ذات الحنک
مطربا بخراش کن مضراب را   دور کن از چشم دل این خواب را
تا ببیند چهره معشوق غیب   پاک از آلایش و صاف از ریب
چون نگاهش محو گردد در جمال   از وجود او نماند جز خیال
وان خیال از پیش بر خیزد تمام   او نماند خود بماند والسلام

هو اله العالمین مثنوی سلسلة الذهب و تذکرة الاقطاب من تمسک بها
و من تخلف عنها هلک من الشیعه علیه هذا الحدیث صادق مشهور عام در دلش صد قطعه
مشهور خاص و کفی بالله شهیدا هر کرا ذوق است گو در نه قدم

بعد حمد حضرت فرد صمد   الذی لیس له و کفوا احد
بعد نعت رحمة للعالمین   ثم نعت الاوصیاء الانجبین
که برایشان باد از رب ودود   صد هزاران آفرین ها و درود
بر نویسم شرح حال سلسله   افکنم در صف شیران زلزله

چونکه بگذشتم ز بهر نام و لب   زان مظفر از علی دیدم لقب
چون ز مشتاق علی فر یافتم   رونق از الطاف حیدر یافتم
هر رونق گرمنش بدان   هست آن نور علی جان جهان
والدش فیض علی راه دان   هم شه و هم شاه ابن هم شاه دان
والد و مولود گشته در طریق   یکدیگر را هم برادر هم رفیق
هر دو شان آمد علی معصوم حق   کز دمش اصغر از شه هر سبق
پیر معصوم است شاه دین علی   که رضا دارد لقب از اعلی
پیر وی آن شاه شمس الدین بود   آفتاب برج علیین بود
پیر شمس الدین بود محمود حق   که ز محمودان همه برده سبق
پیر وی شه نعمت الله ولی   نور دین فرزند شیر حق علی
نعمت الله که باشد شیخ و پیر   یافعی عبد الله آن شیخ کبیر
شیخ عبد الله شه ربانی   بربری صالح روحانی
شیخ صالح هم کمال کوفی است   در کمالاتش بسی موفی است
کیست شیخ ذی شهید راه بین   بو سعید آن محرم حق الیقین
کیست دانی شیخ و پیر بوسعید   آن ابو مدین شه عین فرید
شیخ بو مدین همه آمد بوسعید   کاندلس باشد مقام آن وحید
نام پیر وی نگارم بو رق   شیخ ابو البرکات آن پیر بحق
شیخ بو البرکات ابو الفضل کبیر   که بغدادی جنابش شد شهیر

غیر نگرنتم

شیخ وی احمد غزالی شاه دین ‌‌ ان غزال چون و عرفان یقین
شیخ وی نساج ذو القدر ‌‌ گشت با کشف الوری بدر آمده
شیخ وی بو القاسم گرگانی است ‌‌ که دلش از فیض حق نورانی است
شیخ بو القاسم ابو عثمان بود ‌‌ مغرب الصافی که در ارکان بود
گیست دان شیخ بو عثمان پیر ‌‌ بو علی کاتب شه فرد کبیر
گیست دانی شیخ آن پیر حلیم ‌‌ بو علی رود باری کریم
شیخ وی آمد جنید پاک را ‌‌ که ز بغداد است و بر آب و هوا
شیخ او خالش سری سقطی بود ‌‌ محرم حالش سری سقطی بود
گیست دان شیخ و پیران سری ‌‌ شیخ معروف آفتاب خاوری
شیخ و پیر و مرشد و هادی وی ‌‌ گیست آن هشتم امام فرد حی
ابن موسی بو الحسن شاه رضا ‌‌ هم علی سر است و هم احمد لقا
چون حسین ابن علی سبط رسول ‌‌ چون حسن نور دل و جان بتول
شمع رویش در بزم عشق آمد بسر ‌‌ بزم را افروخته جوش افروخته سر
نه امام پاک شد از نسل او ‌‌ هر یکی شاخی ز بیخ و اصل او
نه امام پاک از سهو و غلط ‌‌ شد امام دین رضا سلطان بی غلط
نه امام پاک همچون نه فلک ‌‌ همچو قطبی آن امام با نمک
با چه مرکز آن امام پاک طور ‌‌ که بر او بر کار دوار و سیر و دور
چار امامش پیش و چار از پس بود ‌‌ در وسط آن حضرت اقدس بود

این کتاب از آن شهنشاه داود